







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جاعل العلمآء انجما للاهتدآء زاهرة و اعلاما للاقتدآء ظاهرة و
حجة علی الحق قاطعة و محجة الی الصدق شارعة و بدورا للفضلآء
جامعة و بدورا فی السمآء الشریعة طالعة حمدا یدوم دوام جوده
الفایض و یبقی بقآء الجواهر للاعراض و الصلوة و السلام علی صاحب
الملة الطاهرة المعجز من عند الله بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم الرسل و ناسخ
الملل و الرضوان علی آله ائمة الهدی و مصابیح الدجی و الرحمة علی
من اتبعهم باحسان و علی علمآء الامة فی کل زمان و بعد چنین
گوید مفسر این کتاب و مأول این خطاب اصغر عباد الله جرما و اکثرهم جرما
الحسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک القمی بصره الله بعیوب نفسه و جعل
یومه خیرا من امسه که در زمان سابق وا وان سالف تاریخی عربی بود
مشتمل بر بیست باب و پنجاه و فصل جمعی که بلغت عربیه عارف و عالم
بودند مطالعه آن مینمودند و از آن استفاده میکردند و طائفه که فهم
ایشان از ادراک علم عربیت قاصر و عاجز بودند و از فواید آن محروم و فاقد
میشدند تا کار آن روزگار همت بر آن داشتند که از علمای عربیت درخواه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جاعل العلماء انجما للاهتداء زاهرة واعلاما للاقتداء ظاهرة و
حجة على الحق قاطعة ومحجة الى الصدق شارعة وبدورا للفضائل
جامعة وبدورا في السماء الشريعة طالعة حمدا يدوم دوام جوده
الفياض ويبقى بقاء الجواهر للاعراض والصلوة والسلام على صاحب
الآيات الباهرة المعجز من عند الله بالمعجز الظاهر محمد خاتم الرسل وناسخ
الملل والرضوان على آله ائمة الهدى ومصابيح الدجى والرحمة على
من اتبعهم باحسان وعلى علماء الامة في كل زمان وبعد چنين
گويد مفسر اين كتاب ومأول اين خطاب اصغر عباد الله جرما واكثرهم جرما
الحسن بن علي بن الحسن بن عبد الملك القمي نضر الله وجوه عيشه وجعل
يومه خيرا من امسه كه در زمان سابق واوان سالف از جمله كتب عربى بود
مشتمل بر بيست باب وپنجاه فصل جمع كرده بعضى از ثقات عارف وعالم
بودند مطالعه آن ميفرمودند واز آن استفاده ميكردند وطايفه كه هم
ايشان از ادراك علم عربيت قاصر وعاجز بودند واز فوايد آن محروم وبى نصيب
ميشدند تا كار آن بود كه [illegible] بترتيب درخواه

كنند تا اين كتاب را از تازى بپارسى نقل كنند تا فوائد آن عام گردد وجمهور اهل
قلم از مطالعه آن محظوظ وبهره‌مند شوند بسبب انقلاب زمان و واسطه حوادث
دوران در آن توقف افتاد تا بروزگار همايون حضرت عاليجناب مخدوم على الاستحقاق
وشهريار على الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل عالم ماده امن وامان خلاصه
نوع انسان دحر زمان وكهف اوان صاحب الفتوح المشهورة والوقايع المذكورة
نعمة الله على اوليائه الشايعة ونقمته في اعدائه البالغة ملجأ العجزة والضعفاء مربي
الائمة والعلماء مولى الملوك العجم مؤيد صناديد الامم ذي المناقب والمناصب و
المفاخر والمراتب الموفق بتوفيق الله رب العالمين المؤيد بتائيدات خالق السموات
والارضين المنصور بنصرة الله خير الناصرين الخواجه فخر الدنيا والدولة والدين عماد
الاسلام والمسلمين ابرهيم بن صاحب الاعظم السعيد المغفور المبرور مولى الوزراء
في زمانه الواصل الى عفو الله وغفرانه الخواجه عماد الدولة والدين محمود بن الصاحب
السعيد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدولة والدين محمد بن على الصفى خلد الله تعالى
ظلال عواطفه واشفاقه واحسانه ونور قبور مواضيه واسلافه وآن كتاب شريف
مطالعه او رسيد اين بنده ضعيف نحيف درخواه كرده كه آنرا از تازى بپارسى نقل كند تا
جماعتى عربيت‌دانان از آن مستفيد شوند فارسى‌خوانان از اين مستفيد شوند هرچند
اين بنده استعفا نموده وگفت كه مرا قابليت واستعداد اين شغل نيست از چون من
ضعيف چگونه اين عمل فرمايد قبول نكرد وعفو نفرمود وحمل بر خوف اين دارى و
نقص خدمت كرد ونيز اشارة بنده كه پيش نسبت با اين كمترين اشارت من اشاره حكم
وطاعته غنم بود پس بضرورت متصدى ترجمه وتفسير كردن اين كتاب شد واز خاطر
اصحاب فضل وهنر استمداد همت نمود وكتاب را بتوفيق حق عز اسمه وتيمن
دولت حضرت مخدومى شهريارى وبهمت بزرگان دين وملت وعلماء اسلام و
شريعت در شهور سنه خمس وستين وثمانمائه از عربى بپارسى نقل كرد مأمول و
مرجو از كرم بزرگان واصحاب فضل وكمال كه چون اين كتاب شريف مطالعه ايشان رسد
هرجا كه در آن خطائى بينند بصواب مبدل كنند وپرده اصلاح بر آن پوشند وبعين
رضا ملاحظه فرمايند كه شعر وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين
السخط تبدى المساويا والآن وقت الشروع في المقصود بعون الملك المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین وبعد چنین گوید مؤلف این کتاب حسن بن محمد بن حسن قمی که حق سبحانه
وتعالی ایام عمر مولینا صاحب الجلیل الکافی الکفاة کشیده گرداناد چه در دوام ایام
دولت ورفعت وحشمت او اسباب خیر وشادکامی موجوداند ورنج وبلا وشر و
اذی معدوم ونعمت وثروت ودستگاه او باری عز اسمه تمام ومکمل گرداناد
چه نعمت وملاذ وغنا وثروت ومنبع کرم وماده نعم است واز آن اصناف امم را
زندگانی ومعیشتست واعدای دولت اورا مقهور ونگونسار گرداناد که در
نگونساری وخاکساری ایشان راحت وآسایش انام وتازگی ایام است وهمیشه
ملجا وپناه اهل دین ودولت باد ودایم موفر ومحترم وعالی الذکر ونافذ الامر ومهیب
ومطاع ومسرور ودین پرور باد فضایل وکمالات مولانا صاحب الجلیل الکافی الکفاة
ادام الله تمکینه نه چندان ونه بدان حد است که حصر وعد آن توان کرد ومدح وستایش
کننده او از هر تکلف وزیادتی مستغنی وغیر محتاج است چه مولانای مشار الیه
ادام الله قدرته در فنون آداب وصنوف فضایل وکمالات در سخن دانی وادای نظم و
نثر عدیم النظیر وفرید العصر ووحید الدهر است خصوصا در علم دینی ودر مهارت
ودر بحثان بالای اعتقاد هر معتقدیست ودر تقوی وپرهیزکاری وراستی و
راستکرداری از زاهدان عصر وعابدان وقت مبرز وممتاز است ودر حسن
سیرت وجمیل سیاست وتدبیر مملکت وتنسق آن بر هر مدبری ومبصری فایق
وراجح آمده چه ساعات ایام دولت خود در آن مستغرق گردانیده وهمت مبارک بر
حسن تدبیر آن مصروف ومعطوف واز جمیع شهوات نفسانی وهواجس جسمانی محترز
ومجتنب بوده وهمیشه محب خیر وصلاح ومرید صواب وسداد بوده چنانکه
در خصایل حمیده وفضایل پسندیده از جمعی که بدان خصال مشهور ومعروف
بوده اند ودر کتب تیمن وتبرک بذکر ونام ایشان کرده فایق وفاضل آمده ومن
که مصنف ومؤلف این کتابم بعضی از ایادی ونعم مولانا صاحب الجلیل کافی
الکفاة که در حق اهالی ومتوطنان وساکنان بلده قم که شهر منست بر سبیل عموم
فرموده است ودر حق سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرک وتیمن یاد میکنم تا هر که

که بنظر تامل وتدبر مطالعه آن کند ودر آن امعان نظر فرماید بتصدیق سخن من کند
در حق او واعتماد من در باره او حمل بر تکلف وتعسف نکند والله ولی التوفیق
علی ذلک وله الحمد از جمله فضایل وکمالات مولانا صاحب الجلیل یکی آنکه چون
اشراف طالبیه وسادات فاطمیه بواسطه انقلاب زمان وحوادث دوران
در اطراف واکناف جهان متفرق گشتند واز هر کس که طلب حمایت ومهربانی
نمودند بر ایشان تعطف وشفقت نکردند واز حقوق ایشان که بر ذمه اهل غنی
وثروت ثابت ولازم بود با آنکه سؤال والتماس میفرمودند احسانی وانعامی
نکردند ومدد ومساعدت ننمودند از مولانای مشار الیه ادام الله سلطانه در
حق ایشان انواع شفقت وتربیت واحسان باظهار پیوست تا ایشان مرفه الحال
وفارغ البال در این طرف مقیم ومتوطن شدند واز اهل غنی وثروت گشتند
ومنکه مصنف این کتابم حال حمایت وشفقت ومیل خاطر مولانا با جانب اشراف
طالبیه وسادات فاطمیه تشبیه وتمثیل نمیکنم الا بقول ابی تمام طائی شعر
إنَّ قلبي لكم كالكبد الحرّى وقلبي لغيركم كالقلوب دیگر از فضایل
مولانا ادام الله تمکینه آنکه قضایا وحوایج ومهمات اهل هر شهری بر حسب دلخواه
واراده ایشان ساخته میگرداند بی واسطه وسیلی وشفیعی ودفع الوفی چنانکه
ایشان را احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند وملازمت نمایند
وهمه اوقات وساعات پروانها واحکام وبروات وانعام در حق ایشان مجری
داشته دیگر عامه اهل مملکت را از قضاة وعلماء وفقهاء واصناف واولیا
ورعایا نظر شفقت وعنایت وتربیت فرموده ووظایف ورسوم ایشان بر قرار
سابق وزمان سالف بر ایشان مقرر ومسلم داشته ودر آن هیچ تغییر وتبدیل نفرموده
واز آن هیچ ناقص نگردانیده بلکه در حق ایشان انواع فضل واحسان وارفاق فرموده
ومجموع بدعتهای شنیعه وسنن جائره باطل ومحو گردانیده وسیر عادله وبدیع حسنه
وقواعد پسندیده در میان مردم بنهاد وپدید کرد دیگر حق سبحانه وتعالی اورا
توفیق فرمود تا چندین کاریز در قصبه قم پدید کرد ومالهای بسیار در آن صرف کرد
وجویهای آب بخارج وداخل شهر روان گردانید وپیشتر از آن انقدار آب که گنجشک
بدان سیراب گردد در مجموع شهر قم مفقود ونایافت میشد وبدشخواری ومشقت از

جاهای دور بکلفت میکشیدند چون مولینا مشار الیه این ابها را در شهر روان
گردانید تمامی اهل شهر از زحمت خلاصی یافتند و بسهولت و اسانی از در خانهٔ
خود بقدر احتیاج بر میداشتند دیگر از فضایل مولانا ادام الله قدرته انکه
کتب بسیار و دفاتر بیشمار و دواوین از انواع علوم و اصناف اشعار و فنون اخبار
بر طلبه و اهل علم وقف فرموده تا مطالعه ان مینمودند و از ان فواید بر میداشتند
و نسخ بر میداشتند و مینوشتند و پیشتر از او سایر وزراء و ملوک ما تقدم کتب
خود چنانکه دیگر جواهر زواهر و نقره و طلا در خزینه می نهادند و از مطالعه ان طلبه
و اهل علم محروم بودند تا عاقبت طعمهٔ ارضه و خاک میگشتند و این خصلت از
بهترین و گزیده ترین و نیکوترین خصایل مولانا است که هیچ وزیری و امیری و ملکی
و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته هدانا الله الی جمیع الخیرات
دیگر از خصایل پسندیده مولانا ادام الله بسطته انکه نفس وجود خود را الجاها
الله بالشرور از اخذ مالهای اهل مملکت محفوظ و مصون داشته و دست بدان
نکشیده و چشم بران نگماشته و بحق و ناحق در مال هیچ افریده تصرف نکرده لاجرم
چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده و سیرت عادله و پرهیزکاری و ترسکاری
شعار و دثار او بود در هر وقت و زمانی که مملکت از صاحب الامر و خلیفه وقت
بدیگری منتقل شده مولای مشار الیه موقر و محترم بوده و بهیچ وجه اختلال
بحال او راه نیافته و چون اصناف امم از او راضی شده و شاکر و خوشنود بوده هیچ
افریده بدفع او مشغول نشده لاجرم دولتش دائم و ثابت بوده برخلاف سایر وزراء
که چون ایشان را حادثه و واقعه افتاده و معزولی دست داده از هر گوشه دشمنی
دیگر برفع و دفع او برخواسته بدین سیرت پسندیده مولانا ادام الله دولته در
دلهای مردم محبوب بوده و بهر زبانی ممدوح گشته و بدین جلایل جمیله و خصایل
حمیده که هیچ فردی از افراد مردم در اینجهان بروی سبقت نگرفته و پیش نشده
نیکنامی و ذکر خیر ذخیره و حاصل کرده و در انجهان بعون الله و مشیته بعد از گذرانیدن
عمری خوش در عز دولت و رفعت و بلوغ غایت و حصول مراد و امید نیکوترین جزائی
و بهترین پاداشتی و بزرگترین ثوابی یافته ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
زیرا که مولانا ادام الله قدرته مجموع روزگار خود برضای حق سبحانه و تعالی گذرانید

و هر عمل خیر که از او در وجود امده بود خالص و مخلص از برای خدای تعالی تبارک اسمه و رسول
و اهل بیت صلوات الله علیهم بوده چنانکه شاعر در حق او میفرماید شعر تلک
المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا و اگرچه مولانا امیر السید
ولی النعم شهنشاه فخر الدوله و فلک الامه اطال الله بقاءه و ادام ایامه این طریق
نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده از سر توانائی و قدرت
اما در این تتبع اباء و اجداد و برادران خود قدس الله ارواح ماضیهم کرده و از
ایشان ابا عن جد بمیراث بدیشان رسیده و مولانا صاحب الجلیل الکافی الکفاة ادام الله
نعمته این فضایل و کمالات در طبیعت او مطبوع بوده و بعنایات ربانی و توفیقات
اسمانی بدان راه یافته احسن الله عن الاسلام و اهله و معاهدیه جزائهما و امیر
السید اطال الله بقاءه این معنی را از اجداد و کلاله بمیراث بدو نرسیده بلکه از
پدر یافته است سبب انکه رکن الدوله رضی الله عنه که پدر او است انکسی است که
متوطنان و ساکنان بلاد از اما و عباد را بحسن سیرت و جمع معدلت جمیل و بجمال
محافظت نمود و شفقت و معدلت فرمود و در اخر عمر بشهر اصفهان فی سنه خمس و
ستین و ثلاث مائه فرزندان خود را از جوانب طلب نمود و میان ایشان بعهد
و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت و ترتیب فرمود بحسن ایتلاف و اجتماع و
فرمود که در رای و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند و
از مخالفت و نفاق و شقاق و خلاف محترز و مجتنب چون رکن الدوله بجوار رحمت
حق پیوست شیطان لعین میان فخر الدوله و فلک الامه حرس الله دولته
و مهجته و میان برادران او مخالفت پیدا کرده و هر یکی را بر قهر و قمع دیگر اغرا
کرد و اغوا نمود چون این صورت میان ایشان دست یافت فخر الدوله از
ایشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای عز و جل توکل کرد و امور مهمات
خویش بدو مفوض گردانید تا لاجرم حق عز اسمه انچه فخر الدوله از او خائف بود
و ترسان از او کفایت کرد و او را بعنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید
و بر این حسن صنیع در باب او عنایت فرمود چنانچه اویس بن حجر التمیمی در ان
سال که این معنی میان ایشان واقع امد و فخر الدوله بر همه مهین و سرور امد
در اینمعنی جل و عز اسمه در مناجات میگوید و خطاب میکند شعر صنعت

فلم یصنع کصنعک صانع وما صنع الاقوام فالله اصنع فخر الدوله بتوفیق وعنایت
ایزدی مالک ومتصرف ومباشر مملکت بدخود رکن الدوله قدس الله
گشت وبر سریر مملکت وسلطنت متمکن شد حظی اوفر ونصیبی اکثر از سعادت
دوجهانی حق عز اسمه در باب او فرمود قصه او عظیم مانند است بقصه یوسف
صدیق با برادران ودر ابتدای حال وانتهای آن وحق عز وجل ورا سزاوار این
ایه گردانید که ومن بغی علیه لینصرنه الله وهمچنین حکم آدم او وحسن بن علی
قبول المنجم در سامد چنانکه در موضع خود از این کتاب بحث آن بیاید پس
حق سبحانه وتعالی این نعمت ورا گوارنده گردانید وبدین مملکت مجد ودولت
بخت ساخت وتوفیق داد تا بحسن سیرت وجمیل نصفت وعدالت در ممالک خود
روزگار گذرانید وحکم راند وپادشاهی کرد وبساط عدل وراستی در میان
رعایا وسایر اصناف امم از هر نوعی گسترانید ودر این جهان نیک نامی ودر آنجهان
رستگاری وفیروزی وثواب ابدی وبقای سرمدی اندوخت واو را بسلطنت
وپادشاهی وفرمان روائی وبا امنای دولت ونیکخواهان آن سعادت ودولت
برخوردار گردانید وتوفیق شکر این نعمت وطلب خوشنودی او ورحمت خود کرامت
فرمود واز مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله علوه این خصایل
حمیده وفضایل پسندیده که بدان مخصوص گشته واو را طبیعت ثانیه بوده عجیب
وغریب نبوده مع هذا پدر او شیخ الامین رضی الله عنه آنکو است که از گزیدگان
رجال زمان خود بعلم وورع وپرهیزکاری وفضل وکمال وامانت وقناعت
وسیاست وکفایت وحسن سیرت فائق وراجح آمده ودر ایام وزارت مرز رکن
الدوله قدس الله روحه را همیشه مامون ومشار الیه وناصح ومصلح امور رعایا
وسایر اصناف مردم بوده تا بحیثیتی که چون بجوار ایزدی واصل شد مدتی
مدید وعهدی بعید بر گذشتن او تاسف وتحسر مینمود کمال مولانا ادام الله
نعماه جبلی وهمچو خلق عظیمش طبیعی بوده واز روی تبرع وتکرم حلقه وادبیر امر
حال مسلمانان در آمده فاما شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او محظوظ بوده
واجب ولازم است تا مکافاة ومجازات جزئی از آن کرده باشند چنانکه شاعر گوید
شعر یجزیک او یثنی علیک وان من اثنی علیک بما فعلت کمن جزی وچگونه

شکر شاکران هرچند که جهد وکوشش نمایند بانعام واحسان مولانا ادام الله
علوه شامل ومحیط گردد حق عز اسمه توفیق کناد مولانا را بهر آنچه مردمان را
بدان طالب شکر کند واز اد را بنده گرداند یعنی کرم وسخاوت وبذل وفتوت
که الانسان عبید الاحسان بدرستی وراستی که مولانا ادام الله قدرته
در کرم وبذل بمرتبه رسیده است که اهل فضل وهنر نسبت بدریای کرم او
باران کوچک از باران بزرگ واو در میان ایشان همچو نهر معلی است در میان
نهرهای قنار وهمچو نالهای پیشین در میان مرغان وهرچند در هر درختی آتش
موجود است فاما همچو درخت مرخ وعفار هیچ درختی نیست که باندک حرکت از آن
آتش میبارد شعر وان کان تحت الحطبین واحدا فما یستوی حیاته والقنا
مولانا ادام الله تاییده همیشه حلیف وقرین توفیق وکثیر المنافع والجدوی
چون در راه حق کوشش وسعی نماید بنجاح مقرون گردد وعمل او از بهر سلطان
وفق عین نصیحت ومصلحت بود وبهیچ وجه اهل سؤال والتماس را از عطاء
او محروم نگردانند وبنجه احسان ومحظوظ وبهره مند گردند چنانکه شاعر گوید
شعر شهد الله والخلیفة والناس جمیعا شهادة اجماعا انک لکاتب الذی
یامننا السلطان منه اغتیالا وافطاعا والجواد الذی اذا نال نیلا لم یکن عنده
نیله مناعا فهنیئا لمن رعیت هنیئا امر الله شر بهمن ان یضاعا چون
عادت مولانا همه اوقات خیر وفعل خیر بوده ومکافات وشکر بندگیش و
نشر آن واجب ولازم بوده که اما بنعمة ربک فحدث واین ضعیف از جمله طامع
شده که نعمت او شامل ایشان بوده وشکران بر ایشان لازم وواجب آمد
مدتی کوشش وسعی نمودم تا وسیله بدست آورم که بجناب ونزدیک و
بحضرت او واصل شوم نیافتم هیچ چیزی که بدو نزدیک شود ودوام او وثبات
ذکر او در مرور ایام وازمان از کتابی وتصنیفی که من در آن جمع کنم ویاد کنم
در آن اخبار شهر قم واهل قم چه هدیه وتحفه از آن بهتر نیافتم زیرا که هر
هدیه وتحفه که باشد عنقریب بزوال الخلل پذیرد وفانی شود مگر مصنفات
ومؤلفات که بمرور ایام وکرور اعوام منعدم نشوند وکهنه نگردند وبهر
روزگاری جدید وحدیث باشند ومردم آن روزگار بخوانند ومطالعه

و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل
و هنر را در ساحت دولت او رونق پر بر و اکرداناد و از کساد و ناروائی
محفوظ و مصون داراد و اهل فضل و کمال و علم بحضرت بزرگوار او مایل
و راغب باد و به بغیه و مطلوب و مقصود خود فیروز و محظوظ باد باعث
بر تصنیف این کتاب و مهیج بر تالیف آن سه چیز است **اول** آنچه که همه مردم
بر آن بیش از من حریص و مایل بوده‌اند و آن جمع کردن اخبار و روایات تا
اهل روزگار از ایشان بدیگران همچو میراث برسانند و ابد الدهر نام ایشان
باقی ماند و اگر فضلاء ما تقدم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک
و سلاطین و وزراء و امراء و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار جمیل
و اخبار جمیله ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوک متساوی شدی
و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی چه
تلاوت و قراءت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکره بر
آن مرغوب و غیر مکروب چنانکه من یافتم در رساله اسد بن عبد الله ال
النطار که او فرمود که من از شیخ امین رحمه الله شنیدم که او فرمود که اگر ملوک و
سلاطین بدانند و بشناسند آن لذت و شوق که در مذاکرات و مباحثات
بشمشیرها و تیغها بروی ما بیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و ما را بر
آن نگذارند و یک ساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند و بعملی و شغلی دیگر
مشغول نگردند **سبب دوم** آنکه بکرات از ابو الفضل محمد بن الحسین العمید
رحمه الله شنیدم که او تعجب نمود و می‌گفت سخت عجب است که اهل قم اخبار قم
باشرها ترک کرده‌اند و ایشان را در آن کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار
جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین
شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی
و رازی بدان شعرها تفوق شده و ابو الفضل در حق او فرموده که ابو جعفر در روزگار
خود همچو امرء القیس است در روزگار خود پس من جمع کردم از برای ابو الفضل
بعضی از شعر ابو جعفر از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعماءه جمع
کرده بودم و بسبب غائب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد

چون توفیق یافت دست داد جمع کردم **سبب سوم** در تصنیف این کتاب آنکه
از آن گاه باز که ابو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی کتاب اصفهان تصنیف کرده
و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شروع نکرده و برادرم ابو القاسم علی بن محمد
بن الحسن الکاتب مرا گفت که چون بشهر قم رسیدم تفحص بسیار کردم تا شاید
که کتابی از اخبار قم بدست آرم میسر و نشد پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف
این کتاب و بیشتر از این اخبار در مدت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم و
بدست آوردم بعضی از آن آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که خذ العلم من
افواه الرجال و بعضی خود بر آن وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش
کردم و همت مصروف داشتم بر آنکه مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم یا از
یک کس بیابم میسر و متمشی نشد بلکه هر چیزی در کتابی دیگر و از جائی و کسی
دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار
قم نزدیک مردی از عرب که بشهر قم متوطن بود نام او علی بن حسین بن محمد
بن عامر بوده است در سنه ثمان و عشرین و ثلاثمائه برسید بشهر قم و آن کتاب را
در خانه نهاده بود و آن خانه فرود آمد و آن کتاب در میان تلف شد و آن کتاب ذکر
اخبار عرب بود که بقم نزول کردند و ذکر دولت و اخبار ایشان که تا بچندگاه
بود و چند حرب کردند و بغیر از این قصه خبری دیگر در آن نبوده و همچنین
حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقت و تعب و
رنج بدو رسید و من سوگند میخورم که آنچه حمزه فرمود عین صدق و صواب
بود و مع هذا آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود مجموع از فاضلان ثقه
او بدو رسیده بود که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطر گشته بودند چون
زیادتی همت بر تحصیل آن داشتند در اتمام آن مقاسات و معانات کشیدند
حمزه آن اخبار نقل از ایشان جمع کرد و هر چیزی بموضعی و محلی که لایق بود از
کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که نزدیک او
خبری از اخبار شهر قم باشد که از او یاد گیرم تا بسبب آن تصنیف کردن این

اداب تر این اسناد نابد پس من استخاره کردم بخدای عز و جل و توکل کردم بر او در
جمع کردن این کتاب و در این مدت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاد هر خبری
از گزیده اخبار قم یافتم در این کتاب جمع کردم و این کتاب را تاریخ قم نام نهادم چنانچه یاد
کرده ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم و بیشتر از این عزیمت نموده بودم بر
تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیتها و
اسلامیها چون این کتاب تمام کردم با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم
آمده اند در این کتاب یاد کنم زیرا که ایشان آنکس بودند که مالک شهر قم شدند
و آن را نیکو بر کردند و بارو کشیدند و ایشان را بقم چندین آثار و علامات بوده پس
اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار طالبیه که بقم آمدند و وطن
ساختند یاد کنم و اگرچه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که
او را مآثری و فضایلی و شهرتی باشد بدرستیکه ابن عباد جرجانی که از جمله
وجوه اهل قم بود مبلغی معین با ابن ابی حجاج قمی بخشید تا نام او در کتابی که کتاب وفیات
گوید یاد کند ابن ابی حجاج قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثری و
منقبتی از او نمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او دیده ام و غرض
او نشناختم تا بر مقتضای دعوی او جواب بر ادی داعی من بر این رای او است و
مقصود من خلاف مقصود او است زیرا که چنین رسانیده اند بمن که او تصنیف
کتابی کرده که مشتمل است بر مآثر و مناقب بسیار از فاضلان و مشهوران جهان
و ممکن که یافته باشد بسبیلی و طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد
و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از طالبیه و عرب و عجم است و ذکر مآثر
ایشان چنانکه حمزه در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان پس
بدانکه هر که متصدی تصنیف کتابی و مصنف جمع رساله گردد با نفس خود مخاطره
میکند و خود را در معرض خطا و نادانی فهم و فضل میآورد و از طعن طاعنان و
ملامت عیبجویان بسلامت نخواهد بود و از دست زبان ایشان خلاص نخواهد
یافت مگر بتوفیق باری جل ذکره و عز اسمه چنانکه شاعر گوید شعر من تحلی بغیر

موقعه تغشته شواهد الامتحان این کتاب که من تصنیف کردم اگر بسبب آل
برهان این معنی و مقصود بودی از فنون آداب و صنوف اشعار مدح و مذمت یاد
آسان تر بودی از جمع اخبار شهری که محل او مندرس شده باشد و اهل آن
متفرض گشته و از آن نام و نشانی نمانده و هر قصه و خبری و حکایتی در مرتبه
یاد کردن و من بیشتر از آنچه در این کتاب مسطور است از کتابهای بلدان و کتب
و تواریخ خلفا از کسانیکه ایشان را معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد کرده ام
از صحف و دفاتر موجوده نزدیک ایشان بیرون آورده اند و غرض من در این سخن
آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار را از این کتابها بیرون
کرده ام و کتابی ساخته انکار نکند و نگوید که سخن دیگران جمع کرده است و
نسبت آن با خود کرده نیست مراد در این کتاب بغیر از جمع و ترتیب دیگران اخبار که
حاضر اند بقم و اهل قم که من در جمع آن زحمت کشیده ام و آنچه جز آنست از تواریخ
و دیگر کتب است که من از آن در این کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزین و آراسته گردد
و چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشان را حظ انتفاعی باشد از بهر آنکه هر کس
مطالعه این کتاب نماید و نظر در این کتاب کند او را با قم و اخبار قم چنانکه مرا میل
و ارادتست او را میل و ارادت بخواندن بود چو غرض و مقصود من ذکر شهر خود
و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست و همیشه این معنی در میانه اهل زمان
جاری و عادت بوده و بعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب خود جمع کرده و بعضی
یاد کرده تا مجموعه ایشان را طراوتی و لذتی و زینتی باشد و مع هذا تصنیف
هر مسندی و تالیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل و حشوی و زیادة و نقصان
خالی و صافی نباشد و بی تکلف از اهل انصاف نباشد هر آنکه که مطالعه
این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن
نماید از شرایط تالیف و تصنیف چنانکه مرد فاضل کامل را با آنکه علم او محیط
هر کس که طلب عیبی کند البته بیابد و معنی این آیه نیز همین است که و فوق کل ذی علم
علیم و این مثل نیز شنیده باشد لا تعدم الحسناء ذامّا یعنی زن صاحبجمال
هر چند که در حسن و جمال بمرتبه اعلا رسیده باشد مذمت کننده خود را
بیابد و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا نماید و موضع خلل بعیوب

و[...]ند بزرگ بوده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و تتمیم
خود نموده و اظهار کرده زیرا که مؤلف هر کتابی از قول عیب جوی بسلامت نخواهد
بود اعم از انکه در ان تالیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند مامون مصحفی را
ملک کرد که در او غلط و سهو واقع نشده باشد کاتبی دانا باحتیاط نبشت و
بتکلف تصحیح بنوشت چون مامون نظر کرد در ان مصحف دید که در اول ان در این
ایت که بسم الله الرحمن الرحیم است لفظ رحیم را بر رحمن مقدم داشته بود و
بیشترین مردمان که در شهر او بودند و در این غلط او را جاهل و نادان شمردند
ومع هذا من معترفم بدانکه مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست و قیمت هر مردی
در ان مقدار است از علم و دانش که نفس خود را بدان بیاراید وانچه من در این
کتاب جمع کرده ام اگر حقست و اگر باطل نسبت ان با صاحبش کرده ام وانچه در این کتاب
اتفاق افتاده است از افراط و تفریط در لفظ و در فعل من از ان بری ام چو سخن
دیگریست منسوبست با صاحبش و من از خدای عز و جل درمیخواهم که ما را بذکر
خودش مشغول گرداند و بشکر نعم خویش حریص و ما را در قول و عمل توفیق
و صواب دهد و از عجب و تکبر و جهل و غلبه هوی و تعصب و از قول بی فایده وانچه
ما نشناسیم و گوییم بدانیم و دعوی ان کنیم در پناه خود گیرد و بحبل متین
او معتصمیم و در هر حالی از و طلب یاری میکنیم و براو توکل مینماییم و بنبی
او و اهل بیت و اولاد و عترتش او را وسیله و شفیع میسازیم وهو الموفق للصواب
وحسبنا الله ونعم الوکیل [باب اول] در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین
نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث ان و صورت راهها و
دروازها و میدانها و مسجدها و حمامات ان و سبب جدا کردن ان از اصفهان و
وقت شهر ساختن ان وانچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق دارد
از ضیاعها و نامهای ان و ذکر باروی کهنه و نو و ذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند
و منبر در ان نصب کردند تا انگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان
نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضرب و سراهای حکام و ولاة و زندانها
و کاریزها و جویها و رودخانها و اسیابها و مقاسمتهای ان و مساحت ان و عدد
ضیاعها و رساتیق ان از اهل عرب و عجم و ذکر ان ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها

با قم جمع و اضافت کردند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان ان وانچه [...]ها
وافات بدیشان رسیده است و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی اتشکدههای قم
انکه مشهور و معروف بودهاند و این باب مشتمل است بر هشت فصل
در انکه قم را چند نوبت مساحت کردهاند و چند نوبت مال بران نهاده
اند و مبلغ خراج ان چه بوده است و نامهای ضیاع ان و ذکر انواع خراج که شیخ
الامین ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله در ان سال که او را وفات رسید و ان سنه
ثلث و ثلثمائه هجریه بود مقرر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجات
ان و ذکر رسوم صدقات قم وانچه در امر خراج در ایام عجم و در اسلام امده
است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتمل است بر پنجاه فصل
در ذکر طالبیه که بقم نزول کردند و وطن ساختند و ذکر بعضی
از فضایل مرتبه در حق ایشان بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین علی و فاطمه و
ائمه معصومین علیهم السلام و عدد فرزندان ایشان و مدت اعمار ایشان و
وفیات ایشان و این باب مشتمل است بر ده فصل [باب چهارم] در ذکر امدن
عرب از ال مالک بن عامر اشعری بقم و اوه و وطن ساختن ایشان بقم و اوه و سبب
امدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات وانکه سبب حجاج بن یوسف محمد بن
سائب بن مالک اشعری را بکشت و این باب مشتمل است بر ده فصل
در ذکر انساب رجال عرب اشعریان انها که مسلمان بودهاند و اسلام اوردند
و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت صلی الله
علیه واله و فضیلتهای مرتبه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهور و
اخبار ذکر ایام ایشان در ایام جاهلیت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی
از وقعهای ایام و اشعار ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل
در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم و فضل یمن بر
سبیل خصوص و ذکر نسب قحطان وان روایات که در این باب مروی اند و این باب
مشتمل است بر پنج فصل در ذکر اخبار عرب که بقم متوطن

[illegible] کدام یک از ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر از اخبار
ایشان بر سبیل عموم و این باب مشتمل است بر پنج فصل [illegible] در ذکر
حوادث و واقعهای مشهور که در میان این جماعت عرب واقع آمده و این باب بر
یک فصل موضوع است [illegible] در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفاء و
سایر سلاطین که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بوده‌اند و ذکر بعضی از
کاتبان دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتمل است بر یک فصل
[illegible] در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و در ذکر قبایل عرب و تیره در
شأن عجم و ذکر عجم که بقم بوده‌اند در ایام قدیم و ایام حدیث از آنکسانیکه از قم
بوده‌اند و از آنها بکه بقم آمده‌اند و این باب سه فصل است [illegible]
در ذکر تواریخ سنین ولاة و حکام قم و جریبها و خراج و مساحات آن و دو مال اینها
مذکوره که داشته‌اند و آن سنهٔ تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین
و ثلثمائه و ذکر نامهای بعضی از اخبار و عدد ایشان و آن دویست و یک تن‌اند و
این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر اسامی قضاة قم و
بعضی از اخبار ایشان و آنکه بچه سبب خلفاء و قضاة را بقم نفرستادند تا بوقت
خلافت مکتفی و ذکر نامهای مردانی از عرب که ایشان اختیار کردند از برای حکومت
و قضاوت بتراضی ایشان تا آنکه مکتفی دیگر باره رسم تولیت قضاة بقم معین کرد
و قضاة را بقم فرستاد و این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر
سنین خلفاء و وزراء و حوادث مورخه بقم و دیگر شهرهای اسلام بعد از ابتدا
بذکر مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله و تمامی اخبار او از روز مبعث و تاریخ
هجرت و دیگر از تواریخ که آن از سال هجرت تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه و
این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر ضیاع و حصص سلطان
بقم و آوه و انواع آن از خاصه قدیمه و معروفه بعباسیه و از عامه و قرابه سهلانیه
و یعقوبیه و حدیثیه مقبوضه در سنهٔ ست و سبع و ستین و ثلثمائه و مبلغ
خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از اسمهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد

کرده‌اند و این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر [illegible]
حصص موقوفه بقم و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر پاره خرابان
و ذکر متولیان از اهل بیت از عرب و عجم و ایشان چهل نفر بوده‌اند و ذکر بعضی احوال
این حصص موقوفه و متولیان از جهت خلفاء و ولاة بقم تا آنگاه که جمله اقطاع
شدند و این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر اسامی
بعضی از علماء قم و عدد خواص ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند و
عدد عامه از اهل قم که بقم مشهور بوده‌اند از آن چهارده نفر بوده‌اند و ذکر
مصنفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان و این باب مشتمل است بر دو
فصل [illegible] در ذکر اسامی بعضی از ادباء و کتاب و امثال ایشان که
بقم بوده‌اند از مثل فیلسوف و مهندس و منجم و نساخ و وراق با ذکر بعضی از
اخبار و رسایل و مصنفات ایشان و این باب مشتمل است بر یک فصل
[illegible] در ذکر بعضی از شعراء که مدح اهل قم گفته‌اند و عدد
آنکسانیکه ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است و ایشان چهل نفر
اند و ذکر شعرا آنکه بقم و آوه پیدا شده‌اند با بعضی از اشعار ایشان بعربی و
فارسی و ایشان صد و سی نفرند و این باب مشتمل است بر سه فصل باب
[illegible] در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چندیکه
با ایشان خوالک بوده است و رسوم آن و آنچه وارد شده در این باب از آثار و
مرویات و سبب ترک کردن ترسایان وطن ساختن بقم و نزول کردن در اینجا
با اختلاف روایات و این باب مشتمل است بر یک فصل [illegible] در ذکر
بعضی از خواصهای قم و ذکر بعضی از عجائب دنیا و عمرهای پیغمبران و عدد ایشان
و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون و ملوک عرب و عجم و مختصری از اخبار
ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم تا زمان هجرت رسول ما صلی الله علیه و آله
و ذکر بعضی از سنن عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در
زمان جاهلیت با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید و ذکر خاصیتها

[دیگر] مواضع چون مکه و مدینه و اخبار نادره از روایات شیعه و غیر ایشان
و این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در ذکر قم و سبب نام نهادن

بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح
ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع
آن و عدد راهها و دروازها و میدانها و مساجد و حمامات آن و سبب جدا کردن
آن از اصبهان و وقت شهر ساختن آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و
بدان تعلق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر آرزوی کهنه و نوان و ذکر اول مسجد
که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند
و منبر بدان نقل کردند و ذکر سرایهای خراج و دار الضرب و سرای حکام و ولاة و
زندانها و ذکر کاریزها و جویها و رودخانها و آسیاها و مقاسمات آبهای آن و
سابقان و عدد ضیاعها و سابقان از اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و رستاق
که از دیگر شهرها با قم جمع و اضافت کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی
آتشکدها و نواحی آن که مشهور و معروفست و ذکر فضیلتهای قم و نواحی قم تا کاشان
و آنچه از عاهات و آفات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم بعد از نام نهادن

فارسی آن و ذکر قدیم امر و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای مسافت
جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنکه قم را چند راهست و چند درب
و چند میدان و چند مسجد و چند حمام بوده چنین گویند و چنین روایت کرده است
احمد بن ابی عبد الله برقی در کتاب بلدان که شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در
ابتدای حال مستنقع میاه بوده است یعنی جای جمع شدن آبها و آب نهر و نار و باران
زمین که امروز قصبه قم است جمع میشد و از آنجا منفذی و رهگذری نبود از
اطراف نهر و نار را آب می آمد و بدین موضع جمع میشد بحوالی و جوانب آن انواع گیا
رسته شد و علفزار گشته چنانکه چراگاه دواب بوده در روزگار ازکرنت با
و گاه که بدین موضع بوده می نشستند تا غایت که این موضع گرد دشت نام کرده بودند

بود و عرب جمع شدن آب را قم گویند و از این جهت است که آنرا به [illegible] گویند [illegible]
آن قم چون مجمع آبهای نهر و نار بود از آن نام نهادند و بعضی دیگر گویند که
یاد کردیم که قصبه قم مجمع و مستنقع آبهای نهر و نار بود و آن را از هیچ طرف منفذ
و رهگذری نبود و بحوالی و جوانب آن چندان علف زار و مرغزار بواسطه کثرت آب
پیدا شده بود و از اطراف و جوانب رعاة و شبانان بواسطه علف گرد بر گرد آن خیمه
زدندی و خانها بنا نهادند و ماوی ساختند و از خانهای ایشان بفارسی کومه گویند
و نام نهادند پس بسبب مرور ایام و زمان در این اسم تخفیف واقع شد و گفتند کم پس
آن را معرب گردانیدند و گفتند قم بعد از آن جوئی از آن موضع روان گردانیدند با
موضعی را هوی که آن را فارض گویند بمرور ایام که آب در مواضع روان میشد و آن
هر جانب خاک را فرا میگرفت تا آنگاه که رودخانه گشت و چنین گویند که با نهر
و رود و چشمه بود بسیار آب بدیهی که آن را کب میگفتند بیشتر آب که بر زمین
قم جمع میشد از چشمه کب رود بود یعنی از وادی کب بعد از آن کب رود را معرب
گردانیدند گفتند قمرود و همچنین عبد الله بن حجی گوید که این چشمه و این موضع را
اسکندر [illegible] چنین گویند که کشتها و گوسفندان بزرگ را دست و پای محکم می بست
و سر ایشان میبرید و ایشان را با گوشت و پوست دست و پای در منبع آن آب میانداخت
و بعد از آن بفرمود تا خاک آوردند و بر سر ایشان ریختند و بناها محکم کردند و راوی
چنین گوید که من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون میامد نه بسیار و اهل قم
اندوان کردن آن را آبا میکردند و منع مینمودند از سبب آنکه نباشد که بدان آب غرق شوند
و همچنین آل اشعریان که بقم غلبه شدند از اخراج این آب منع میکردند و چنین گویند
که قم را قدیم الایام صفرا نام نهادند و صفرا خواندند در روزگار عجم تا آنگاه که آل سعد
بن مالک نزول کردند یعنی ابو عزیز الوجود و کم بوده است در کتاب سیر الملوک عجم چنین
آورده اند که چون بهرام جور بجانب بلاد ارمینیه میرفت اتفاقا رهگذر او بر دهی بود آن
نحو مساوه که از ظهر [illegible] میگویند بدین ده آتشکده بنا نهاد و آتش در آن برافروخت و
باز از روی آن پدید کرد و قم و رستاقهای آن را بنا نهاد و آن را ممجان نام کردند و نارکشید

و شیوخ اهل قم روایت کنند که ابو العباس محمد بن اسحق همدانی الفقیه چنین روایت کند و کتابی که از اکابر بلدان نام کرده است که قم را از ساره بن طراسف بنا کرده است و ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم آمدند نخوا اینم در خیمهای ساختند و سرایها بنا نهادند و قصرها و عمارتها کردند و فرود آمدند و آن هفت دیه بود ممجان و قزدان و مالون و سکن و جلنبادان و کمیدان است که الیوم قصبه و محلهای قم است و حصون و حصارهای این دیها در این حال قایم و راسخ اند و علامات و نشان آنند چون سرهای ایشان بدین دیهای هفتگانه بسیار شدند یکدیگر نزدیک کشتند از نامهای این هفتگانه دیه نام قریه کمیدان اختیار کردند و مجموع این دیهای هفتگانه را کمیدان نام نهادند بعد از مدتی چند که در این نام اختصار کردند چهار حرف از جمله شش حرف کمیدان را بینداختند و دو حرف اختصار کردند و گفتند کم پس معرب کردند و گفتند قم و این تخفیف و اختصار در میان ایشان بسیار بوده است و عادت شده و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیه بدین جاری بوده است چنانکه انار در اصل انار بار بوده بعد از آن اختصار کردند در و گفتند انار و انار اسم وادی قم بوده و انار اسم کار وادی بوده کمیدان و این رستاق را انار بار نام کردند از برای آنکه بر کنار این وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل بوهره کره بوده است و همچنین در ایام قدیم او را بوهره کره خوانده اند یعنی خرمنگاه کرج و همچنین در اسم داراب اختصار کردند زیرا که در اصل وضع دارابجرد بوده است همچنانکه قم در اصل کمیدان بوده است بعد از آن اختصار کردند و معرب گردانیدند و گفتند قم و کمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کمیدان ده بود از دیهای او یکی گردانیدند گاهی کمیدان گفته اند و مرادشان ده کمیدان بوده است و گاهی کمیدان گفته اند و مرادشان مجموع دیهای هفتگانه بوده است که کمیدان یکی از است همچنانکه اردستان اسم رستاق است و نام دیه که قصبه آن رستاق است پس سبیل و طرخ و انقلاب کمیدان با ذکر آن اسم قریه بود و رستاق است همچو طرخ و سبیل

قریه

انقلاب کوره اردستان است و چنین گویند که نام این ناحیت در زمان ایام ملک قباد نا با نام و در زمان یزدجرد ویران آبادان کرد و کواد بود و ویران یعنی خراب آبادان کرد کواد یعنی قباد عمارت کرد و آبادان گردانید سبب آنکه چون قباد باین ناحیت میگذشت در آن روزگار که پیش ملک هیاطله میرفت چون بدین ناحیت رسید در غایت خرابی بود از خرابی آن بپرسید گفتند که هیچ ملکی از ملوک هر ناحیت و قصبه که اسکندر او را خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن رغبت نمیکند و نمی فرماید چون قباد بدار الملک خود مراجعت نمود و چون بدین ناحیت رسید بفرمود تا او را عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهان آباد و شوی کرد یکی شوی و یکی شوی تیمره و این شوی تیمره را بدین اسم نام نهاد و همچنین چون عرب بدینجا آمدند و فتح این شوی بر دست رؤسای هفتگانه لشکر احنف بن قیس میسر شد و احنف بتیمره مقیم بود عرب این کوره را هم شوی تیمره نام کردند و این اسم بروی باقی بماند تا آنگاه که در شهر از کوره کردانیدند پس کوره و شهر هر دو را قم نام کردند بر این دستور که ما یاد کردیم نواحی و رستاقی که خارج از تیمره بود ند مجموع را داخل تیمره گردانیدند تا غایت که دیوان خراج از فارسی با عربی کردند من رستاق قاسان من شوی در آم و من شوی ابرو و ذکر نواحی که با تیمره ضم کرده بودند مجموع یاد نمیکردند بلکه بر یکی اختصار میکردند و مجموع را بدان نسبت میکردند و همچنین حمزه روایت کند که این ناحیت از اصبهان نقل و جدا کرده اند و در قدیم الدهر اسنان در آم خوانده اند این حکایات که مجموع یاد کردیم از زبان حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان بلا شک از اختراع حمزه است و از خاصهای او است سبب آنکه نام قم با انفراد و نام کمیدان با انفراد هر دو هم در ایام الفتح بوده و شنیده و صحیح و معتبر و معتمد در آنکه قم را چرا قم نهادند آن روایتست که برقی گوید که قم مجتمع آبهاء تیمره و انار بوده بواسطه گیاه و علف و آب و چون سام حمران ایشان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و آن خانها را کومه نام کردند بعد از آن تخفیف کردند و گفتند کم و بعد از آن معرب گردانیدند و گفتند قم معتبر در ستایش روایتست و در روایت شیعه در حدیثی که من دلا

و بعضی از روایات یاد کرده آمده است که در آن شب که رسول خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله را با آسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بر زانو
در آمده بود و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین میکرد رسول
صلی الله علیه و آله او را گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب
قم را قم نام نهادند و در روایتی آمده است که مردی در فصل هشتم شرح و تبیان
خواهم کردن که قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانکه بدان سبب خروج کند و
ظهور فرماید والله اعلم [illegible] راویان فقهای بلاد اسلام
روایت کنند که بیشتر نواحی اصفهان که ابوموسی اشعری و امیران لشکر او
فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و به تیغ و شمشیر بر ایشان غلبه کردند
فتح آن بر وجه صلح نبوده زیرا که قم از همه نواحی اصفهان بوده پس میباید که
فتح ناحیت قم بجنگ و محاربه بوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم با اعمال آن نواحی
متصل بوده و همچنین ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی المعروف بکاتب
بکر بن عبدالعزیز در کتاب خود که آن را کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است
که من کتب اموال و غیر آن را مطالعه کرده ام و در آنجا یافته ام که ابا عبید و شافعی و
مالک روایت کرده اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ و قهر و استیلا بوده است
و هیچ کوره را از آن استثنا نکرده و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم از برقی روایت
است که او گفت که قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است زیرا که حدودهای آن بنهایت
از یکدیگر دور اند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها با حوزه آن گرفته و
جمع کرده اند و برقی چنین گوید که حد اول قم از ناحیت همدانست تا میلادجرد که
از ساوه است و حد دوم از ناحیت ری تا جوسق داود بن عمران اشعری بده فرسخ
از دیر جص که فرا پیش قم است چون حدیث دیر جص پیش آمد شاید که در بنا کردن
آن آنچه روایت کرده اند گفته شود چنین گویند در کتاب سیر ملوک عجم مسطور است
که ملک روم قومی را از عمالقه از بنای قوم عاد پیش کسری نوشروان فرستاده

ایشان را جسمهای بزرگ و قامتهای بلند بود چنانکه بعضی از مردم که ایشان را
خلق عظیم میباشد تشبیه ایشان بقوم عاد میکنند و میگویند که چه مردم عادند
اند چون از طایفه عمالقه پیش نوشیروان آمدند بر دست ایشان دیر جص را
در راه قم بنا نهادند و گویند که این بیشتر از این بزمانی بعید بنا کرده اند والله
اعلم حد سیم از ناحیت فراهانست آنجا که ناحیت کرج است و گویند از آنجا که
جوسق دینور آباد است از همدان و حد چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان
قریه ددام و جرقام و میانه قریه راوند است والله اعلم [illegible] که طالع
آنست و طول و عرض آن از اقلیم چهارم و برج قم جوزاست و هفتاد و پنج درجه و پانزده
دقیقه طول آنست از مغرب و از مشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن سی و
چهار درجه و سی دقیقه و ناحیت قم از جمله بلدان جبل است از اقلیم چهارم و
بلاد جبل عبارت از همدانست و ماسبذان که آن صیمره است و مهرجانقذق که
آن صیمره است و قم و ماه بصره که آن نهاوند است و ماه الکوفه که دینور است و
قرمیسین والله اعلم [illegible] چنین گویند که قم را شش راه است اول راه جر
کان درب ری است دوم راه ساوه و آن کدان راه مسجد جامع است سیم
راه همدان که آن راه را سرداب گویند و آن هم این درب است و درب عبدویه برمله
و درب چهارم راه عراقست و آن درب ربض است که آن را درب نصر بن عامر اشعری
گویند و بدین معروفست و بدرب جبانه نیز معروفست و پنجم راه جبال است
و آن درب حسن بن علی بن آدم اشعری است و ششم راه کاشان است معروف و
مشهور بولد احوص بن سعد اشعری است و قم را بغیر از این شش درب و راه هفت
درب دیگر است اول درب قریه جم دوم درب سهلویه بن علی که آن ایضا راه
ساوه است سیم درب عریش چهارم درب مالون که از آن بقریه میان رود
میروند پنجم درب تلجار که آن راه سراجه است ششم درب قرمبار هفتم درب
[illegible] آباد که از آنجا باسیای منجه میروند که مجموع سیزده درب باشند والله اعلم
[illegible] میدان ربیع بن عبدالله اشعری میدان حسن بن علی بن آدم اشعری
میدان یحیی بن عمران اشعری بکمیدان نزدیک قصری که مشرفست بر آن و معروف
است بدان میدان میدان مالک بن سعد بن احوص اشعری بجاز آن نزدیک جوسق

... قسمت ... از انشطرها میدان حسن بن سعد بن احوص اشعری بفرمان
میدان ابو ... بن موسی بن احوص بن سعد اشعری بغرب درب نصر
قنطره عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری برمله و این پل از جمله بناهای
اواست و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی قنطره بود ریکجه
مسجد جامع و از ابجی بن علی بن عبدالله اشعری بنا نهاده است و این سرای که او از
بوده و گویند که آن قنطره بکجه بنا نهاده است و بکجه ابوبکر بن غسان بن ابی بکر
اشعر بیت قنطره ابوعلویه الحسن بن یحیی بن عمران اشعری و الیوم منهدم و خراب
است یازده طاق است دیگر قنطره سهلویه و آن را سهل بن علی بن سهل بن یسع اشعری
بنا نهاده است و آن یازده طاق است ...

... در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن
آن راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند و
اعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شدند و ضیعتهای بسیار را مالک شدند و
بعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان را با آن جمع کردند که الیوم بدان
معروف و مشهورند حمزة بن الیسع بن عبدالله که اشعری بود از امرای عرب قصد
خدمت هرون الرشید کرد و او را از حال عرب و تمکن ایشان بقم آگاه ...
داد و درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر او را بنهد تا
در قم نماز جمعه و عیدین از استقلال بگذارند و احتیاج نباشد ایشان را از برای
جمعه و عیدین بکوره دیگر رفتن و نماز کردن بر آنکه هر سال هر چه واجب درست شود
و بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از خراج بر سبیل مساحت یا بر نفر ...
کرده او آن مساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن است بدهند و اهل قم
نسبت با هرون الرشید از جمله مطیعان و فرمانبرداران باشند هرون الرشید
التماس حمزة بن الیسع را مبذول داشت و سؤال او را بانجاح مقرون گردانید و در
جبایات مفرده او را حاکم و صاحب اختیار گردانید زکری را بدو داد که از
ذراع رشید میخواستند و آن گز درازترین و بزرگترین گزهاء دنیا بود و حمزه را
گفت که این ذراع بستان و در بغل نه و آن قدر که توانی دست خود را بکش تا
امتداد گز مرا انگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر حمزه گز را بستد و محکم
در زیر بغل خود باز کوفت تا غایت که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون از آن
روان شد او را گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلاح قوم خود و
اسلاف ایشان میخواستم والله اعلم بعد از آن هرون الرشید حسین بن تحاج الطائی
با حمزه ضم کرد بر خراج و مساحت و این معنی اتفاق افتاد در سنه تسع و
ثمانین و مائه هجریه موافق با سنه اربع و خمسین از هلاک شدن یزدجرد و این
تواریخ خاصه قم مستعمله بوده است و حساب دیوان و اعمال ایشان بدان بوده
است در معاملات مثل بیع و شری و غیر آن از عقود معاملات و در دیگر
شهرها این تواریخ را رعایت نکرده اند پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل
مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرر گردانید و بعضی دیگر گویند که
ضیاع ها را مساحت نبود بلکه خراج آن چنانکه پیشتر از آن مقرر بوده در دستور اصفهان
از خراج این ناحیت بر آن قرار بگذاشت و خراج سایر جبایات بمساحت بمقاطعه
با آن اضافت کرد و بحقیقت که گفته اند حمزه قطعا و اصلا مساحت نکرد اصلا

قم و ... کتب اغانی که از اصفهان تا ان ضم وجمع کرده بودند وان را لجا ازان
قم نهاده واین روایت نزدیکست ودور از کار نیست زیرا که پسر او الیسع بن
حمزه بعد از او در مساحت قم شروع کرد چنانکه در موضع خود در باب طایفه
ذکران بیاید چه اگر حمزه مساحت کرده بودی پسر او بعد از او مساحت نکردی
وابوعلی کاتب در کتاب همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس
که او گفت ذراعی که اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار هارون
از ذراع شاپوری میکنند واین ذراع عبارتست از دوازده قبضه بود ومثال
ان بر ستون مسجد اعظم همدان منقش کرده اند ونشان ونمودار ان تا الیوم باقی
است تا بدینجا حکایت ابوعلی است پس این که مثال ان مصور است در مسجد
سهل بن الیسع بن عبدالله بن سعد ان الیسع ان که بیت که حمزه بن الیسع از نزد هرون
الرشید اورده وان ذراع بقم برشیدیه معروفست وبهمدان بشاپوریه وهم
چنین ابوعلی در کتاب همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس که
او گفت که ذرعی که عبدالله بن خرداذبه بدان مساحت کرد ان نه قبضه ودو
انگشت بود چنانکه میان این ذراع وذراع شاپوریه تفاوت ونقصان ربع
وثلث عشر باشد وان ذراع که بهمدان بوده است ودر دیوان هشت قبضه
ودو انگشت بوده است ومحمد بن الحسن ازان که هیچ نزید وکم نکرد الا ...
انگشت وحمزه بن الحسن در کتاب اصفهان روایت میکند که چون سنه تسع
وثمانین ومائه در امد والی وحاکم اصفهان عبدالله بن کوشید بود پس
رشید نامه نوشت وپیغام فرستاد بعبدالله بن کوشید در طلب کردن بقایا
سالهای گذشته از خراج قم وبقایا که باصطلاح ایشان موانید گفته اند پس
چون نامه وپیغام رشید بعبدالله رسید نامه نوشت ببرادر خود عاصم
که از قبل او بقم والی بود واو را ازان اگاهی داد وبدان فرمود چون عاصم بران
وقوف یافت بقایا وکسور اموال از اهل قم طلب داشت وبا ایشان عنف ودرشتی
نمود اهل قم در دار الخراج برو جمع امدند واو را بکشتند ودر مدت پنجاه و

یکسال بعد ازان بقیه از مال قم بر اهل قم مانده بود ابتدای ان از ظهور دولت بنی
عباس تا سال صد وهشتاد وبلی چون سال صد وهشتاد وچهار در امد
رشید ... بمدینة السلام که ان بغداد است رفت حکم فرمود واشارت کرد
بستدن بقایای پنجاه ویکسال گذشته وبا اصطلاح یحیی بن عبدالرحمن کاتب راوی ...
خراج گردانید وبقایا را بتمامی تمالک بخود حوالت فرمود وحصین بن عبدالله بن ...
بسام راوندی را امر کرد در طلب کردن اموال واستخراج کردن پس خلقی عظیم بدین
سبب تلف وهلاک شدند از مسلمانان وعمال وکتاب ومردم را ازین رهگذر
رنجی ومصیبتی عظیم رسید تا غایت که رشید مجموع عمال وکتاب وحکام را از کار
گردانید وبسیاری را بکشت وبخود مباشر طلب بقایا وکسور گشت تا غایت که قوت
ایشان وسایر اطعمه بفروخت واسبان ودیگر چهارپایان بریدگان را بزبان اهل
خراسان ... نام گویند بعوض مال ایشان بستد تا غایت که نگذاشت هیچ طایفه از ...
ووارد بغداد که ذکر کنند تا بباید که بعضی از مال کسر اید ومجموع اموال از مردم هر
ملکی بستد وجمع کرد تا غایت که ایشان را هیچ نماند واین سال را سال موانید نام کردند
یعنی سال بقایا پس بقایای همه شهرها استخلاص گردانیدند ومحصل کردند مگر بقایای
اصفهان وهمدان تاخیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای ان تمرد وسرکشی میکردند واز
ادای بقایا امتناع مینمودند وعمال را میکشتند یکی را بعد از ان دیگر تا انگاه که عبد
الله بن کوشید از قبل رشید والی شد و ... از جانب رشید بدو فرمان امد وپیغام
[illegible] ... در ستدن بقایای سالهای گذشته وعبدالله بسبب بلدیه
وهمشهری با قوم ومردم قم مدارا میکرد وطریقه محبت ومودت که میان او ومیان
ایشان بود می سپرد ورعایت حقوق قدیمه مینمود تا انگاه که بواسطه کثرت فتح
وبسیاری رسل که از رشید بدو امدند حجت براو لازم شد وعبدالله در طلب
بقایا برامد هیچ چاره ندید پس او را ضرورت شد طلب کردن بقایا از ایشان ودر ان
کوشش نمودن چون قضیه بدین انجامید مردم قم برادر عبدالله را بکشتند ودر ضیاع
ودیهای خود متفرق شدند وپنهان گشتند وعبدالله بن کوشید بدین سبب معزول

ذا[illegible]س بن مخاح را بعوض او بقم فرستادند چون عبد الله از قم بحضرت رشید
بکنزار درهم از خاصه مال خود برشید بخشید و از او درخواه کرد که قم را از اصفهان
بناکرد اند و شرایط را علاحده مالی معین کند رشید قبول نکرد و منع ان فرمود و
گفت هرگز جبلی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان جدا نکنم از ضیاعات و توابع
ان عبد الله بجواب گفت که اهل اصفهان بسبب اهل قم در بلا اند و نقابت در چند
وار رهکذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیرا که اهل قم در روز خانه
و بوقت ادراک ارتفاع غلات بر میدارند و از اداء خراج تقاعد مینمایند و تکاسل
و نهان میکنند و چون عامل بدیشان میفرستند در راهها و جوانب قم متفرق
میشوند و قصد قافلها میکنند و با ایشان جمع میشوند لاجرم عامل بقایای که
برایشان مانده است بر ملاک و رعایای اهل اصفهان قسمت میکنند تا غایت که عجز
اهل قم اصل شد و مالی معین گشته بر اهل اصفهان چون رشید این بشنید بفرمود
تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اساعره از جمله خراج شهر وضع کرد و مبلغ
خراج شهر سه هزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان و کیج
بعد از جدا کردن قم از اصفهان چنانچه فصل اول مقرر شد بر دوازده هزار درهم و
کسری تا بدینجا قصه و حکایت حمزه بود و قصه و روایت در این معنی این بود و
انچه اهل قم روایت کرده اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفهان چنانچه در اول فصل
ذکر شد نزدیک ان میشود که حمزه بن الیسع و عبد الله هر دو در یک وقت قصد حضرت
کرده باشند والله اعلم [illegible] در ذکر آنچه داخل قم است از طساسیج
و ضیاعها و مواضع و نامهای دیهای ان و ذکر باروی که کرد بر گرد قم کشیده اند
گفته و نیز روایت کنند اهل قم که برد اشتاد از صاحب ناحیت ابرشجان چون عرب
اشعریان بقم نزول کردند ایشان را در قریه مجان فرود اورد عبد الله بن سعد را در سرا
مردی که نام او ردا خره بود فرود اورد و احوص که برادر او بود در سرای مردی که نام او
خربنداد بود پس از انکه از برای هر دو برادر عبد الله و احوص در این هر دو سرای هر انچه
مردم بدان محتاج شوند از اولی و رخوت و طرح و فرش و الات و غیر ان مهیا

ومحصل کرد ایشان و مرتب داشته بعضی از اهل قم روایت کنند که چون بهانه
بقم آمدند خیمها بر زدند و فرود امدند چون متمکن شدند و قرار گرفتند در
شدند در حصاری و در شش دیه منزلها و مقامها ساختند و منزل گرفتند
و بنه بدان نقل کردند و ان شش دیه مجان و مالون و قزدان و سکن و جمر و کمیدان
و انچه حمزه اصفهانی در کتاب خود اورده که در هفت دیه مقام ساختند غلط و
سهو است زیرا که جلبنادان و مجان نام دیه واحده است و هر دو عبارت از یک دیه
اند و این را این دو نام است و جلبنادان چنانکه مشاهده میرود موضع حصن سیك
کند در یك میگویند و همچنان موضع دیه است که از ابواب شهرستان میگویند که
شهرست و فارقین که کردان بوده ال سعدان را بنیاد شبند و در ان وقت که بقم
نزول کردند و بعضی از اثار ان باقیست انجا که در سرای ابو علی بن عبد ملک است و انجا که
میدان الیسع است و انجا که فارقین سوزانا باداست و انجا که باب چهار طاق است
و انجا که باب علی بن نوح است ابتدا راست که حمل توان کرد و کان توان برد که سوزانا
دیه با علی بوده است با تفرد علی الجلد و این خلاف کرده اند که جلبنادان و مجان و
سوزانا داد یك قصبه بوده است و یکضیعه جامعه که از ابتدای اسامی مفرده نام کرده
اند و ابن عالوزاست مع هذا فارقین سوزانا باد اثار ان باقیست انجا که سرای ملك
بن علی جاجیست و من کان میبرم که مجان اسم رستاقیست که جامع ضیاعی است که بدان
نسبت کنند تا غایت که من خوانده ام در قباله تو و کهنه که مجان از ناحیت ابور است پس
در خوالمر من امده کا بوده و قمی جامع ضیاع این ناحیت بوده است اما دیگر مواضع
و محلات این دیهها همکانه و سون جعفر اباد لاسود ساروا و بدین محلات خلیج
تو جیه و مواضع است و هر یکی را نامی بوده بالانفراد القصه مجموع این اراضی این دیها
شش کانه است و پس از جمله مواضع این دیهای ششگانه و محلات و جوانب ان سروذا
دان را بدان سبب سروذ نام نهاده اند که در انهنگام که قسمت ابها کرده اند گفته
اند بزبان عرب راس القنا یعنی سروذ و وجوی است که بدان قسمت اب میکنند و ازا
نصب کرده اند برای قسمت نصیبهای دیهها از اب بگیرند و مواضع سروذ است یعنی زبان

عرب را بن الوزن و بزبان عجم سرود و بکثرت مرور ایام قاف را زجیم و حذف کرده اند
و این موضع در در فنجان ذا و قات هم مشیر آب بوده است دیگر از جمله مواضع قم بابجوش
است بدان سبب این موضع را لجوش نام نهاده اند که در ایام ماضیه درین موضع ابرا
نفث کرده اند و بفارسی این موضع را کوشید گفته اند پس مخفف کرده اند تا او
معرب ساختند و گفتند ابجوش تا انکاه که سعد بن مالک بن احوص نهر سعد را
درمیان شهر جاری کردانید پس بسبب ان کوشید باطل شد و این نهر بدین موضع باند
و نامها راضی مجان و مالون و جلنبادان قصبه بلاد قم کشته اند تا بعضی از صحاری
فزدان و سکن و جمر و کمیذان و بعضی از صحاری این دیهای چهارگانه بر حالت زرع
بماندند و از ابوقت مساحت بپیمودن و در ضیاع خراجیه در کتاب مسطور یاد کرده اند
و بنوشتند والله اعلم ذکر بارو که بقم محیط بود و گفته روات عجم روایت کرده اند
که باروی قم بردانفادار رئیس ناحیت برسخان بنا نهاده است و سبب ان بود که
در ان روزگار که لشکر دیلم بنهاوند و قم و غیران هجوم امدند و در بعضی از غزاها دو
بجانب قم باز کردیدند و با کرت تمام با برسخان نزول کردند و بر اهل برسخان تعدی
و جور بی اندازه کردند تا غایت که اهل برسخان از ایشان بستوه رسیدند و شب و
روز در خدمت ایشان قیام نمودند و چند کاو و کوسفند از بهر ایشان بکشتند و بپختند
شراب دادند اتفاقا که نظر دیلم برزنی از زنان ده امد و ان زن صاحب جمال بود
چنانکه رئیس دیلم از حسن او تعجب کرد و میل کرد بدو و متعرض او شد بردانفادار
از این معنی عیب و عار و ننگ داشت و در میانه قوم خود برفت و ایشان را از این حرکت
اعلام داد و سرزنش و عیب کرد ایشان را بفعل دیلم پس قوم بردانفادار بنزد او جمع امدند
وگفتند که ما مطیع و منقادیم بهرچه تو مصلحت بینی بردانفادار قوم دیلم را اینقدر
مهلت داد تا مست شدند بعد از ان با قوم و تیغ در منازل ایشان افتاد و همه را بکشتند
مکر رئیس ایشان را با طایفه ای از دیلم بکریخت و بجانب شهر خود متوجه شد پس بردانفادار
قوم و حشم خود را گفت این حرکت که ما کردیم با دیلم حرکتی است که از بیم و خوف ان
خواب نتوان کرد و از ایشان غافل نتوان نشست من در این باب فکری کرده ام

و رای اندیشیده ام که ما از بطش ایشان بسبب ان احتراز نتوانیم کرد و از دفع ایشان ایمن
بودن و در عرب مثل است که لا تخلو فکرک من عدوک یعنی اندیشه تو میباید
از دشمن تو خالی نباشد قوم بردانفادار گفتند رای ما پیرو رای تو است بفرمای تا
چه مصلحت دیده و چه ذکر اندیشیده گفت مصلحت در ان می بینم که ما دیواری حوالی
کرد این دیها که ما بجای در ان فرود امده ایم بکشیم و منظرها بر یک یک بکرد ان
دیوار بنا نهیم و دربها بانها راه بنشانیم تا چون دیلم بجانب ما حرکت کنند ما از ایشان
احتراز نماییم و ایشان ظفر نیابند و بر ما متفرق نشوند قوم بردانفادار سخن او را اطاعت
کردند و بجان و مال مساعدت نمودند و ان قدر مال که دیوار و مناظر ان را بتوانست
کرد بذل کردند و مصدق کردانیدند پس بردانفادار ده دیواری که از جانب برسخان بود به
بنای ان قیام نمودند و از جانب جمکران اسفرید بن جلین بنا نهادند و بنزد حصین
ساکنان برسخان و جمکران ایضا دیوار کشیدند چنانکه از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند
چنین گویند که دیلم چندین بار شب مراقبه کردند و بیدار داشتند فرصت نیافتند
و همچنین گویند که بردانفادار قوم خود را جمع کرد و هزار مرد از ایشان که مؤدی خراج
بودند بشمرد و تعیین کرد که هر یک مرد از ایشان هزار درهم جمع کند و معد سازد
و این دراهم را مجموع در بیت المال بنهند و هر مردی از ایشان مرد جنگی و شجاع دلیر
از سلاح تمام کند تا چون دشمن روی بدیشان ارد دفع ان بکنند و اگر سلطان وقت به
ایشان حمله اورد بدان هزار هزار درهم لشکر او را باز گردانند قوم بردانفادار بهرچه
فرمود چنان کردند چون سالی بر ایشان بگذشت و بردانفادار از ان جهت که خاطرش
ایمن گشت بنا کردن ان دیوار صلاح دید پس از این دیواران یک نیمه که از پیش برسخان
بود بردانفادار بنا کرد و اسفیداد یک نیمه که از پیش جمکران بود بنا نهاد چنانکه میان
ایشان موضعی نماند بلکه بنای دیوار بیکدیگر پیوستند و این دیوار بر رفت و جبل
و کنویه و اسفراباد متصل شد پس از ان چون عرب بقم نزول کردند و از امالک متمکن
شدند و ابنیه بنا و ضیعتها نهادند باروی بر ان بکردانیدند و این باروی از اخر
دولت بکشیدند بکنار رودخانه تا درب نصر چنانچه رودخانه در میان ان جاری

بوده از درب نصر بکشیدند تا درب حسن بن علی از یک جانب رودخانه یعنی
که رودخانه بیکطرف افتاده بود و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان و سعدآباد و جمر
تا آنجا که بباغ دولت متصل گردانیدند و رودخانه بر طرفان افتاده بود بعضی باروی
بر کاران بنا نهاده بودند و همچنین بر ظاهر کبدان فراپیش صحاری مزدجان و عزان
باروی حصین محکم بکشیدند پس چون علی بن هشام در خلافت مامون بالشکر بقم فرود
آمد در سنه عشر و مائتین هجریه آن بارو را ویران کرد و خراب کرد تا اهل قم دیگر باره
بنا نهادند و مرمت نمودند چون علی بن عیسی طلحی بالشکری تمام در سنه سبع عشر
و مائتین قصد ایشان کرد اهل قم در استحکام آن باروی بکوشیدند و محکم گردانیدند
و همچنین قائم بود تا آنگاه که مفلح ترک بر مقدمه موسی بن بغا در خلافت معتز بقم
فرود آمد در سنه اربع و خمسین و مائتین و باروی شهر را خراب کرد دیگر باره اهل قم
آن را اعاده کردند و بنا نهادند مضمون هذا چنین گویند بعضی از رواة عجم که وجوه و
اشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بوده که بجهت نزهت و تفرج
و ترفیه خواطر در آن می نشستند و بر رودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف میگشتند
و در آن تفرج کردند چون رودخانه در ولایت عباس بن عمرو غنوی در سنه اثنین
و تسعین و مائتین هجریه جاری و روان شد سیلی عظیم برسید و آن سراها و کوشکها
مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم معروفست بسرای جوی الا خراب شدند
و ابنیه ازاد در شهر مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن میگشتند یکی از آن
طرف وادی از جانب شهر سرا و بستان ولدولف و جوسق و سرای سهل بن علی بن
سهل و جوسق محمد بن سهل بود در درب و محلت ولد حمزة بن الیسع و بستانی از سراها
و منظرها از این سرای تا قنطره بکجه آنجا که مسجد جامع است بوده و بیرون از آن جوسق
عبدویه بن عامر و سراها و کوشکها و بساتین از کوشک عبدویه تا آنجا که حدقبهان
در درب نظر است و بر آن طرف که فراپیش کبدانست کوشکی و بستانی که معروفند بداود
حال بود مقابل قنطره سهلویه و سراها و کوشکها از آنجا از درب جابر تا ابر قنطره
بکجه بستانی بوده اند و ارباب وخداوندان آنرا یاد نکرده اند پس از آن سرای یحیی بن

علی مقابل سهل بن طاهر بود مقابل ابن بل یعنی بکجه و سراها و بستانها و کوشکها
دیگر که خداوندان آن را نمی شناسند و نمیدانند و بیشتر این آنها مندرس و منهدم
شده اند تا آنجا که سرای غاتفت و آنجا که نهر جوسق و مراجم است و کوشکها و منظرها
دیگر و بر نهر طیثمور آنجا که درب حسن بن علی است بر باغات بدین کوشکها
و منظرها که بابی الهیجاء و ابن ابطری و حسن بن علی و برادر او منکر بن علی و ولد او نجا
که منسوبند با سن و ولد آدم بن عبدالله مشهور و معروف بوده و آنجا منازل دیلما
بوده اند که مردم در آن فرود آمده اند پس از آن خراب شده اند و باغات بر آن ساخته
والله اعلم بالصواب [illegible] در یاد کردن اول مسجدی که
بقم ساختند و منبر در آن نصب کرده اند تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر
از آن مسجد بجامع نقل کرده اند و در یاد کردن سراهای خراج و دار الضرب و سراهای
حاکمان و زندانها که بقم بوده اند و غیره ذکر مسجد جامع و منبر بقم چنین گویند که چون
عبدالله بن سعد اشعری بقم فرود آمد در غایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود
که بثغر قزوین رود زیرا که نخواست نماز در سراهای مجوس بگذارد و همه روز حدیث
میکرد و حفص میگفت که من از اینجا رحلت میکنم پس برادرش احوص او را گفت که این
مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه میشوند و زحمت میدهند اگر تو را غرض
آنست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا نیز
دیلم و ایشانند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا کنم تا تو در آن نماز
گذاری پس از آن احوص از برای برادرش عبدالله مسجد عتیق بدر پل بنا نهاد و
پیشتر از آن آن موضع آتشکده بود آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد و گرد بر
گرد آن رواقها بگردانید و بعد از آن مسجد بر بستان سرای برادر خود عبدالله
گشاد و عبدالله مدت حیات خود در آن مسجد نماز میگذارد و چون عبدالله وفات
یافت آن بستان سرای را از مسجد جدا کردند و گویند که آنرا معروفست بمردی که
آنرا شیخ لث نهاده بودند بعد از آن چون حمزة بن الیسع اشعری قم را کوره گردانید
بالانفراد و از اصفهان جدا کرد و منبر در این مسجد نهاد در سنه تسع و ثمانین هجریه

مزه ... بیانی در کتاب خود آورده است که چون قم را شهر کردند تا مدت
شش سال دیگر بقم منبر نبود چون خمس وتسعین ومائه درآمد وامین علی بن
عیسی بن ماهان را در لشکر بسیار بغزو فرستاد بجنگ مامون واو را بری وقم
واصفهان وهمذان ونهاوند والی کردانید حمزه منبر در مسجد در پل بنهاد
واین مسجد غیر جامع بود واین منبر در آن بماند تا بایام خلافت معتمد پس از آن
ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم بن عبد الله در سنه خمس وستین ومائتین بقم
مسجد جامع بیرون شهر بنا نهاد ومنبر از مسجد در پل بدان نقل کرد تا اینجا
حکایت حمزه بود وروایت است از حسن بن محمد که او گفت که این مسجد بر
خارج شهر است ابو الصدیم آن را بنا نکرده است بلکه مسجد جامع که میان
قم وکمیدان است در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده اند زیرا که منازل
عرب بعضی در شهر بودند وبعضی بکمیدان ابو الصدیم آن را بنا نهاده است و
مناره آن در وقت عامل شدن یحیی بن اسحق وامیر شدن دکانها بنا نهاده
اند روز یکشنبه سیزدهم روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی وتسعین
ومائتین ومن یافتم در بعضی از تواریخ که مفلح ترکی که امیر قم بود منبر در مسجد
جامع بقم بنهاد در سنه ستین ومائتین واین روایت بخلاف آن روایتست
مگر منبر را مفلح ترکی نو کردانید فاما نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای
حال نبوده الا در وقت مذکور وگویند که مسجدیکه معروفست بسعد آباد
در بازار قم نماز جمعه برسم مسجد جامع مدتی در آن میگذاردند وهم گویند که
اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند پیش از آمدن عرب بدین ناحیت
قریه جمکران بود ومردی از اهل اسلام نام او خطاب بن اسدی که بدین
ناحیت افتاده بود آن را بنا کرده بود ودر آن تنها نماز میگذارد وچون مختار بن
ابی عبید ثقفی بکوفه خروج کرد وطلب قصاص خون امام حسین بن علی ع
میفرمود کشندگان حسین بن علی از وی بگریختند ودر میان ایشان بنو اسد
بودند از قوم عاضدیه وبدین جانب افتادند نزدیک این مرد وپیش او اقامت

کرده

کردند وبوده اند پس چون حجاج بن یوسف بر عراقین والی شد سعید بن جبیر
که از جمله موالی بنی اسد بود از حجاج بگریخت وقصد بصره وکوفه کرد بواسطه
محبتی که او را با بنی اسد بود نزدیک این طایفه آمد که بجمکران بودند نزول
کرد وتنها اینجا بماند وچون خبر او با برقاسان واصفهان رسید وبدانست
که او از حجاج گریخته است وحجاج طالب اوست او را بگرفت ونزدیک حجاج
فرستاد وحجاج او را بکشت وگویند که سعید از قم بناحیت آذربایجان رفت
واز آنجا بمکه باز گردید وپناه بمکه برد پس او را بگرفتند وبحجاج فرستادند تا
حجاج او را بکشت

ذکر الضرب بها والدار التی فیها

دار الخراج بشهر قم
قدیما وحدیثا سرایست که الیوم معروفست بدار الخراج مشهور بسرای یزدین
مار مجوسی پس از آن الیسع بن عامر بن عمران اشعری از ورثه یزد بخرید واز آن دیوان
خراج ساخت ودر شهر قم بجز از این سرای دار الخراج نبوده است الا دار الخراج
بقریه وبدستان وسرای حبس که بعضی از اعمال قم که بقریه جمکران فرود آمده
بودند آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند یکی را دار الخراج ساخته
بودند ویکی را دار الحبس وچون ابو علی احمد بن محمد رستم اصفهانی والی عمل
قم شد دیوان خراج را با سرای حسین بن نصر بن عامر اشعری انداخت بسبب آنکه
ابو جلاد بسرای حسن بن علی نزول کرده بود واز سرای ابی جعفر محمد بن علی طلحی
بدان نقل کرده بود پس چون محمد بن ادریس منجوکاتب را بجای او عامل کردانیدند
دیگرباره او دیوان خراج را با دار الخراج قدیمه انداخت ودار الضرب بقم آن
سرایست که الیوم معروفست بدار الضرب در درب وکوچه که مشهور است
ومعروفست بکوچه ودرب دار الضرب واین دار الضرب حجره بود از حجرهای سرای
بعدان حجره را از آن سرای جدا کردند ودر آن بدین کوچه ودرب گشودند وحکایت
کنند که ضرابان که در قم بوده اند اصل ایشان از اصفهان بوده است واین عمل
ضرب در میان ایشان موروث بوده است واز اکابر باصاغر میرسید وآنچه از
آن حاصل میشد بر یکدیگر قسمت میکردند واز ضرابان شهر هیچکس با ایشان در

این شغل و حاصل شریک بود و هر فرزندی که از ایشان در وجود میامد او را
از نصیب ولادت نصیبی بوده است از منافع دار الضرب و این رسم در میان
ایشان جاری و مستعمل بوده و هست و بعضی از مشایخ خبر کرده اند مرا و روایت
کرده اند از محمد بن احمد صیرفی معروف بدلال که او در وقت صرافی بقم درم بسیار
دید که بقم زده بودند بنام معتمد و حال آنکه دار الضرب بقم بوده است الا در وقت
امیر گردانیدن رکن الدوله ابی علی بن حسن بن بابویه الدیلمی او را در ایام عاملی
ابو القاسم علی بن محمد الحسن الکاتب در سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه هجریه
و این روایت مستبعد است و بعضی دیگر گویند که در ایام القدیم بقم دار الضرب
بوده است فاما این روایت بصحت نه پیوسته است منازل و مقام حاکمان و
والیان قم در ابتدای تکوین قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا که عرب
بقریه ابرستجان بودند منع میکردند ولاة و حکام را که در میانه شهر فرود
آیند پس ولاة در ابتدای تکوین قم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود
می آمدند و در سرایی که معروفست بولید یزدانفاذار و پس از ان بمزدجان در
سرایی که بشاهجان پس از ان بکمیدان در سرای که معروفست بنعیم بن عبدالله
اشعری و از جای دیگر که فرا پیش ناحیت جمکران در سرایی که معروفست [illegible]
بسرای مؤیدان پس از ان بمزبه و بدستان و بولایت بعضی از ولات قم [illegible]
نزول کردند پس از ان در شهر آمدند و منازل ایشان سراهای حمزة بن الیسع بن
عبدالله اشعری بود از سرای ابی ورقا و سرای طاهر بن ابی طاهر و سرای علویه بن
حسن خزرج و سرای ابی القاسم ابی الصدیم و سرای حسن بن علی بن آدم و سرای
محمد بن احمد بن علی بن آدم ملقب بعجلی و سرای عبدالله بن آدم که الیوم معروف
است بمحمد بن حسن قمی کاتب ملقب بنزمویه و سرای سهل بن علی بن سهل
و کوشک ابو برکا و رودخانه و کوشک مزاحم بر سر باغات و جوسق طلحی که ابتدا است
مصر هذا اول مجلسی و زندانی که بقم بوده است حجره بود از سرای یزدکان دیوان
بوده در آن گشاده کردند با کوچه که نزدیکست بدر درب الخامین پس از ان آنرا

باطل گردانیدند و هم آنجا که سراهای ولاة و حکام بودند زندان کردند و هر جا
ولات ورود میامدند بقرب ایشان زندانخانه پیدا میکردند و از بعضی مشایخ
که بقم بودند بمن رسید که عرب که بقم بودند ولاة را منع میکردند که در شهر
نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند و بر نفع و ضرر ایشان واقف
شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را
ببینند و همچنین حیوانات و مرغان شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن
ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلع گردند و همچنین بعضی مشایخ روایت
کنند از بعضی ولات قم که گفتند که ما مدت چندین سال بقم والی و عامل بودیم
ما هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم و نظر ما بر هیچ زنی نیامد [illegible]
و دیگر کاریزها و جویها و رودخانه ها و آسیاها که بقم بوده اند و ذکر مقاسمت
آبهای آن و عدد سفتهای روایت کرده اند اهل قم که در ایام عجم بقم کاریزها
بسیار بوده اند و خراب شده و فرود آمده و اما زان تا بدین وقت و چون عرب
بقم آمدند زیاده از بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها
این است که ذکر خواهد رفت

حکایت
عبدالله بن سعد اشعری

حکایت
عبدالله بن سعد [illegible]

حکایت
سعد بن مالک بن احوص

حکایت
عمران و الاحوص ابو عبدالله الشعری

کاریز
عبد الرحمن و محمد بن عبد الله بن سعد

کاریز
ابی بکر بن عبد الله بن سعد

کاریز
خالد بن سعد بن مالک بن احوص

کاریز
احوص بن سعد و علی بن ادم

کاریز
محمد بان بن عمران بن عبد الله بن سعد

کاریز
عیسی بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن عبد الله بن سعد

کاریز
موسی بن یعقوب بن عبد الله بن سعد

کاریز
ادم و محمد بن علی بن ادم الاکبر

کاریز
ادم و محمد بن علی بن ادم

کاریز
سعد و محمد بن خالد بن سعد بن مالک بن احوص

کاریز
موسی بن ادم

کاریز
اسمعیل بن عیسی بن عبد الله اسمعیل بن سعد

کاریز
ابن فلان

کاریز
علی بن عبد الله بن سعد مولاهم

کاریز
عمر بن سعد بن مالک الاکبر

کاریز
سعد بن زیاد بن مالک الاکبر

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که اب این کاریزها در رود و خانه می انداختند و
بیشتر ان ضیعتها و مضارع میبردند و جویها که از سر رودخانها برگرفته
بودند تا ان ضیعها و مضارع مشروب میکردیدند و بعضی از ان اب جویهای
کوچک روانه کرده بودند تا بقصبه بلده میان بعضی بعضی شهر قم از برای باغات
و بساتین و از برای انکه در زمستان در چاههای مجمر بهنند و دیگر منافع و مصالح
تا غایت که در بیشترین مواضع و محلتها و در یهای قم این اب بر ظاهر روان بود
و بعضی از ان در زیر زمین بکنها و کولها روان کرده بودند و از برای کارخانها
و حوضهای بزرگ و جایهائی که اب از ان کشند و انبارات یعنی برکها تا هر کس
که میخواهد از ان جویها با جمدها و بستانها و حمامات و سایر مصلحتها از عمارات
و غیر ان میبرد باسانی و سهولت بی مشقت و زحمتی و ما نعی از ان جویها انواع
جوامات اب مجور دند تا ثواب ان بارواح صاحبانش واصل میشد و این کاریزها
جاری و روان بودند و ابها بر ظاهر شهر و داخل ان میرفت چنانچه یاد کرده شد تا
این روزگار ما پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و اندک روزگار خراب
شدند و خانمان بعضی در کاریزها و سقفها که در زیر زمین کنده بودند باقی
مانده بود و اثر ان ظاهر بود پس چون احمد بن علی المرورودی بقم امد و والی شد
قوم شهر را به بیرون اوردن اب این کاریزها بداشت و مالی بسیار بران خرج کرد
و ابها را بگشاد و بشهر روان گردانید تا میان بازار ان اب برسید انجا که راس
المربعه میگویند و مردم شهر از برای کدا انجا بود اب بر میداشتند و مجوردند و
ان بر اب تا یامر و ظاهر است چون احمد از قم بیرون رفت دیگر باره ان اب باز
ایستاد و منقطع شد و گویند پل کربرن حیلت کردند تا ان اب گشاده کنند
و هیچ کس را معتمد و ممکن نشد که ان را بیرون اوردن پس اب بشهر قم مدتی بسیار
و بغایت عزیز الوجود بود تا غایت انقدر اب که تشنگی بدان سیراب شود
متعذر بود و دشخوار بدست می امد تا انگاه که مؤید الدوله باستعانت و مدد
و عنایت صاحب اجل کافی الکفاة ابی القاسم اسمعیل بن عباد ایدهم الله

برای ابو العباس احمد بن علی شادی که عامل قم بود بیرون آوردن آب بعضی از
کاریزها بنام نود وقنات از ابر انداشت ومالی بسیار بران خرج کرد تا انگاه که آب
سه کاریز بگشاد وروان کرد اول کاریزی که ان اکار بند بزلک ازاد کرد بعضی
از عرب بقم بگویند وعمارت ان در سنه احدی وسبعین وثلثمائه هجریه بود
وابهای ان بشهر روانه کردانید دجویها انکه ان استخراف کردند وان اب در میان
بازار وبیشترین محلها وموضعها ودربها وکوچها روان شد لاجرم بر مردم
ان شهر ومسافران از صادر ووارد اسان شد بر گرفتن ان اب وبدین سبب همه
روزه دعا وثنای بسیار از برای صاحب الجلیل ومؤید الدوله میگفتند وابنا
بدعای خیر یاد میکردند وان اب جاری بود ومنقطع شد والله اعلم

ذکر [illegible]

از بعضی از فرزندان علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری واز
محمد بن عبدالله بن محمد بن داود بن حکم بن حکم عتاف روایتست که ایشان گفتند
که بعضی از این کاریزها معدنها ومنبع ان مجانب بنا با بیست که معروفست بکرنت از جانب
چپ رودخانه قم چون از قم بیاه مرداب روند ومنبع ومنشا این کاریزها تا نزدیک
دیه مطرفا داشت انجا که حفره است که ان را هفته دوش میگویند وابهای این کاریزها
بدان مختلط میشوند وبدان سبب شور شده اند ودر عرض این کاریزها از انجاست
وجایهای ظاهر شدن ابها رودخانه متصل وملاصق است وجمیع ان در رودخانه
روان وان رودخانه بشهر وضیعتها وجویها روان میشود پس مصب کاریزها
کثیر است در رودخانه از بنار اوست ومصب وفرود امدن این کاریزها تا
رباط حوض از زمین وادی است ومشقه عبارتست از [illegible] ماننده دراع که ان
علامات ونشان هاست که بدان اب قسمت میکنند وهر علامتی دلیلست بمقدار
مشقه وبعضی دیگر گویند که مراد از مشقه جزویست از اجزای این اب وتاوقه
عبارتست از مقدار ابی که مخصوص ومیان اب رود بمقدار [illegible] کز هرد وپای بگشاید
واب بر هرد وزانوی او برسد این مقدار اب را تاوقه میگویند وگویند که تاوقه عبارت

از انست که مردی در میان اب رود وهرد وسر زانو بر زمین نهد بمقدار
ان که میان ان گشاده دارد وهرد ووالبه خود را از زمین بردارد ان مقدار که
ان اب وجه بیرون رود ان را تاوقه گویند بشرط انکه میان هرد وزانو از انجا که زانو
بر زمین نهاده باشد نشیب وفروتر نباشد تفصیل قسمت اب کاریزها
بقم منسوب بکسانی که بنا فرمود محمد بن علی بن ابراهیم بن علی ومحمد بن عیسی بن عبدالله
از ان جمله است

کاریز
عبد الرحمن
بن عبدالله بن سعد نود [illegible]
پنج مشقه

کاریز عمران والبیع نود وچهار مشقه	کاریز ابی بکر نود وچهار مشقه	کاریز سعد بن مالک معروف بن مالک صد نود وشش وچهار دانک	کاریز مالک صد و بیست ودو مشقه
کاریز علی بن ادم واسحق بن سعد پنج مشقه وچهار دانک [illegible]	کاریز عطای بن [illegible] وپنج مشقه وپنج دانک از مشقه	کاریز مرزبان بن عمران هفت مشقه وچهار دانک ونیم از مشقه	کاریز موسی بن یعقوب بیست ویک مشقه
کاریز محمد بن عیسی بن سعد [illegible] دو مشقه	کاریز موسی بن یعقوب بیست و[illegible] مشقه	کاریز ابن غالب چهار دانک ونیم از مشقه	کاریز نعیم دو مشقه
کاریز ادم ومحمد بن علی بن الادم الاول [illegible] مشقه [illegible]	کاریز ادم ومحمد بن علی بن ادم الثانی چهار مشقه	کاریز ولد سعد ومحمد بن غامه بیست مشقه وچهار دانک مشقه	کاریز موسی بن ادم نوزده مشقه ودو دانک از مشقه

مجموع ششصد و هشت مسقفه و دانگی و نیم مسقفه از انجمله دانگی و نیم که عبارت
از سد و هفتاد و هشت مسقفه است و دو حبه و دانگی و نیم از حبه است در
رودخانه روان کرده اند از برای کافه مردم که بباغات و بساتین و مزارع و
منافع خود ببرند بی مانع و منازعی و باقی پانصد و سی و یک مسقفه و چهار
دانگ و نیم حبه نصیب صاحب و مالکش ایضا کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل
بن سعد بیست و یک مسقفه از انجمله خمسی در رودخانه روان کرده اند که
ان چهار مسقفه و خمس مسقفه است از برای کافه مردم پس نصیب مالکش
سیزده مسقفه و چهار خمس مسقفه باشد و ان مسانیق که ربعی از ان بر کافه
مردم مباح نکرده اند صد و بیست و نه مسقفه و چهار دانگ مسقفه اند
از انجمله کاریز عبدالله خوشاب سی مسقفه و چهار دانگ مسقفه کاریز عبد
الله شوراب سی و چهار مسقفه کاریز سعد و زیاد شصت و پنج مسقفه
پس مجموع مسانیق کاریزهای مذکوره با ربع و خمس هشتصد و پنجاه و نه مسقفه
اند الا ثمن دانگ نسخه دیگر که آل سعد از او نوشته اند و انشاء کرده اند برای
صیغها که کرده برکرده اند و مبلغ مسقفهای ان و انچه دانگی و نیم از ان بر کافه
مردم مباح کرده اند و انچه خمسی و انچه نه ربع و نه خمس چنانچه دستور قدیم
بدان ناطق است اینست از انجمله که دانگی و نیم از ان از بهر کافه مردم گذاشته اند

کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
عبدالرحمن بن محمد بن سعد هشتاد و سه مسقفه و چهار دانگ از مسقفه	عمران و ربیع بن عبدالله نود و چهار مسقفه	ابی بکر بن عبدالله بن سعد نود و سه مسقفه	سعد بن مالک صد و شصت و دو مسقفه و چهار دانگ
کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
ملک بن سعد صد و بیست و سه مسقفه و سه دانگ	عطاء بن عمر بیست و چهار مسقفه و چهار دانگ	اسحق بن سعد و علی بن ربیع مسقفه و چهار دانگ و نصف دانگ	مرزبان بن عمر هفت مسقفه و چهار دانگ و نصف دانگ

کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
محمد بن عبد الله و سعد بن سعد سیزده مسقفه و پنج دانگ	موسی بن یعقوب بیست و یک مسقفه	ابی غالب چهار و دو دانگ و نیم دو دانگ	نعیم بن سعد دو مسقفه و پنج دو دانگ
کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
ادم و محمد بن علی بن ادم الاول بیست و سه مسقفه و چهار دو دانگ	سعد و محمد پسران عمران بن سعد چهار مسقفه و دو دانگ	ادم و محمد بن علی بن ادم الثانی چهار مسقفه و دو دانگ	موسی بن ادم صد و شصت هفت مسقفه

مجموع ششصد و هفتاد و یک مسقفه و دانگی و نصف دانگی است از انجمله دانگی
و نیم چهار دانگ و چهار حبه و نیم حبه است که از برای مردم پانصد و سی و
سه مسقفه و دانگین و حبه و نصف حبه نصیب و حاصل مالک و انچه خمسی
از ان مباح کرده اند بر سبیل عموم اینست کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن
سعد بیست و یک مسقفه کاریز عبدالله بن سعد خوشاب سی و سه مسقفه و
دانگین پس مجموع مسانیق این دو کاریز پنجاه و چهار مسقفه است و دانگین از ان
مسقفه از انجمله خمس که ده مسقفه و پنج دانگ است وقف است و مباح بر کافه
مردم و چهل و سه مسقفه و دانگین حاصل مالک و ان کاریزها که از ابتدا
بخمس نه ربع موقوف و مباح بوده باتفاق قومشان و فنا ان و عدلان که از قبل
ولاة و حکام و ارباب بر سر کاریزها بوده اند و سه مسقفه و دانگین از ان وضع
کرده اند از برای جمهور مردم و ان دو کاریز است کاریز عبدالله بن سعد شوراب
سی و پنج مسقفه و دانگین کاریز سعد بن زیاد شصت و هفت مسقفه مجموع مسانیق
این دو کاریز صد و دو مسقفه است انچه از ان وضع کرده اند از برای مردم سه
مسقفه است و دانگین چنانچه یاد کردیم باقی نود و نه مسقفه و انچه از این قنوات

حاصل امد از حساب دو مسنفه و پنج دوانق پس مجموع هشتصد و چهل و هشت
مسنفه و سه دوانق و حبه و نصفی از حبه باشد و دیگر هم از زیاده و فاضل
از حساب مسنفهای قنوات مذکور بیست و هشت مسنفه بیست مسنفه ان
در نهر نهان و چهار مسنفه ازان که در حفرها و کوهها و نشیبها که در میان ذرع بوده
وجویها شکر بعد از اب دادن کشتها کشوده اند و بموضعهای دیگر که از ابوده برده
اند و یک مسنفه جعفر بن داود بن عمران تصرف کرده و یک مسنفه ابی النضر بن عامر
داشته و انچه ال سعدیان وقوف نیافته وادم بن موسی و علی بن ناجیکه و
عبدیل بن مالک و دان خلاف کرده اند در قسمت کردن علی بن شید و دو مسنفه
دیگر پس مجموع ان مسانق مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مسنفه و شش دوانق
وحبه و نصفی باشد پس معلوم شد که اب رودخانه با ربع و خمس و صبع که ان سه
مسنفه و دو دانق بود هشتصد و پنجاه و هشت مسنفه و سه دوانق اند [illegible]
[illegible] روایت کرده اند بعضی از مردمان قم که
اب این رودخانه که میان قم و کبندان جاریست و مصب و دفق ان با قم و داست
اصل این از ناحیت ثمره است که از منبعی و موضعی که بنزدیک قریه اسفیدن است از
ناحیت ثمره کبری و گویند که انجا کوهی است که ان را خوانند از جهة ان کی و طرف
از انجا ان خوانند اب از ان بیرون می اید و از انجا تم و هرگاه که اب رودخانه زیاده بی
احتیاج ضیعتها حوالی قم بودی ان زیادت را بجنم روانه کردندی پس از اب جهرود بقم
که ان را خوانند فرو میرفت و ناپدید میشد و بعضی روایت میکنند که مردم قم
که ان اب که مستغنی بود ندازان و بدان احتیاج نداشتند از رودخانهای قمرود
و فارص و سنا باد میرفت تا بیابانی که بنزدیک دیر کج است که ان موضع را
خوانند و انجا سوراخی بزرگ است ان اب در انجا میرود و ممتد است از انجا بکجا میرود
واب رودخانه قم بیشتر اوقات و شهور سال جاری بوده است و در بعضی
از اوقات منقطع و بریده شده مگر ان قدر اب که در جویها و بستند و ضیعتها
که نزدیک شهر بوده میبردند والله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible] وان اینها را باصطلاح اهل عرب
او غراب گویند و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که در ایام عجم و روزگار ایشان
پیش از امدن عرب بقم بغیر از جوی و وزیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و هیچ
سبزه و اوزکار از مثل پیاز و سیر و کندنا و خیار و خربزه و انواع تره ها زراعت
نکرده اند بسبب و واسطه کم ابی دیگر انکه چون از نوروز بیگاه بگذشتی اهل
ثمره و انار اب رودخانه قم را باز بستندی و نگذاشتندی که بدین جانب
اید پس چون عرب بقم نزول کردند متمکن شدند و دست یافتند روی با جهرود
ثمره و انار نهادند و اهل ثمره و انار را گفتند که از دو کار یا ما یکی بکنید
اول انکه با ما عدالت و سویت کنید بدین اب که در رودخانهای شما جاری
است بعضی شما برگیرید و بعضی بشهرها روانه کردانید دوم انکه چون
اب واقع شد ایام تابستان تا بگذارید که بجانب ما اید هر زاب زمستانی نیز بشهر و جانب ما
روانه مکنید شاد در ایام زمستان جوی از اب مستغنی اید و بدان احتیاج ندارد
و در رودخانه می اندازید و قم و ضیعتهای ان بسبب ان در وقتی از اوقات خراب
میکردد چنانچه ما در زیان و خرابی ان با شما شریکیم در نفع و فایده ان در ایام
تابستان و بهار و خریف ما را شریک گردانید اهل ثمره و انار او را قبول نکردند و
از ان امتناع نمودند حصار و کوشکها گرفتند و محاصره کردند پس چون حال میان
ایشان بدین رسید عرب دست بر اوردند و سدها که در میان رودخانها نهاده
بود مجموع خراب کردند و اب را مجموع بجانب قم روانه کردانیدند و بقم باغات ساختند
و انواع سبزه و اوزکار زراعت کردند و کشت زارهای ثمره و انار بکلی خشک گشتند
و خراب شدند و همواره عرب با ایشان کوشش میکردند و کارزار مینمودند
و مردم ایشان را باسیری میبردند و بدیشان انواع مضرت و زیان میرسانیدند
و سدها و رودخانهای ایشان میشکافتند و خراب میکردند تا اهل ثمره و انار از قوت
و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت
با ایشان نمی توانستند کرد پس با حکم عرب فرود امدند و گفتند که ما مطیع

ومنقادیم و طلب رضاء شما میکنیم و متابعت سیرت شما مینمائیم اما زمینهای
ریکستانست و صبر از آب ندارد و زود خشک میشود و زمینهای شما نه ریکستان
و نه شورستانست و اگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی نکند و زیان ندهد پس
امتحان و آزمایش کردند پاره از گل شهر برگرفتند و پاره از زمین ثمره و انتظار
کشیدند تا بوقت خشک شدن از گل ناحیت شهر بمدت ده روز خشک و گل
ناحیت ثمره پنج روز پس بران اتفاق کردند و دو دانگ از آب اهل شهر را باشد
و چهار دانگ اهل ثمره و انار هرود و کرون فقط و نصیب خود از آب در هر ماهی
بدو دفعه فرا میگرفتند در پانزده روز اول از ماه اهل شهر اول ماه پنج روز تصرف
میکردند و بعد از آن اهل ثمره و انار ده روز تصرف کنند و بدین ترتیب در
پانزده روز آخر نوبت را سر گیرند تا آنگاه که ماه تمام شود اما بعضی دیگر میگویند
که اهل شهر در دو دفعه دو نیم پنج روز آخر این آب تصرف میکردند و در دو دفعه اوایل
پنج روز اول چنانچه در هر ماهی پنج روز اول ماه و پنج روز آخر ماه آب فرا می
گرفتند و ثلثی ایام بیست روز اهل ثمره فرا میگرفتند و بعد از آن اتفاق کردند
که اهل شهر از طلوع آفتاب سواری بفرستند تا بر کنار رودخانه شهر بالای رودخانه
بجانب ثمره براند تا بوقت غروب آفتاب در این میانه بهر سدی و بندی از جویهای
ثمره و انار که برسد بشکافد و بگشاید و آبهاء آن در وادی شهر روانه میکردند
بر شرایط مذکوره پس اهل شهر سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب بشتاب
و سرعت تا بوقت غروب و فرو شدن آفتاب به تل دیه نیراز دیهای ثمره رسید
چنانچه از شهر تا بدانجا مقدار بیست و نه فرسخ بود و از آنجا تا به بند تالاتین که تا آنگاه
آن هیچ بندی دیگر نبود چند گام مانده بود نه وقت مانده بود و نه اسب را قوه پس
آن سوار تازیانه را از پیش بینداخت بر موضع بند آمد و اسب او هم آنجا بیفتاد و
آن موضع را اسبفان بند نام نهادند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر ماهی اهل
شهر بیرون می آمدند با مردم دستی و روز بکران و ابناء ثمره و انار و میشکافتند و
در وادی شهر روانه میکردند تا مدتی از جویهای ثمره صغری و انار و ب

سرابیه بودند و محافظت میکردند تا مدت پنج روز پس همه انواع غلات [illegible]
نمودند و انواع سبزه از پنبه و جالیز و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند
و این آب که از جویهای ثمره و انار در وادی میانداختند باصطلاح او غرجی
کسید مشتق از ابغار و ابغاد در لغت جمع است و اضافت بعو آب ثمره و انار
اضافت میکنند و جمع میکنند با آب رودخانه شهر و بعضی میگویند که آب بهم
جزر الوجود و اندک بودی این آب از ثمره و انار با آب وادی شهر از وقت احتیاج
بدان تا وقتی که از آن مستغنی شدندی جمع و اضافت میکردند در هر ماه
بتربیت مذکوره یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه و گویند که آب این وادی
در ایام القدیم در موضعی جاری بوده است که از او وادی عقیق گویند نزدیک
دروازه اصفهان بالای فرقه علی بن عیسی طلحی و بزبان فارسی آن را رود کلفشان
خوانده اند و الان مواضع روان شدن آن آب و آثار حرث و دو دیهان آن ظاهر
است و مصب آن وادی بجانب رستاق سرابیه بوده است پس این مواضع
بسبب مرور آب مرتفع شده و آب از آن بر افتاد از جانب چپ از طرف شهر
تا آنگاه که آب بکلی با این دیگر جانب شهر که الیوم رودخانه است افتاد و این
موضع بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد تا رودخانه گشت و آب در آن
بجانب شهر روانه شد و بر تیغ در این باب گویند که از این آب بعزیه فارص کجی
نواحی شد و ابناء ثمره بدان روانه شدند و آن وادی است که الیوم آب
بدان میرود تا بدرجا [illegible] برقیست و رودخانه عقیق بعد از آن مدتی
مدید خشک بود بر زمین قریه جهستان و غیره دیگر این چشمهای آب پیدا
شد مدت سی و یک سال و آبهای آن شور و بسیار بود بچندین ضیعتها از
رستاق سرابیه و لنجرود میرفت و از این رودخانه با مرضعه و مزرعه جوانی
برگرفتند زیرا که کاریزهای سرابیه آب بران غلبه کرده و مواضع آن بنشیب
افتاد و جویهای آن باطل شده الا بعضی از آن تا بدانگاه که بکلی آب از آن
منقطع شد و باحال اول کردید والله اعلم [illegible] اول جوی

که بشهر نیم روانه شد جوی سعداست که از اسعد بن مالك بن احوص روانه
کرده باد به که از احداث کرده بود بر دروازه ری که از اسعد اباد بخوانند و
چنین گویند که سعد مردان کار را از قومشان و غلامان و برزیگران معتمد
کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و الات حفر تا شب در امداد این جوی را
میانه شهر گرفت و اب را در ان روانه کرد و چون صبح صادق بر امد اب
از شهر بیرون برده و بواسطه کثرت و بسیار شدن بر حدود سراهای مردم
روان شده بود و بر موضعها که از احریم و مانع نبوده و بدین سان منع می
نمودند و بعضی دیگر گویند که این نهر از ان هنگام که زمین ان همه صحرا بوده و
بناها بر ان بود بعد از ان بنا کردند و استحداث نمودند نهر بکر نهریست که
از ان نهر فوریح گویند بعضی کنند که از وادی قم بر گرفته اند با جانب قریه برزاباد
و ناحیت سراجه و جزان الجوی زا مالك بن سعد از برای قریه برزاباد السعید
کرده است و پس از ان ارباب ناحیه سراجه در ان شریك شدند و ان ابرا از وادی قم
فرا گرفته اند انجا که درب سهلویه است و انجا که بیشهای سعد اباد است میرود
و عدد جویها که از سر رودخانه بر گرفته اند بضعها که نزدیك شهر است
میروند بیست جو و مقاسمات مسنقهای ایشان چنانچه ابرهیم بن علی بن محمد
بن عیسی و محمد و بواناب قم مسطور است بیست که یاد کرده میشود بحساب و
تفصیل ابرهیم بن علی در سنه ست و ثمانین و مائتین فارسیه و بحساب و
تفصیل محمد بن علی که فرزند زاده او است در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه هجریه

جوی	جوی	جوی	جوی
دورکان نود و یك مسنقه و دو دانق و حبه و ربع حبه چهل مسنقه	براوستان نود و چهار مسنقه و سه دوانق نود و پنج مسنقه	خشتوران صد و بیست مسنقه و چهار دوانق و دو حبه مسنقه	خوین چهل و یك مسنقه و بعد از ان نود مسنقه
البیع و کرکان بیست و یك مسنقه چهار دوانق و حبه هشت مسنقه	ابی بکر تا سرخ ده مسنقه و سه دوانق	سرخ تا جوی ابی بکر هفتاد مسنقه و دو دانق و نصف دانق	دو مسنقه و نصف حبه و عشر سدس حبه و سه دوانق

نهر ...کران	نهر ابرشتجان	نهر دینارجوی	نهر دیناجوجر
هفتاد و هفت مسنقه و ... شصت مسنقه	شصت مسنقه	هفتاد و هفت مسنقه و سه دوانق هفتاد مسنقه	بیست و نه مسنقه و چهار دوانق و نصف دانق

نهر ...	نهر کسکران	نهر شهرستان	نهر مجان
... مسنقه و پنج حبه [illegible]	دو کره سه مسنقه سه مسنقه	پنج دوانق چهل مسنقه	بیست و یك مسنقه سی و پنج مسنقه

نهر جیم	نهر مهرزاه	نهر مردجان	نهر فراهر
مسنقه و چهار حبه چهار دوانق	هفتاد و چهار مسنقه صد و چهل مسنقه	چهار و دو مسنقه هفتاد مسنقه	سیزده مسنقه

نهر ...دان	نهر سعداباد	نهر میان ...	نهر ...
چهار و هفت مسنقه و دانق [illegible]	سی و هشت مسنقه و دانقین هفتاد مسنقه	بیست و یك مسنقه و ... حبه [illegible]	هشتاد مسنقه و دو دانق و دو حبه و پنج دانق و ربع و عشر و سدس حبه

و ... بعد زاده او محمد بن علی پانصد و بیست و چهار مسنقه و دو دو دانق و پنج حبه
زاد و چنین روایت کند که این اب زا قم با نفراد و او ان بوده است در دست عملا
ال سعد و خرید و فروخت و حواله و هبه بدان کرده اند و اصول املاك خود بدان
محافظت نموده اند و قیمت مسنقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده
اند تا به دویست دینار و سپس و بهر مسنقه ده دینار بدیوان رسانیده اند و از هر
ده دینار ... اند بعضی از این اب زا قیمت و بها بوده است تا انگاه که جیل و دیلم
برین نواحی غلبه کرده اند دیوان اب باطل شد و اقطاعات بنهادند و ابرا قیمت
نماند تا غایت که چندین مسنقه اب به هیچ نمی خریدند ذکر اسیاها انکه بقم بوده
اسیاها بقم چهار و یك بوده اند سی و نه اباد ان و دوازده خراب تفصیل خرابها اما
از اسیاء بقم برسر رودخانه اسیاء محمد و دو دیگر حصار اسیاء و دو بر تحت خراب
بر سر ... سنان هفت اسیاء اسیاء مدرکه بقرب کته کی اسیاء بو بقرب ... و دو در ...
[illegible]

[illegible] ... در رستاقهای شهر قم از زعفر ... انچه از ... شهرها

کرده بلك شهر قم انرا جمع کرده اند و اضافت نموده وان را مخرون میخوانند
بنده در کتاب بنیان اورده است چنین که رستاق قم هفتصد و شصت و پنج ده است
واز انجمله شایستاهان خطابا باد درج ساسنجرد دشت نوح دیگر از رستاقها
قم رستاق فهستانست وان چهل و دو ده است و کج کرد را بایام المقدم بوده
و مندرس شده واز الجمله است دیگر رستاق طبرش سی و دو ده از ان
جمله طرخوام و جاوند که مندرس شده و نا بدید شده است دیگر رستاق
ورد امیینوسه ده رستاق فراهان دویست و ده ده از انجمله بورقان
ولاسجرد بورا باد بهودانا باد شمر اباد مجنیفت خراب گشته اند و نا بدید
شده و همدانیه در کتاب بلدان ذکر رستاقها و طساسیج قم کرده است بر این صورت
طسوج لنجرود طسوج رودابادی طسوج ابرستجان طسوج سراجه طسوج
فرومد طسوج رودبار طسوج وازکرود رستاق جبل رستاق ساوه
رستاق خوی شق میلادجرد شق ابه طسوج فیبین طسوج جرستان رستاق
انار رستاق جاست رستاق قاسان وار طسوج روده دوده بنی و
جهار خنا باد واز رستاق فراهان طسوج فراهان طسوج کوزر طسوج
دوداشتر واز رستاق وره طسوج جمرود طسوج جوزه طسوج جرکان
طسوج اروندجرد رستاق طبرش داخل و خارج طسوج وزواه و تفنیه
رستاق بچهار کرده است بعضی دو سه ناحیت که بجنب دیگر باشند نام
رستاق بر مجموع ان جاری کرده اند و گویند رستاق فلان و تفسیر طسوج
ناحیت کرده اند و حمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که تکویرقم برچهار
رستاق است از جمله رستاقها اصفهان و چند ده دیگر رستاقهای اصفهان
و بعضی بیان دهها از رستاقهای قاسان وتیمره اند و رستاقهای دیگر از
همدان و نهاوند و ازری با وجود انکه نزدیك قم است هیچ جز از ان نام رستاق

[illegible]

بوشن ... دودان ویکن ... دودربا ...
بانوبه ... زینبلا باد ... دودربا ...
برسفر جکران ... جهاراسبا ...

[illegible]

انجه از اسیاها کم شده است

[illegible]

عبدالله ... کشنه ... لجه ... دهطانه ...

نکرده اند بسبب آنکه بناها با نهاو شور رستاقها میان قم و ری واقع است و دیههای
ایشان بیکدیگر متصل بوده و نسبت رستاقهای چهارگانه اصفهانی رستاق
کیذان رستاق انار بار و رستاق وره رستاق ساوه و مراد برستاق ساوه
شهرستان و نسبت که اکنون همدانست بلکه غریب است والیوم شهرستیت که انرا
میلادجرد مینامند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان
بوده و دیگر از همدان و حد این هر دو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را
ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که ساوه
اصفهان و ساوه همدان و مثل این بسیار است چنانچه دو رستاق دستبی که
یکی را دستبی ری میخوانند و آن دیگر را دستبی همدان و هر دو را موسی بن بغا
جمع کرد و هر دو را یک کوره گردانید و عزو بن نام و عدد دیهها این رستاقها
چهارگانه است بغیر وجهی که مثبت است در کتاب ربوع و در دیوان قادم بود
در دستوران قادیه سیصد و شصت و چهل و سه دیه اند و بیست و سه
اند و بیست و سه طسوج رستاق کیذان هفت طسوج نود و پنج دیه رستاق
انار بار هفت طسوج چهل و دو قریه است رستاق وره پنج طسوج هفتاد و
نه قریه رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه فاما رستاقهای قم
در این ساعت عدد آن بیشتر از این است زیرا که طسوج هر رستاق قریه
اند که باز مشتمل است بر چند طسوج و کتاب ربوع بدین ناطق است در [illegible]
دوازده کرود و قهستان و دو دانار و نکرود طسوجهای کیذان بوده اند و [illegible]
وجوزان و [illegible] طسوجهای رستاق ساوه و دودولاخر و جوزه و [illegible]
و داوه کرود و طبرش طسوجهای رستاق وره و فاردان و دیلجان و جاست و
قهستان و [illegible] طسوجهای رستاق انار چنین کوید حسن بن محمد که این
حکایات مجموع منقولند و بخلاف آنکه ذکر رفت پس بدرستی که تفصیل [illegible]
رهمه و کلام همدانی نیست با آنچه در سیاقت حساب مساحت با قلیه الذعر [illegible]
صحیح است و آنچه اصفهانی گفته است که از ضیاع قم هیچ جزء اضافت نکرده اند

و در حوزان نکرفته اند غلط و سهو است بحقیقت و در بیتی که از ری با قم پیشین
رستاق خوی اضافت کرده اند و کتاب ری بدین ناطق است و ما مونه که از جمله
مواضع قم بوده است ایضا نقل کرده اند با ری در سنه عشر هجریه و همچنین
مشکویه و چند دیههای دیگر من که مصنف این کتابم حکایت ایشان بی تغیر و تبدیل
رهیفت و زیبایان خود یاد کردم و اکنون آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهر است
و دستور قم بر آن جاریست در باب رستاقها و ضیعتهای آن یاد میکنم و آن است
رستاقهای قم بیست و اند و ضیعتهای آن نهصد دیه است از آنجمله طبرود بیست و
هفت دیه رود آبادان و چهل و هفت دیه ابرشتجان دو دیه رود آبار بیست و پنج
سرابه سو دیه قهستان با مزارع شصت و سه دیه داوه کرود با مزارع چهل و شش
دیه انار شصت دیه و ارذهار هفده دیه جاست دوازده دیه وره با مزارع سی و
سه دیه جهرود با مزارع [illegible] و هفت دیه وادی اسحق با مزارع سی و پنج دیه فاسان
با مزارع هفتاد و هفت دیه و زواره با مزارع صد و سی و شش دیه خوی قم سوی الران
سی و دو دیه فراهان با مزارع چهل و سه دیه کوزدر با مزارع چهل و چهار دیه
دودولاخر با مزارع بیست و هشت دیه اما آن دیهها که از شهرهای دیگر که نزدیک قم
اند اضافت کرده اند این اند از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی ختار رستاق
طبرش داخل و خارج رستاق فراهان و از ناحیت دو دیه که از جمله نواحی همدان
است نی و چهار بخت باد و غیران و از ناحیت ری رستاق خوی و از ناحیت اصفهان
جرانه بوده اول رستاق قاسان رستاق وارده هار رستاق اصفهان و پیش از
مدتی هر چه از شهرستان با خود کرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی
ثقات روایتست که ضیعتها که عرب از همدان با قم نقل کرده اند با بیتاع شرعی از
سلمة بن سلمة همدانی و غیر او بدیشان منتقل شده بودند و آنچه از ناحیت اصفهان
با خود کرفتند از اربابان و خداوندان آن [illegible] بودند و کفتند که
بیشترین این دیهها بجور و ظلم و تغلب مالک شدند بسبب آنکه همه بیکدل و یک
زبان بودند و مجتمع و متفق و الله اعلم و برقی در کتاب خود آورده است که چون عرب

بقم نزول کردند زمین دیها فرو گرفتند و بران بناها نهادند و عمارت میکردند
و عشران بدیوان میرسانیدند و همچنین برقی آورده که مجموع ضیعتها که عرب را
بقم بوده همه نو و اسلامی بودند و عرب اشعری آن را بنا کردند و استخراج آن
نمودند و کاریزها بیرون آوردند و بر دیگر از آبادان فرستادند بعضی در اصل
دیه و ضیعت بوده و ایشان ابتدا از بنا کرده اند و بعضی در ایام القدیم
بوده اند و خراب شده ایشان دیگر باره از عمارت کرده اند و آن دویست و
پنجاه دیه و مزرعه و چیزی دیگر است و از آنجمله سعدآباد سعد بن مالک بن
احوص از بنا کرده است و آن جوی که بدو مشهور است و از سعدآباد میگوید
در یک شب بدان روانه کرده مالک آباد سراجه مالک بن احوص از بنا کرده است
و بنام خودان را نام نهاده و بدو منسوبست شعیب آباد شعیب بن عبدالله
بن سعد از بنا کرده است و شهر از استحداث کرده است و کاریزان بیرون
آورده و بنام خود نام نهاده عمران آباد عمران بن عبدالله بن سعد بنا نهاد و کاریز
آن انشا کرد و بنام خود بنا کرد بهلول آباد بهلول بن حماد بنا کرده است و کاریز
آن بیرون آورده و از بنام خود نام کرده حمزه آباد از حمزة بن الیسع بنا کرده است
و کاریزهاء آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز میخوانند باغات بنین
بنین بن [illegible] خالد که نام او زکریا بن مالک بن احوص است از بنا کرده است و نام
نهاده است بنام خود و همچنین است سبیل و طریق دیگر ضیاع و هسنات
و باغات عربیه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندگان ایشان و من بدین
قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار میکنم زیراکه مشهور
و منسوبند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول میکنم یاد کرد ضیاع عجمیه
بر وجه و صفتی که برقی و غیر آن حکایت کرده اند و گفته اند اول جهان کامروز
قصبه قم است و نام آن بان اسمان بوده است یعنی منازل کار و اشراف جمکران
چنین گفته اند و از عجم کاول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکران است جم
ملک از بنا کرده است و اول موضعی که جمکران بنا نهاد تا حیثیه بود یعنی خرمن

و گویند که صاحب جمکران چون بر غاملان و بناء آن گذر کرد گفت چه کار
کرده اند گفت جخته بزبان ایشان یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام
نهادند بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند و بیدستان و آن موضع
بیشه بوده است پر از درخت بید درختها ببریدند و در موضع آن بنا نهادند
و بدان سبب از او بیدستان نام کرده اند و جمکران جلین بن اذر نوح از آن دشت
بنا نهاد و از آن قصه ایست و من در باب عجم یاد کنم از ان شاء الله و جمکران
کوهیست مشرف بر آن و از او تیتویه خوانند و بران قلعه ایست بلند گفته که
و صاحبش را نمیدانند و گویند که اسکندر از بنا کرده است و آب را بران
روانه کردانیده و از برقی روایتست که جمکران را سلیمان بن داود بنا کرده است
و این روایت از خلافی خالی نیست سبب آنکه بدین ناحیت هیچ بنائی منسوب با
سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمیخوانند والعلم عندالله و جمکران از این
ماکین بوده است و خدای عز و جل پسری او را داد نام او جلین او در جمکران کوی
بساخت و آن هنوز باقیست و همچنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن
دو محلت و درب با آن اضافت نمود چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر
محلت و درب آتشکده بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن
کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بیکدیگر افتخار
میکنند و جلین را برخلاف این حکایت و سخن هست ان شاء الله که در باب عجم یاد
کنم اسفراباد جلین از بنا کرده است از بهر پسر خود اسفراید و بنام نام نهاده و اسفراید
حدیثی هست از آن بنزد باب عجم یاد کنم او جخنفاباد از جلین از برای پسر خود جخنف
بنا کرده است و منسوبست بدو جوکاباد جلین از برای پسر خود جوک بنا کرده است
[illegible] کیخسرو ملک از بنا کرده است و گویند که چون کیخسرو بدین موضع رسید
آن دریا بود و آن گرد بر گرد ابها و کاریزها و رودخانها بدان
دریاچه روی نهاده بود کیخسرو گفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن
و عمارت کردن بهتر بود تا بدان موضع سرفت بنا نهادند و از اسراف نام نهادند

زبان ایشان یعنی سر آب و بعربی راس الماء وادی کو بد بخارا و از شهر شیر بد بجهاد وقتی
اژدها بنا میچون بدین ناحیت رسید موضعی که دران اژدها میبود بکاوید و ببکند
اژدها بگریخت و بران بیشه رفت بر بخارا و انجا سرفت بنا نهاد و با او منجمی بود بخارا
گفت ایملک زود باشد که بدین بطیحه یعنی جای بند آب بنائی و عمارتی پیدا شود
و این آب بدین موضع باز خوشد چنانچه پنجاه گز بکنند تا آب برسند و بکنار از آب
بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه در این ساحل آب واقع شده است عمارتی بنا
نهند و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود و دران مسا کن جمعی از منکران
و مهمان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجم گفت که ایملک
من بر ایشان این حکم رانده ام و کرده ام این کوی بلند که بر این دیه سرفیست و بران هیچ
درخت و نباتی نشده است و نزد آن هیچ چشمه آب نیست مجموع دلیل حکم منند
و امارات و علامات بران و بعضی گویند که بخارا و ملک زان کوی که نزدیک است بدیه
سرفت قلعه بنا نهاد و جبه خانه کرد بنده و اثار آن الی یومنا هذا باقیست ارخشیان
بود و ان اسفرین بلاش آن را بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که رستم داستان آن را
بنا کرده است و گویند که نام ارخشیان پیش از این اسفیان بوده است اهل دیه این
قوم بالوبی در آن پیغمبر بکشتند حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و این دیه را
بزمین فرو برد بعد از آن این که امروز قایم است بعوض آن بر بالای آن دیه بنا کردند
و گفتند ارخشیان یعنی بالای ارخشیان و بدین دیه اشراف و بزرگان عجم ساکن
بوده اند و از آنکه ها القرانست که بجوزانست و گویند که ارخشیان شانزده
انگاره بوده است و نیز این دیه یزدانقاذار بوده است در روزگار بنی امیه
و یزدانقاذار آنکیست که باروی وی کشیده است چنانچه ذکر آن گذشت
سجاران سپاران بن فهم و افراسیاب ترکی آن را بنا نهاده و پدر او واسهر بعوض
و قصاص سیاوش بکشتند و گویند سجاران را سپاران بن دستان برادر رستم
بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سجاران و ارخشیان قران بن ویسان وزیر
افراسیاب بنا کرده است و دران تاریخ که افراسیاب بر آن شهر غلبه کرد

و این هر دو دیه قدیم تر از بناهای ناحیت بوده است و بران کوی که نزدیک
سجاران و ارخشیان است قلعه ایست کهنه حصین محکم مردجان آن را مردی
از عجم بنا کرده است و بنده را از بندگان خود نام او مرده بر عمارات و بنای آن
موکل کرد این مرده دیه و شهر مردجان را بنا کرد و بنام خود باز خواند و بدان دیه
جوئی از وادی بر گرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش بنا
کرد و نام خواجه او حر بنده خود را گفت که چه کردی مرده گفت که شهر را بنام خود
بنا کردم و جوی را بنام تو و هیچ چیز را حیات و بقا نیست الا باب چنانچه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجه مرده بر مرده خشم کرد
و گفت تو آنچه مشهور و معروفست بنام خود کرده که آن مدینه و دیه است و جوی
آب که بعضی از خواص کسی آن را میشناسد و میداند بنام من باز خواندی و مرده را
بدین سبب بکشت و نام مرده مملوک بر مردجان افتاد و بدو باز میخوانند و دی
کاب سپید ملوک عجم بوده اند که ما روی شهر ... مردجان بهرام جور بنا کرده است
کمیدان چنین گویند که کمیدان پیش از بنا و عمارت چراگاه مادیانها بوده است
و بدین سبب او را کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلا شک موافق
و مناسب این نام نیست لیکن من چنانچه یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حقیر
نیز چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اول چنانچه گفته اند که این دیه جای
مادیانها بوده است و این لفظ بمرور ایام قلب کردند و گفتند کمیدان دوم آنکه
کرنیا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند اسپان را محافظت نموده اند در بعضی
اوقات چنانچه عادتست در این موضع که دران اسب سپید و اسپان اند با این
اسپان بجود دو بین اند و مقرر است که موضعی که دران اسب سپید واشند سپیدان
میخوانند پس بدین سبب این دیه را کمیدان نام کردند والعلم عند الله خدا با دخماه
... از آن بنا کرده است مهرنبان این دیه را از بهر آن مهرنبان نام نهاده
که بدین دیه موضع قسمت آب بوده است و نیان بزبان عجم جای قسمت کردن
است و بر این آب و موضع مردی مهر نام موکل بوده است پس این دیه را بدین

سبب مهربان نام کرده اند بعضی این دیه را از بهران بهمن نام نهاده اند که
دیکستان و سنک لاخ بوده است و زمین که در آن سنک و ریک باشد آنرا
سجن و سکن خوانند پس بحقیقت که در این لفظ تخفیف کرده اند و کفتند بعضی
وسکن خمهین موبد موبدان در این دیه باغی که آنرا باغ موبد کویند بنا نهاده
است و چنین کویند که در این باغ هزار خانه و باغ و در بوده است و موبد با
اهل و عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدتی دختر شهران بانو
نام خمهین را بنا کرده و با مهریار بن موبد در آن ساکن شد و من قصه وشکایا
ایشان انشاء الله که در باب عجم یاد کنیم براوستان چنین کویند که بعضی از
ملوک از دور انبوهی بدیدند بر صحرای براوستان کفتند این چیست برازه است
آن بعض زمانه انی بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به
براوستان پس بمرور ایام قلب کردند و کفتند براوستان و براوستان از جمله
بزرکترین دیها است و کویند که بنا بنیان خرادجرد است و خرادجرد بن بوزین
براوستان بنا کرده اند و بعضی دیکر کویند که نام این دیه در قدیم انباروستان
بوده است زیرا که انبارهای عجم بدین دیه بوده است و براوستان آن پشته بزرک
است بنزدیک براوستان اهل آن ناحیت آنرا بفارسی ابرانجان نام کرده اند
بعضی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان آنجا بوده است که الیوم
پشته است و اهل براوستان مردمانی بد و شریر بوده اند و ایشان از غله
بسیار بوده است و از فروختن آن منع کردند و در قحط سالها و تنک سالها
تا غایت که مردم از بی قوتی بجان رسیده اند و هرکاه که اهل براوستان غله
فروخته اند اول آن غله را بی تا بها و قرضها بیان کرده اند و بعد از آن بفروخته
اند تا بیا بدغله که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار کردد و نرخ
غله کم شود و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود ایشان غله را بزیان می
کردند تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند رسته نکردد و غله
ایشان بروانی فروخته شود حق سبحانه و تعالی دیه براوستان و مردم آنرا

زمین فرو برده و صرای و موضع ایشان زیر و زبر کرده تا غایت که نشیبا نرا بلند کرده
و بلندا و را نشیب و نکوسار کرده و کویند که بعضی او قات ظرفها و ابدانها
و خمها بدین دیه یافتند مقلوب و سرنکون پس بعوض این دیه براوستان بنا
نهادند و کویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه
اهل براوستان آن غله که خواجه او بدو دادی که بزیان کند و بفروشد آن کنیزک
صالحه بعضی از آن بزیان کرده و بعضی دیکر بزیان نکرده با آن ممتحنه کردی و بفروختی
و تقرب در این بخدای عز و جل کردی تا چون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند
و بدان منتفع شوند آن کنیزک صالحه را در روز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد
آن غله که از آن کنیزک بخرید بدو صحیح و بزیان کرده را از بزیان کرده جدا میکرد
و زراعت مینمودند و آن کنیزک را بدعای خیر یاد میکردند پس چون حق سبحانه
و تعالی خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فرو برد بدان کنیزک ندا کردند که ای
کنیزک صالحه از این ضیعه بیرون رو که خشم خدا نصیب ایشانست و نظر باز پس
مکن پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد بازپس نکریست در حال با سنک نعوذ
بالله من عذابه و سخطه و نسئله توفیقنا الرضاء برحمته شهرستان بعضی مردم
روایت کنند که این دیه خمانی بنا کرده است بر دست مردی نام او شهرو و این
دیه را بنا نهاد بنام خود و جهرین را جهرین از برای پسر خود و جهر بنا کرده است
بنام او نام خوانده است طبشوران هشیم از عمر کسری روایت کند که او کفت
که این دیه قومی از اهل طبس بنا کرده اند و نام آن طبشکاران بوده است پس
معرب کردند و کفتند طبشوران   این دیه را فرالا بنا کرده است و او مردی
بوده است از ملوک کابل ملک اعظم بر او خشم کرفت و از پیش خود دش براند و
املاکی از خواستها و ممالیک و خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد و آمد
تا بدین قم و بدین موضع فرود آمد و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت و کویند
از افرابه بدین علت نام نکردند بلکه بسبب آن نام کردند که آبان بسیار بود فرابه
بعنی یابه   فرالا آنرا بنا کرده است

راوی چنین روایت

کند که این دیه را جهستان کابل که ملک بود خشم گرفته بود بنا کرده است و گویند
که بنده بود سپهدار او بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از خواص و حشم
نزول کرد و جهستان را بنا نهاد و منزل کرد و بنهر فرستاد از نسل ما الفتاد جهستند
کی رهیلادان بنا خود بنا کرده است و الیوم مندرس است   راوی
گوید که بدین موضع قطعها و اصلا عمارت نبوده است اول عمارتی که در او بنا
نهادند سرایکی بود گفتند سرایچه بعد از آن معروف کردند و گفتند سرایجه
معنی آن ده ایشان است یعنی ده شجاعان و در این دیه از فرزندان عمرو قومی بوده
اند که بشجاعت منسوب بوده اند و به زبان عجم شجاع باشد و ده به یعنی قریه پس
ده ایشان یعنی ده شجاعان   چنین گویند که اول دیه از دیهای سرایجه
که بنا نهادند این دیه بوده است از این جهت گفته اند نوازان   ابن مقفع
گوید که این دیه مردی از عجم نام او حزاد بنا کرده است و او را حزاد کرده نام نهاده
است این تخفیف کرده اند و گفتند خادجود   ابن مقفع گوید که این دیه
بسبب این جود در بنا کرده است و نام او بفارسی انجوبه و از انجوبه بجای آن نام
کردند که بر کار آب واقع شده بود و بعضی دیگر گویند که نوشیروان زمان مزدک
بعد از مردان ایشان را بکشتند و بدین دیه فرستاد و فرمود که ایشان را بر پلیدی زمین
و زشتی زمین و تخت زمین کارها مثل کوچها رفتن و مزبله ها از نجاست پاک
کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی انجوبه میخوانند یعنی اینها باشند
با آن طایفه که کشتند و انجوبه جوی است بعد از آنکه منقطع شود و در حفرها
و گودها بماند و در اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و
لشکر مهلب منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند بیری مجوسی را دیدند
از اهل جدل و کلام و مهلب آن شیخ از ایشان پرسید که شما را چه مذهب و
ملت و کیش است گفتند که مذهب ما ضرر و زحمت بمردم رسانیدن و
متعرض ایشان شدن و فرزندان را گشتن شیخ گفت بشو از بیم کسید و حجت
کرید و اعلام کنید و ایشان را با سلام دعوت کنید و مردم را بدایشان

فرستید و طریق کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض کنید اصحاب مهلب
گفتند که بلی شیخ مجوس گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما بر آنید در حالت
کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شده اید و از اهل دانش و عقل گشتید این
شغل بیاموختند گفتند ما آموخته ایم در حالت بزرگی و عقل شیخ گفت چگونه
شما که از اهل عقل و فکرید و امید دارید از برای خود کشتن و غارت کردن و از
دیگران روا میدارید و فرزندان و اینها که در لشکر ایستانند شما را از کجا معلوم
شده است که ایشان کافرانند و کافر خواهند بودن پس بعضی از ایشان تصدیق
سخن مجوس کردند و بعضی تکذیب او و متفرق شدند و بعضی کشتن اطفال
حرام کردند و بعضی بر آن بایستادند پس آن دیه را از بهر آن مقطعه نام
کردند که این طایفه از اینجا که یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن
مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میان ایشان تفرقه انداخت و
ایشان را پراکنده کرد نیافتند و بر او قادر نشدند   راوی گوید
که این دیه را بدان سبب نام نهادند که یکی از اکاسره بغر بود تا از مواضع متفرقه
چندین خروار خرم جهت او بیاوردند و بر او عرض کردند و او از همه آن بعضی یافت
خرمیم را پسند کرد و گفت بزبان عجم خرمای یعنی خرمایست پس بدین سبب بزید باهد
بدین اسم نام نهادند   این رستاق شش دیه است و مجموع این شش
دیه سهلیه و صلیبه صد فرسخ بوده است از جمله خورها با دخور بن اروند
از آن بنا کرده است و سه جریب زمین بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر
پشته مشرف منیع و اساس بنیادهای آن از فراز زمین کرد بر کرد این پشته سی گز
بدرازنا و ده گز به پهنا بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای
این گچ و سنگ بدراز تا چهل گز و به پهنا هفت گز و در گوشهای چهارگانه
این کوشک کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع و درازی آن سی گز بر پشته بنا
نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که در این عمارت بکار کرده اند سی
من است و برابر این کوشک بر سر کوهی که نزدیک خورگوسند و آن کوه چنان

نمیدانند که بانی ان که بوده است وان ده برده سهم نهاده اند و در قدیم ان را
قلعه بوده است در این اواخر بنا کرده اند راوی گوید که دخل این ده به هزار هزار
دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و دفع ان   بانی
ان نمیدانند که بوده است و گویند که زمین ان صد جریب است از ان صد کس
کس را یکی و دینار راب بوده است چنانچه از هر جریبی ان قدر حاصل شده است
که صاحبش بدان معاش کرده است   حبیب بن جودرز انرا بنا کرده است
وانرا ویرود نام کرده است بعد از مدتی دیگر که ویرود گفتند بعد از ان معرب
گردانیدند و گفته اند جهرود   ایضا حبیب بن جودرز بنا کرده است و چون
اول ضیعه است که جهرود بنا کرده اند   کجهرو ملک انرا بنا کرده است از برای
خاصه خود و اتشکده او بوده است   انرا نام کرده اند بامادرین سباران
بن سهروی بنا از اسباب ترک   این ده را با میل انا سکندر بنا نهاده است
و بدین ده چهار ستون است از سنگ مدور منقا و به هیچ نوعی و فرجه و
نقصانی و زیادتی نیست گویا که ان ستونها را تراشیده اند و یک سنگ و گویند
که بر سر این ستونها قبه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است و بدین ده حوضهای
طولانی بوده اند از سنگ مثل جویها و اجر و سنگهای ان چنان در هم بوده است
گویا که مجموع یکپاره است و اهل ان ده گوسفندان خود را برابران دوشیده
اند و در این حوضها روان کرده اند تا بدیه امده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان
خود بعضی که میان ایشان جاری معلوم بوده است فرا گرفته و برداشته و بدین
ده چشمه ایست در بیخ درختی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشک
باشد و چون ادمی نزدیک این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدا عز و جل
ان چشمه شکافته شود و ابی سردی خوشگوار صافی از انجا بیرون اید و چون
باز ایستد و خاموش شود دیگر باره باز ایستد و بسیاری از مردم این چنین دیده
اند و ابن خرداذبه روایت کرده اند که بدین ده چشمه است که ان را حمه گویند
از تنیه های بلند ان و در قدیم الدهر عوض و همتان از آکنده است و انبار برف

اند است که هیچ کس تا در نیست که برانجا رود و چوبینی بنا کرده است مثل مناره
و درازی سی گز و بر سران نیزه دراز در نشانده است و بر سران دو مور و شاخ و چشمه
است یکی منع برف و سرما میکند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و از عجایب این
ده یه موضعی است که انرا سلم در گویند بر کوهی بلند و گویند که ان دری بوده است
که اسکندر داود انرا خراب کرده است برابر این کوه چشمه هست و ان گرم که هر کرد
بیماری و علتی مرد باشد یا دردی در اعضای او باشد چون خود را در این اب
بشوید بقدرت خدای عز و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی اگر و علتی
سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند و بدین سبب غسل میفرمودند و شفا می
یافتند راوی گوید که بیرون ترک امیر بود در سنه ثمان و ثمانین و مائتین هجریه
و بر وفات او دیگر سنه ثلث قصد این چشمه کرده و کرده بر گرد این چشمه کاروانسرایی
بنا نهاد تا مردمان که بسبب واقصد این اب کنند در این کاروانسرا فرود ایند و
اثر ان الی یومنا هذا باقی است مزارع خورها یادچند اب و جود و کران و اسحق
اباد و خورها باد راد و کاریز است یکی را باد گویند و یکی را مهرین و همدانی در
کتاب خود اورده است که صنم از ناحیت قم است و اهل ان ده را مهره است جوی
میکنند که این طلسم سرما است چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان
و میوههای ایشان از سرما نقصان یابد ان مهره را اورند و بر سر نیزه بندند کشتهای
ایشان بسلامت بماند و هیچ نقصانی در ان واقع نشود و سرما در ان اثر نکند
باذن الله تعالی و قدرته
این هر دو ده اسب و سین که از اهل
عجم بنا کرده اند و این هر دو ده را کاریزیست بسیار اب و نام ان کاریز حب
است چنین گویند که اب هر دو ده از ان هفتاد کس بوده است و هر یکی را
از این کاریز روزی بوده است و حاصل هر روزی انقدر بوده است که صاحبش
با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است و او را کاف بوده است و ایضا
این هر دو ده را کوشکی است بلند و محکم   جروند فارس انرا بنا کرده
است و بدین ده ربودها اند و کوشکی محکم و کاریزی که انرا   گویند جان

آورده است وآب آن گرم است واز بیماریهای بارده شفا دهد باذن الله
تعالی وقدرته واز شهرها مردم بدین چشمه آیند وبدین آب غسل کنند وشفا یابند
ایضاً از اعوض دهقان بنا کرده است واین دیهها نیز
نیز بن ضباع انارند   ودر این هرودوبه ببب بن جودرز بنا کرده است
یونس بن نودبب بن جودرز
دست قباذ بن قباد مهندس آن روزگار این دیهها را بنا کرده است
این هرودوبه را ببب بن جودرز بنا کرده است ودر موضع شبداز
سه اسب کره اشقر از بهرام وزین کردند که پیش از آن برآن زین نهاده بودند وآن
موضع را شبدیز باز خواندند وبعد از مدتی شبداز بند نام کردند
مهربیشت از ابنا کرده است   اردشیر بن بابک از ابنا کرده است ونام او
بهاریت رودکان بوده است بعد از آن معرب کردند وگفتند رودفان
اردشیر بن بابک تا این جوسق را میان رودفان وخانشاه بنا کردند تا منظره
باشد از برای کسی که در رودفان بنشیند بعد از آنکه بنا نهادند نام نهادند به
خانشاه وسکان راوی گوید که سبب بنای آن آن بود که چون اردشیر روی از
اصفهان باز پس کرد بعد از آنکه شهرها وملک اصفهان را بگشت واین شهر
از جمله ملوک طوایف بوده است وملوک طوایف آنکسانی اند که اسکندر بر
ایشان مالک شد وایشان را ملوک طوایف نام نهادند بسبب آنکه اسکندر بر
هر یکی بناحیتی مالک شده بود وطوایف بحسب لغت نواحی باشد اردشیر
بموضع باسترقان فرود آمد وبناستی بنا کرد پس از آنجا رحلت کرد وبموضع
خانشاه فرود آمد وپیش از فرود آمدن بدین موضع به بنای آن فرموده بود و
اردشیر در آن حالت برکنار وادی فرود ونزول کرده بود وملوک همه اوقات
منزل ومقام برکنار رودخانها ودر کوهها وشهرها که تحمل لشکر وغلبه آن
توانند کرد ساخته اند وفرود آمده اند پس از آن اردشیر از خانشاه بدوداهک
آمد وآنجا فرود آمد ولشکر ملک ری وملک همدان روی بدو نهادند لشکر

ری بروفان ودوداهک فرود آمدند ولشکر همدان بسکان وهنبرد فرود آمدند
چون اردشیر کثرت وغلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون برین هر دو لشکر
ظفر یابد در موضع ظفر آتشکده بنا نهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند واردشیر را
ظفر یافت وهنگام گشت وهیچکس از ایشان زنده نماند اردشیر بخانشاه بموضع
خود باز گردید چون مطمئن وآرامیده شد کاهان وهیربد خود را بخواست واز موضع
خانشاه بینداخت محمد قریه هنبرد وبموضع سکان بیفتاد ورودخانه میان آن و
میان خانشاه جاری بود پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن زمین
آمده بود دیه بنا کنند وآتشکده سازند پس بر حکم وفرموده او سکان را بنا نهادند
ودر آن آتش برافروختند وچهل خانه از یهودان بیاوردند وایشان را مجوسی
کردند ومجاور این آتشکده کردند راوی گوید این موضع را از برای آن سکان نام
نهادند که چون اردشیر به بنای آن فرمود او را گفتند که در کدام موضع بنا کنیم
گفت فراسرکان یعنی برسر کوهی که از آن رودخانه میآید پس آن دیه را بنا کردند
وسرکان نام کردند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان   چنین گویند
که این دیه آتشکده بوده است وبدان آتونها بوده اند ودر آن آجر وگچ واهک
پخته اند ودود آن باسمان بر رفته ومردم گفته اند دوداهک وبدین سبب آنجا
دوداهک نام کرده اند ونیز گویند که چون اردشیر از اصفهان باز گردید بخانشاه
نزول کرد واز آنجا بدوداهک آمد ودر آنجا بحمام رفت واز دود گلخن اهک بتنگ
آمد گفت این چیست گفتند دوداهک پس آنرا دوداهک نام نهادند ونیز گویند
که چون اردشیر از اصفهان باز گردید وبخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون
اردشیر بموضع خانشاه حرزی وخاجزی وتابوتهای اردوان ملک ومیان
جیازان که از شهرها جمع کرده بود بدید کرد وبهمدان رفت وملک آنجا را بگشت
پس از آن ملک ماسین را بگشت وآمد بحلوان واز آنجا باهواز واز آنجا بمدائن
تا آنگاه که اردوان بن بلاش ملک اعظم را بکشت   راوی گوید که مطیعهاء
اردشیر هنبرد بودند وبدین سبب او را بدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم

سیری بود راوی گوید این دیه را زیدویه بنا کرده است صاحب قلعه کربن
کوه جوشن است و از قلعه دیزان نشین میگویند و ان بواسطه بلندی بر جانب
دوولخ و فراهان مشرف است راوی گوید که هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده
است بواسطه حصانت و محکمی ان چنین گویند که چون افراسیاب بر ایران بهم
غلبه کرد قصد این قلعه کرد زیدویه که صاحب قلعه بود محاصره کرد و
در بندی افراسیاب بربست چنانچه افراسیاب را در فتح ان هیچ حیلتی نماند
و همچنین زیدویه را در برخیزانیدن افراسیاب تا از انجا پس از مدتی زیدویه
بفرمود تا استر نموس را بیاوردند و پوستهای خشک کشته تنگ بر ایشان بستند
و شب در میانه لشکر افراسیاب سر بدادند چون دواب و استران اواز ها
ان پوستهای خشک بر زمین و درختها میامدند بشنیدند برمیدند و لشکر
افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بر ایشان شبیخون کرده اند
پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتند تا بیشتر ایشان
کشته شدند پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهادند و زیدویه
از ایشان خلاص یافت قلعه کرا انرا خوانند نزدیک رودقان راوی
گوید که از بهمن بن رستم بنا کرده است و ان قلعه منیع و حصین و محکم است
و هیچ کس بر فتح ان قادر نبوده است یکی از ملوک عجم مردی را با بار خروار
جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند و در
وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که بر ایشان غالب گردد
و ان قلعه بدست اورده شود مرد با فرموده ملک با جوز روی بدان قلعه
نهاد چون بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز امدند و با او خرید
و فروخت میکردند و جوز از او میخریدند و با او در بها مناظره میکردند
وان مرد با ایشان مکاسی و خورده نگری میکرد و ایشان زنان بزبان متعرض
میشدند و جوزهای او بر میگرفتند و بهای ان انچه ایشان میدادند او
زیاده بران طلب میکرد تا انگاه که بعمد و قصد اظهار ملامت کرد و روی

بر ایشان ترش کرد و جوال جوز انجا بریخت و بر ایشان نفرین کرد و گفت کیسه ها
بگیرید چون جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیک او دویدند و جوز را افتاده
و میگرفتند و جمع میکردند و مرد جوزفروش سبقت کرد و در قلعه رفت و
در ببست و بر بالای قلعه بر امد و علامتی که میان او و میان ملک بود اظهار
کرد ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت بگرفت
این قلعه بدو فرسخی دلیجانست و از حصانت و محکمی صفت کرده اند
و ان قلعه ایست که ابو القاسم علی بن محمد بن کلی در انجا محاصره کرد و بر پری
فارس بیک صاحب لشکر سفانی در ان دربست و مدتی محاصره کرد و بوی بر
قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها ابو القاسم سر از سوراخی بیرون کرد تا
نفسی بر ارد و حال انکه سنگ منجنیق انداخته سنگی از منجنیق بجست و در
هوا پدید در زیر شد و از انجا سنگی کوچک بر سر ابو القاسم امد و بشکست
و در دماغ او امد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلش قلعه را تسلیم کردند
و از قلعه بیرون امدند و ابو القاسم در این قلعه از قبل عاملی بادقان می
نشست و هر سالی مالی معین از او میستدند و محافظت قلعه مینمود
این قلعه هم بدین نزدیکی است و بانی از نمیدانند و از ساکنان انجا هیچ کس
نمیشناسند زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهی است بلند هم انجا
استانه ان از چوب است و از دو درخت و تا الیوم باقی است و چنین که این قلعه
بس منیع و محکم بوده است این قلعه بقرب ترافت بر کوهی که انرا
بل میگویند و فراپیش رود خانه است و این قلعه نیز بوده است کرد در
قدیم انرا خوانده اند و اکنون منسوبست بابی الحسین بن ابی سهل و این
قلعه نزدیک قاطر است و قلعه بلند و حصین و محکم است و گویند که
در این قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان این قلعه و راه
ان قلعه حاجزی و مانعی بوده است و ان چنان بوده که مقابل در ان قلعه
منارة بنا کرده اند از سنگ و نردبان بانجا رفته اند و از سر ان مناره بران

قلعه بزدنانه نهاده اند وازانجا بقلعه رفته اند وبران کذر کرده وحسین
بن ابی سهل دراین قلعه بوده است وازا پناه کاه خود ساخته چون او
وفات کرده است ابو اسحق ابرهیم بن محمد فتوحی حاجب زن او عایشه را خواسته
وبران قلعه مالک شد   ابن مقفع کوید که از اینجا کرمن خراسان
نام نهادند   بشهره اصغر بن خراسان نام کرده اند وکویند که این هردو
شهره جای جمع شدن اب رودخانها بوده است وابها دران جمع شده اند
واورا هیچ منفذی ومجرای نبوده است بسبب انکه کرد بر کرد ان کوهها بوده
است جم الملک دیوی را فرمود تا ان مران تا ان کوهها را ببرد واب را روان
کند جم الملک ان دیو را کفت بزبان فارسی کن مر بعضی ای مرعمل کن پس
شهره کبری را برای این نام نهادند که جم ان دیو را کفت که کن مر پس ان دیو ان
کوه را ببرید واب روان کرد واب رودخانه قم واب رودخانه وی ده هند
بشهره جمع شده است پس چنین کویند که ان موضع که ان دیو برید است تا
امروز ظاهر وروشن ومعلوم است پس چون اب برفت وقطعه از انجا بیش
نماند بنکهاد رمیانه اب بدید امد عجم را کفتند که اب با زخشکیده وبعضی
زمین بدید امد وپشکها بزبان ایشان نهنهه بود پس تاجیت علی از شهره
کبری بنا نهادند واز اطسوج تیمی نام نهادند الی یومنا هذا وجم بفرمود
مره را که او برادر ان دیو بود که نام او مره بود تا اب از شهره صغری بکرداند
او بر فرموده او چنان کرد پس نام نهادند که مره پس این هردو رستا را
مره مره نام نهادند وان هردو دو برادر استاذ بوده اوی کوید که فتح این
هردو شهره بجنگ بوده است بر دست احنف بن قیس بروایت قول عتاب
اما فتح معروف ومشهور ان بر دست ابو موسی اشعری بوده است واحنف
از امرا ومحکومان او بوده است وکویند که بقریه جمهین که از قرای شهر مینیث
مسجدیست منسوب با بو موسی اشعری چون نواحی اهواز واصفهان را
فتح کرد شهر بین را نیز فتح کرد   بدیجان بن شهر نام نهادند

انجاز

انجا زان زاد است وانکه ان وانش دران بشتاسف ملک نصیب
کرده است وبر افروخته واورا چند بزاو قافت وکویند که بهور سه بار
کرده است درونه وبرداشت وستقباد وخزهاد خواهر ایشان
بنا کرده است وبنام خود نام نهاده کویند که خزهاد بن سهره برادر سبادان
بنا کرده است وبنام خود نام نهاده وان بنا عجیبست وتا الیوم قایم ومحکم
است ونقشهای ان باقی اند که بنا نقاشان وصانعان ان بامداد دران
امده اند وشبانکاه بیرون رفته وصحیح ان است که اتشکده ان بشتاسف
ملک بنا کرده است وخزهاد بندویه بن ستقباد بنا کرده است خال کسری
پرویز چنانچه شرح او در اخبار او کذشت   ذکر قاسان انجا یاد
کردم بواسطه انکه بیشتر ضیاع ان با حوزه قم کرفته اند ابن مقفع کوید که
هردو قاسان را بدو قاسان پسران خراسان نام کرده اند وچنین
کویند که قاسان اکبر بن الضحاک است که او را بیوراسف میخوانند وقاسان
اصغر پسر افریدون است وقول اول نزد علمای ایشان درست وروشن
تر است وکویند که قاسان را نام نهادند بر رودخانه که ان را بزبان عجم کاسه
میکویند وکویند که قاسان دریا بوده است وان را کاس رودخانه
واول موضعی که از ان اب باز خشکید موضع بطریق بود وان بطریق
بلند ترین موضع است پس چون اب بطریق کوشید وزمین ان ظاهر کشت
بزبان عجم کفتند بدید امد پس از بهر این بطریق نام نهادند بعد از ان حق
درام ظاهر شد وکفت دار یعنی جمع شعب پس از این جهت ان را درام
نام کردند وکویند که نام ان در اصل دارام بوده است یعنی دریا شادی
پس تخفیف کردند وکفتند درام ونیز کفته اند که فرعون موسی از این
ده بوده است وبرخی روایت کنند از انجمله که عجم دران غلو کرده اند از
وصف بیوراسف یکی انست که کفته اند که بیوراسف زمین قاسان را
باز کرد اسپید وظاهر ان باطن کردانید وبقاسان رودخانه نبوده است

اناکار بزان بنسبت باکار بزهای ان ناحیت بیشتر و زیادتر بوده اند و سوزنا
بهیچ موضعی وجایی نکذشتی الا که اهل انموضع چیزی بمیراث بکذاشتی چنانچه
باصفهان اطعمه و حلوا بکذاشت وازایام اوالی یومنا هذا طعامهای خوب
کرنج و حلواهای کوناکون باصفهان موجود اند و بهاسان حیلت و دروغ
بکذاشت و بعضی ظلم و جور و بنکو نوحه کردن بکذاشت بری غدر و مکر و خدیعه
وانکه مردان کوازون باشند واختیار ایشان بدست زنان باشد و مادکی
برایشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ کفتن و سبکی اظهار کردن
و دیگر از وصف بیوراسف که عجم در او غلو کرده اند انست که عجم میکویند که
افریدون بیوراسف را بریسمانی بست و در بنا ز ابکشید و بار بیمان بکریخت
افریدون در پی او برفت او را یافت موضعی که امروز بیابرفم است و معدن
نمکست درانجا بقضاء حاجت نشسته بود و غایط او نمک شده و معدن
نمک کشته و نمک قم و حوالی ان از انجا است بعضی کویند که نمک قم پاکیزه ترین و
خوبترین نمکها است زیرا که ان بیست در ان خاک که فسرده میشود صافی
است و هیچ خاک با ان امیخته نشده است و دیگر نمکهای غیر قم خاک با ان
امیخته شده و نمک قم در زمستان فسرده میشود و دیگر انکه هیچ کس از ان منع
نمیتوان کرد در تصرف ان و خراج بران نمیتوان نهادن و هرگاه منع کنند یا
خراج بران نهند اب منقطع شود و ناپدید کردد و هیچ از نمک انجا نماند
واین معنی هم اندر ایام جاهلیت و هم ایام اسلام تجربه کرده اند و از موده
واین نمک همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است برداشته
است و تصرف کرده است واین کوه نمک معروف و مشهور است والی یومنا
هذا قایم و باقیست و بدین کوه چندین مواضع و معادن پوشیده اند مثلا
بامروز و کویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنف این کتابم انرا
دیده ام و هم شنیده ام از کسی که بر این کوه رفته بود که او کفت من اب انرا یافته
پاکیزه و خوش طعم یافتم و در انجا چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز کفت که تو چون

برابر ان اب باستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی ان اب برابر تو باشد
بسیار و مجمع نماید و چون از جانب مغرب بروی و بپایان ان اب برسی ان اب را
باریک واندک بینی و چون معاودت کنی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمه
ان اب برسی ان اب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی و از جانب مغرب ان
پر بیش خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از ساوه برون ایی بجانب
قم ان اب براه تو واقع شده باشد و یک نیمه ان اب از جانب مغرب بسیار نماید
و یک نیمه از انجانب مشرق اندک نماید و چون از قم بساوه روی برعکس
ان نماید از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک   این دیه را
نام نهاده اند بو را زین قاسان اکر چه کویند که و را زین بیب ارا بنا کرده است
دیه جردین قاسان اکر ازا بنا کرده است خواص یاد رخاص ارا بنا
کرده است   کویند که چون افریدون بیوراسف را بایری بکرفت و زنجیر
در کردن او کرد واو را بدان محکم بند نهاد روی باز کرده و بیامد و بوزهشت
نزول کرد و بدین وزهشت اب بسیار جمع شده بود و مجمع اب بود و وزغها
بسیار در او بودند و اواز بسیار میکردند چنانچه افریدون از اوازهای
ایشان بتنک امد و نمیتوانست انجا نزول کردن پس ان موضع را بدین سبب
وزهشت نام نهادند   اردشیر بابکان ارا بنا کرده است و انچنان
بود که چون او از اصفهان باز کردید و ملک اصفهان و اشراف اهل بیت او
و سرهنکان او را کشته بود و فرموده تا سرهای ایشان در جوال نهاده بر
وی مینهادند چون بچشمه بیاسنر رسیدند چشمه را دید که اب از میان
کوه میجوشید و بدامن ان فرو میرفت پس چون بسیاری از ان اب بدید امد
وانموضع را بغایت خوش یافت بفرمود تا بدانموضع نزول کردند و از ان کم
یکی از پیروان او پیدا شد بعد از ان سر و تن بشست و مجلس شراب ساخت و
بفرمود تا اسباب ان مهیا کردند و ملهیات و مشتهیات از انواع لهو و
لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر کردانید

بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد و مجلس او را بانواع ریاحین
پر کردند افریدون گفت که این ریاحین اسباب حرب نیست و مناسب حال
ایشان نیست پس بفرمود تا آن سرهای که از اصفهان آورده بودند بر آن
بنهادند و گفت بزبان عجم هرابنه خون افریبان سر بجای مجلس خود را بسرها
شجاعان و دلیران و ابطال بیارایند و ساخته کردانید پس چند روز آنجا
مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه بنا کردند با آتشکده و آن شهر را بنان سر
نام نهادند بسبب قول اردشیر که گفت هرابنه خون افریبان سر تخفیف
کردند و گفتند بناسر   از افراسیاب ملک ترکی بنا کرده است آنگاه
که برایران شهر غالب شد و بر او غالب کرد   طبل بن فاسان از ابنا کرده
است   اران بن فاسان از ابنا کرده است   این دیه را از مهران
بدین نام کرده اند که یکی از اکاسره بدین ناحیت بگذشت بچشمه که آنجاست
فرود آمد آن چشمه را و موضع را خوش یافت بفرمود تا بدانجا دیه بنا نهادند
و انوشاباد نام کردند   از ابستاسف بنا کرده است در آن وقت که با
ارجاسف ملک ترک کارزار کرد و کاوزهای این دیه را باشارت جم ملک
بیرون آورده اند و بنا او کرده اند و این دیه از قاسان اصفهان است ابو
هشیم روایت کند از عمر کسری که او گفت که این دیه را و بروز بن یزدجرد
بنا کرده است آنگاه که روی بمطالبه او ورده بود و قصد ایشان کرد و این دیه
بنام خود نام نهاد پس بمرور ایام مردم گفتند ابروز   این دیه را اوند
اکبر بن ضحاک بیوراسف بنا کرد و بدان نزول فرمود و گویند که ببب بن
جودرز که او را بناحیت ساوه بنا کرده است این دیه را او بنا کرده است و
ببب چون خواست که بحضرت ملک رود از نواحی اصفهان بیرون آمد و براوند
نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آوه نزول فرمود راوی گوید که بنا و عمارت
راوند و آبه پس یکدیگر مانند است و این روایت اخیر صحیح تر و درست تر
است   این قلعه را کوهیست که معروف و مشهور است بدین

اسم نزدیک سبب و وزن آباد و این قلعه قلعه ایست که چون ارجاسف ملک
ترک بر مملکت بستاسف ملک عجم غلبه کرد بستاسف در این قلعه رفت و
حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی گوید که رکن الدوله بر آبادان
کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم بر آن باطل کردانید راوی گوید که
ابو موسی اشعری بر دست بعضی از نقیبان لشکر خود رستاق قاسان
بجنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز ابو موسی اشعری فتح کرده است
فراهان بن همدان از ابنا کرده است   براد راود کن بن همدان
از ابنا کرده است   فارس فراهان از ابنا کرده است   بیهوین
همدان از ابنا کرده است و لاشجرد بن مقفع گوید که این دیه را جوخواس بن
خراسان بنا کرده است و بنام خود باز نهاده   بوران دختر کسری
از ابنا کرده است   والان بن فراهان اکره بنا کرده است   راوی
گوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندان را بدین ناحیت می
چرانید و کودکی خورد با خود همراه داشت گرگ آن کودک را برگرفت و در وی
در بیابان نهاد آن زن در پی گرگ میدوید و فریاد و افغان میکرد و بزبان
عجم میگفت وا رودا یعنی وا پسرا و رود بزبان عجم کودک بود پس این موضع را
از برای آن وا رود نام نهادند   روایتست که ابن مقفع گوید که
ضیعتهای از اطیرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت آن فرموده
از بعضی متقدمان حکایتست که آبه در باتلی بوده است یکی از پاد
شاهان عجم اتفاقا که بر آن بگذشت در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت
بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدان موضع بنا کردند و بالای آن برآمد
آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران
گفت بزبان ایشان خد بود پس آن موضع را بود نام نهادند و تا بدین وقت
آبادانست و بیرق از بعضی آذرواه عجم حکایت کند که اول موضعی که از مواضع
و رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند آبه بود و ببب بن جودرز از ابنا کرده

وسبب بناء ان بود که کیخسرو بدانجا رسید وان دریاچه بود در موضع و
جای به پاکیزه وصافی بود فرمود تا بدان اب فرود امد و بزبان عجم گفت که بدین اب
سای افا استی یعنی این اب محتاج است بنا به و بنائی وعمارتی پس ابه را
بقول کیخسرو که گفت ابا به نام کردند و گویند که بیب بن جودرز از کیخسرو خواست
که بدانجا عمارتی کند و بنائی نهد کیخسرو او را دستوری داد پس بیب قریه ابه
بنا کرد باذن واجازه کیخسرو و گویند که چون بیب بن جودرز در صحبت کیخسرو
از بلاد ترک باز کردید در صحرائی و موضعی بلند از صحاری و مواضع قم
فرود امد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنائی نبود پس بیب ابه را بنا کرد و
میلاذین چنین میلاذجرد و بعضی دیگر گویند که ابتدای بنای رستاق
ساوه در ایام کیخسرو بود و انچنان بود که چون کیخسرو بهمدان فرود امد و همدانرا
دهستان ایران شهر نام بود یعنی خزینه سلاحها ومالها واین همدان از ابنای
معین از ال کرجام شده بودند و هیچ کس دیگر را با ان کاری نبود و مراد از ال
کرجام رستم بن کرجام است و از ایشان دو برادر بوده اند و راوی گوید که در
ان روزگار رنجال بغیر از همدان وری واصفهان شهری دیگر نبوده است
پس چون کیخسرو از همدان برخواست وبجانب افراسیاب عزیمت کرد در طلب
خون پدرش سیاوش چون بزرفا رسید واین زرفا بزبان عجم اسفید
نام بود نظر کرد بساوه و قم و در اعمال هر دو دریا یکی بودند پس کیخسرو
بپهلوی مثل زد و گفت بیت خدش در دمان بوم افش بوشا ام بدین کیخسرو
کرام ماوش در نشانان وچون بیب بن جودرز از کیخسرو این پهلوی شنید
و بیب بیژن بالا و فرود امده بود پس خود بیژن را گفت ای پسر این سخن
و گفتار ملک شنیدی اینجا بباش واین اب را بگشای راوی گوید که در ان
روزگار هیچ مردی قوی تر و دانا تر بعلم و شنا واستاد تر از بیژن نبود
پس بیژن از پدر و ملک باز پس ایستاد وانجا بماند و دو خیکرا بیاد پر
کرد و دو رهم بست و بران بنشست و در ان دریا رفت تا بمیان اب رفت

و کرد بر گردان بر میامد و شنا میکرد تا انگاه که جای گشودن اب بدانست
و بیافت پس فنان و فومشان از ابران بداشت و بگشودن ان اب امر کرد
و ثقات و اهل اعتماد از وکلاء و نواب و معماران بر ایشان بازداشت تا
ان اب را بجانب ناحیت خوی بگشادند و روان گشت و بعد از ان بیژن
از عقب پدر و ملک بیامد و بدیشان پیوست واز ان قصه ملک را خبر
نکرد واگاهی نداد تا انگاه که کیخسرو با افراسیاب ظفر یافت و او را بکشت و
شهراو که معروف و مشهور است بزبان عجم بوهشت کنگ خراب کرد و رستم
بن دستان او حتی از سهد بالا وانجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی
که ان الوبه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه و اوه مشرف و مطلع شد
پس یافت ان ناحیت را که از اب خشک شده پس کیخسرو بیب بن جودرز را گفت
من چیزی از این عجیب تر ندیده ام من این موضع را پر اب بگذاشتم واکنون خشک
شده است بیب ملک کیخسرو را گفت پادشاهی ایملک که چون بجزیره اسفید
رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه وتعالی ترا ظفر دهد با افراسیاب
و مظفر ومنصور باز گردی این اب را بگشائی واین موضع را عمارت کنی پس
چون من این پهلوی از تو شنیدم بنده تو بیژن را وصیت کردم بگشودن این
اب حق سبحانه وتعالی بدولت توفیق داد و او را راه نمود بگشودن این اب
پس چون ملک سخن بیب بشنید شادمانه گشت وخرم شد و فرح افزود
و بیژن را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با
زین و لگام از طلا مکلل بجواهر و لالی و چهار شمشیر با کمر زرین کیخسرو به
بیژن بخشید واز نواحی خراسان و جرجان چندین مواضع باقطاع بدو داد
بعد از ان کیخسرو امرا و سپهبد را بزبان عجم گفت که هر کس یکی سایه بکیرید یعنی
هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید پس هر یکی از ایشان ناحیتی فرا
گرفتند و بدان بنا نهادند و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون امد تا
چشمه که انرا ابراف میگویند یعنی سر اب و بدان چشمه به بنا نهادند

و بواسطهٔ بسیاری آب آن چشمه آبه را آبه نام نهادند و بدان دو کوشک
بنا نهادند و سه کاریز آب بیرون آوردند یکی را آوازجرد و یکی را ورجه
و یکی را وادی و به واسفندی نام کرد و چون کاوزاماذن میگویند از
دو دخانه بنا نهاده اند از آبه مسکن خواص لشکر و جای ایستادن اسبان
بوده است که معد و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن
چون خروج کند بر ایشان و قهر کند ایشان را تا ناگاه بر ایشان شبیخون
کند و رنج کرده در کتاب بنیان آورده است که میگویند که فرعون از آبه بوده است
و هر کس از اهل آبه که بود او را بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان که از نسل فرعون
است و همچنین گوید که سرای فضلویه منطب(?) در آن از سرای فرعون
بوده است و سرای و مسکن فرعون از در دوان و زرد(?) بوده است تا در دوان
بنان بن موسی راوی گوید که ملک کیخسرو چون بکوی اندس و ماهین
رسید قزوین بنا نهاد و او را قزوین نام نهادند که ملک کیخسرو عمله و بنایان
خود را روزی گفت کرد بدان و بدین دیه ایوانی و درگاهی بزرگ و مرتفع
و اساس آن از سنگ و گچ است و باجر و جص طاق آن بسته اند و آجرهای
آن برجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرگترین
عمارتها و بناهای عجم است و بدین ناحیت پس از ایوان مداین و اساس آن
از روی آب در قعر زمین بسنگ برآورده اند و این ایوان بر آن بنا نهاده اند
و بر راست و چپ و گرد بر گردان خانها و حجرها از آجر و سنگ و گچ بنا نهاده
اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی اند و
گویند که این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز قدیم تر و کهنه تر است
ایضا کیخسرو بنا کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمد و بکوی
اندس رسید دابهٔ او برمید اصحاب خود را گفت که دابهٔ من برمید بر این کوه بر
رود بروید و تفحص کنید و بجویید اصحاب متفرق شدند و دابه را طلب میکردند
بیرون آن بیابانه در موضعی که آنجا بود و آن اسود ره گفتندی یعنی بزبان عجم سیاه(?)

دیوی را دیدند بر او ظفر یافتند و به پیش کیخسرو آوردند کیخسرو او را در آن موضع
بکشت پس از آن بنها(?) نشستند و برکتها یافتند چنانچه رسم و عادت ایشان بود در
اوقاتی که بر دشمن ظفر یافتند جامهای سپید پوشیدند و کیخسرو در خلوت
خانه که از برای عبادت و طاعت جهت او ساخته بودند بنشست و حق سبحانه
و تعالی را پرستش کرد و شکر گفت چون از آنجا فارغ شد خدمتکاران را گفت
چه دارید بعضی از پرده با شما جیبت(?) گفتند قوم و مردم دیلم کیخسرو گفت از فهر(?)
ایشان آنجا بنایی نهید و از آمه اندیش نام کنید و این سخن در وقتی و مهدی(?)
دابه از او اشتغال کردند و از آنجا گرفته اند و از حق سبحانه و تعالی درخواست
کرد که آن آب را مبارک و میمون و بسیار گرداند بدین عبادت که سود شبه یاد این
آب از همه جهان و آن روز پنج(?) از ماه تیر بود و از آن روز تیر رسم و عادت شده است
که بدین آب و آب دیگر چشمها در این روز غسل کنند بعضی دیگر روایت کرده اند
در بنای اندس که چون کیخسرو از جنگ افراسیاب باز گردید بدان ناحیت ساوه گذر
کرد و بکوهی که متروفست(?) بر ناحیت ساوه برآمد و چشمه که بر آنجا است تنها از
لشکر فرود آمد ناگاه از آن موضع جنی را دید بدان او بترسید و بیهوش شد در این
میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش باز آمد گفت بزبان
عجم ای ملک مه اندیش یعنی مترس و روشنایی آب بر روی او میریخت تا آنگاه که
کیخسرو تمام بهوش آمد اصحاب خود را بزبان عجم گفت که او و پند(?) یعنی کار زار
کنید و بکشید این طایفه را پس اصحاب بهرام بر ایشان حمله کردند و ایشان را
مجموع بکشتند پس آن موضع را او زان نام نهادند بسبب سخن بهرام که گفت او
ونید پس بمرور ایام گفتند خوزان و نام این دیه اول شاه شهرستان بوده است
پس چون ایشان را مجروح کردند بجراحات بسیار بهرام باز گردید و اصحاب خود
و آنکسانی که بحضرت او بودند بفرمود تا هر یک سپر خود را خاک پر کردند و
آوردند تا بدان چشمه بریختند و بپاهای بسپاشتند بعد از آن بفرمود تا گچ و
آجر آوردند تا بدان چشمه بریختند و محکم کردند و با زمین برابر کردند و بعد

ازار بفرمود تا اتشکدۀ انجا بنا نهادند و سورین قوم را امر کرد تا ان اتش که بقم بود
بدان موضع اوردند بدان اتشکده برافروختند و ان اتش از جمله اتش مهرین بوده
کویند که این اتش پیش بهمن اسفندیار مدت حیات او میافروختند و هیچگاه تشنید
که بمرد و بنشیند و کویند که اتشهای ملوک هر که نشانده اند و چون بهمن اسفندیار
وفات نزدیک رسید اصحاب خود را کفت بزبان عجم این اتش را مهر دارید و کویند
که سبب خوشنودی بهرام ازان اتش ان بود که بهمن مردی غیور و ذو سطوت
بود و ملوک از بطش و قوت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوک در دفع او حیلت
کرد اژدهای کوچک برکرفت و در حقه کرد و با نکشتری خود سر ان مهر کرد و به
بهمن فرستاد و نامه نوشت بدو که من جوهری نفیس بتو فرستادم که مثل و مانند
ان در عالم ندیده ام از بر دست خادم خود بدهد به بتو فرستاده مبادا بدکه از
وزرا و امرا خود کسی را بدان اطلاع ندهی و همچنین رسول مرا و نفیه از تو کسی
دیکر سران حقه نکشاید چون رسول با حقه بدو رسید بهمن کان برد که چنانچه
کفته هاست و هیچ غیران نکرد چون سر حقه بکشاد اژدها بر روی او جست پس
اتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید چنانچه از اهل عجم روایت است پس از ان جهت
بهرام بمحافظت این اتش فرمود و اورا بر دیکر اتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او
کذارده باشد والله اعلم   راوی کوید که این موضع بهرام جور بنا کرده است
انکاه که از اهل خوزان منهزم شد و او را بدین نام نهاد بعد از ان دیکر باره
بدیشان باز کرد و بر ایشان ظفر یافت چنانچه یاد کردیم و ان روز روز عید
کرفت و ان روز دام روز بود از ماه مهر   همچنین نیز کویند که این ده را
از برای ان بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان
عجم نفارود بود و بعضی دیکر کویند که معنی ان بزبان عجم نخجیر است سبب انکه
چون این موضع را بنا کردند اهل طمرود بر بنای ان برکت و خیر دعا کردند و
کفتند بتو خره باد یعنی بر تو مبارک باد راوی کوید که در اول اسلام چهار هزار
سوار را با دیکر جهد مکاران با سفیدهان بکشتند و هیچ کس از ایشان جان

بسلامت نبرد الا یک مرد و این چهار هزار سوار از طمرود بیرون امدند و با هر یکی
خادمی و سلیبی و خبازی و طباخی بود و بجنک مسلمانان امده بودند با جیش
نهاوند و بعضی دیکر کویند که بادان صاحب یمن از اهل طمرود بوده است و سرایها
و بناهای او بطمرود و بدو منسوب و معروفند   برخی روایت کنند که این ده را
دارای بن دارا بنا کرده است و بنام دردم خرپدکان خود نام نهاده است و یکی
ده به از جمالیات و یکی او را دبیان نام بوده است دارا کفت که این ده را بنام
او نام کنید پس بمرور ایام تخفیف کردند و کفتند حردبیان و چنین کویند که او
هربیان چهار هزار جریب تا روانه بطمع کسری هندین بوده اند   داراب
بن دارا از ا بنا کرده است و او را بدین نام نهاده است و کویند که بدین ده دخت
بسیار بوده اند بدین سبب او را دارستان نام کرده اند   این ده را ظهرا
بن جودرز او را بنا کرده است چون بموضع فعیئن فرود امد کیخسرو ملالت او را
کفت کجا فرود امدی بهرام بزبان عجم کفت او کرشاه اسبان پس کفت بنجا ده بنا
نه و از اهینین نام کن   کی بن میلاد این ده را بنام خود بنا کرده است
جانانیه بن میلاد او را بنا کرده است و کونغران نام نهاده است و سبب ان
بوده است که از مردم این ناحیت ملت و مذهب ایشان میپرسیدند و امتحان می
کردند و بزبان عجم میکفتند چون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب
دارند پس از بن جهت این ده را بدین لفظ نام نهادند   این ده را کیخسرو
بنا کرده است و بدین ده دوات و محبر پدید بدین سبب طرخران نام نهادند
پس بمرور ایام کفتند طرخران   این ده را کیخسرو بنا کرده است و به
نام خود نام نهاد و کویند که کسری پرویز بنا کرده است و روایت اول صحیح تر است
این ده را ولیس بن جودرز بنام خود بنا کرده است
از برقی روایت است که این ده را وسیل صاحب باغ کسری بنا کرده است
وسیل کفت بزبان عجم ایذن بالیزی شاه کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس
ان باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد   میلاد بن جرجین این موضع را بنا

کرده است وانچنان بوده است که میلاذ بدان موضع فرود امده بوده است
ودران وقت رودخانه بوده است رجای سیل کیخسرو ازاو پرسید که تو کجا فرود
امده میلاذ بفهلوی کفت بلاش فرود امده ام یعنی برودخانه وجای سیل فرود
امده ام پس کیخسرو او را کفت که انجا دیه بنا نه میلاذان دیه را بنا کرد و بنام خود
نام نهاد   جرجین بن میلاذ جرد را بنا کرده است و بنام خود نام کرد
این دیه از رستاق جبل است واز انجیل بن نود روز بنا کرده است و
چون او بدین موضع فرود امده است این موضع بیشه بوده است پر از درخت
انجیر بدان موضع این دیه بنا کرده است وانجیلاوند نام نهاده   باذان
صاحب این دیه بنا کرده است ودران موضع برتخته سرائی بنا کرده است برابر
کوشکی که انجا و باذان نام نهاده وتا الیوم باقیست وبدو معروف ومشهور
قادفین بن جرجین بن میلاذ ان را بنا کرده است   این دیه بیچین
جودرز بنا کرده است .   ایضا بیب بنا کرده است وبر عمارت ان مردی
نام او بشاسف موکل کرده است پس دیه را بن هرد و نام تخفیف کردند وغلبه
کردند وتغیر کردند وکفتند ساسفهرد ودر اصل بشاسف کرد بوده است وقومی
دیکر کویند که این دیه بشاسف ملک بنا کرده است وطایفه دیکر کویند که
معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسفکرد بوده است یعنی ملک سب خود را اینجا
براند پس این دیه را بدین نام کردند   این دیه را بنام ناهید دختر
جودرز نام کرده اند وکله کوسفند واسب شترا وبدین موضع چرانیده اند
وبدان موضع بوده اند وبدانجای بسیار پشم وموی جمع شده است وبه
اصطلاح عرب پشم وموی را طراز کویند پس این دیه را بدین سبب طراز ناهید
نام کردند وکویند که این را بدین سبب بدین لفظ نام نهاده اند بلکه او را بزهره
که از ستاره کان هفتکانه است نام کرده اند ونام ان ستاره بفارسی ناهید است
یعنی این دیه طراز ناهید است وعلی بن موسی او سنه ... از پدر خود روایت کرده
است که طراز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان وان کاریز

کراب بوده است پس باپیرشد واین دیه از ان مردی بوده است نام او سلمه
که از اهل همدان یک چشم وهمه وقتا زغلث دخل وکرانی خراج ان شکایت
کرده است حسن بن محمد بن عمران بن عبد الله بن سعد اشعری از او بخرید وکاریز
بدین دیه وروزنه ایوب بهران بدید کرد چون ایوب پسر موسی اشعری صاحب
جوسق و میدان بدید که صاحب وروزنه بود حسن را ازکندن ان کاریز وبیرون
اوردن اب ان منع کرد تا انکاه که حسن یک نیمه از طراز ناهید بایوب بخشید
پس یک نیمه طراز ناهید حسنیه ویک نیمه ایوبیه و باتفاق یکدیکر زمینهای
بسیار از دیه هرمزفنها باد و دشت نوح وکولاباد بخریدند وبا از اضافت
کردند وهمچنین بعضی از زمین وروزنه ایوب وبعد از ان طراز ناهید را بر هفتاد
ونه سهم ونصف سهم نهادند واز جمله کار ضیاع کشت هرمزفنهاباد این دیه را
بنام هرمزفنه بن جرجین بن میلاذ بن جرجین نام کردند ویزاباد این دیه را واد
بن میلاذ بنا کرده است بنام خود وهلمان این دیه را وهلمان بن برزین بن جرجین
بنا کرده است رزجرد این دیه بنام رذین هرمز بن اذان بن جرجین بنا کرده است
شابشتان این دیه یکی از اکاسره بنا کرده است وباقطاع بعضی از خدمتکاران
وخواجه سرایان خود داده وخانه کشبده را بزبان عجم شابستان کویند پس این
دیه بدین نام باز میخوانند جرجیان از رستاق همدان است از بعضی روایت کرده اند
این دیه را از بهرام بدین نام کرده اند که مردی بچشمه که در پیش او هست فرود
امد وحاجت میخورد وانبانی پر از نان وپنیر با خود داشت چون طعام بخورد بک
خواست وبکنار چشمه امد تا اب خورد ذکری از پی او در امد وانبان نان وپنیر
برکرفت ورفت ان مرد در پی او میدوید ومیکفت که کرکی انبان برد پس ان دیه را
نام جرجیان کردند والله اعلم بالصواب فصل ششم از باب اول در ذکر بعضی
از طلسمات چشمهای نیک بقم وذکر بعضی از نواحی مشهور ذکر طلسمات
وکانهای نمک بقم از بعضی روایت کرده که چون بلیناس بیلاد جبل رسید اهل قم
طلسمی از بهر دزدی کردن نصبه کرد بر دزدی کردن بقم تا قیامت باقی باشد

وطلسمی دیگر از بهر قلت نان وکمی ان نصبه کرد پس نان بهم اکثر اوقات اندک و
گران وعزیز بود وهمچنین در راههای قم وان شش اندطلسمی نصبه کرد پس
راههای قم همیشه مخوف باشند وبدان سبب بلیناس این طلسمها بقم نصبه
کرد که از اهل قم ناخوشنود بود سبب انکه چنانکه روایتست که اهل قم
حق او نگذاردند وخدمتی که لایق بود در بان او بجای نیاوردند وهمچنین
گویند که بالای بخاران طلسمی از بهر مار ان نصبه کرد تا همه انجا جمع
شوند چون بلیناس این طلسم بالای بخاران نصبه کرد همه ماران ان نواحی
بکوهی که بالای بخارانست بیك فرسنگ جمع شدند وطلسمی دیگر بر بخاران
نصبه کردند از بهر کژدمان پس از این جهت بدین نواحی وجوانب کژدم کمتر
وطلسمی دیگر بر نمکستان بنی کرزمین از ان دو در برابر درخت محله پنهان کرد
تا الیان چشمه همه اوقات جاری وروان بود مادام تا در تصرف ان منع
نکنند وبران خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت از ان کوی نمك منع کند ونگذارد
که از انجا نمك برند یا خراج بران وضع کند در حال ان چشمه خشك شود و
این معنی معروف ومشهور است بارها تجربه وامتحان نموده اند وطلسمی
دیگر از بیشاوری نمکستان بنی کرز نصبه کرده است تا قحط ان بملاحت ان
ایمن نشود وطلسمی دیگر از زاستان بنی کرزمین دور نصبه کرده است از
برای معدن زر تا کسی انرا نداند ونشناسد وطلسمی همچنین بنی کرزمین
از بیران پنهان کرد از برای معدن اهن تا کسی معدن اهن نداند بران موضع
ودو طلسم برکوهی که مشرفست بر کوی نمك پنهان کرده است تا معدن زر ومعدن
نقره در ان کوی نداند وپنهان وپوشیده باشد واین در روزگار ملك قباد
بوده است وچنین گویند که عمر بلیناس هزار وپنجاه سال بوده است واو بعد
از ان سال پیغمبر بوده است وچنین گویند که بلیناس حکمت از بطلیموس اموخته
است وبعضی دیگر گویند که این صفات که ما ذکر کردیم بر کوی خشك که مشرف وطلسم
است بر وادی اصحاب انجا بند بتخصیص معدن طلا وبران کوی عقاقیر بسیار است

از اطراف اهل فارس بدان کوی ایند وعقاقیر چینند وجمع کنند وهمدانی در
کتاب خود اورده است که قباد بلیناس را فرمود که در اغلب اوقات ببند وطلسمها
ان نصبه کند بلیناس چون بهم رسید این طلسمات که پیش روایت کرد نصبه کرد
وماران بخاران در کوهی جمع کرد وتا امروز انجا اند وبعد از ان او قم بفراهان
رفت ودر فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار واسب با سوار بدان فرو رفت
بلیناس کرد بر گرد ان دو طلسم نصبه کرد تا مردمان از ان بلا خلاص یافتند وبرنج
گویند که از عجایب قم نمکستانی است که بفراهانست بقرب فارجان وان مانند دریا
یکیست چهار فرسنگ طول انست ودو فرسنگ عرض ان چون وقت خریف در اید و
مردم ان ناحیت از اب مستغنی شوند مجموع ابهای ان موضع بدان دریا نمك
روانه کردانند وهمه اوقات خریف وزمستان اب دران جمع شود چون ایام بهار
در اید ومردم دیگر باره باب محتاج شوند ان ابها از ان موضع باز بندند ومجموع
ان اب دریاچه نمك کردد وکردان وسایر مردم ان نمك را برند وبه بلاد جبال و
عراق برند [illegible] چنین گوید همدانی در کتاب خود که
دیه از دیههای قم نام ان مزدجان اتشکده کهنه ودیرینه بوده است ودر این
اتشکده اتش از زرتشت بوده است واین اتش از جمله اتشهائی بوده که مجوس
در وصف وحق ان غلو کرده اند مثل اتش اذرخره وان اتش جمشید است و
اولین اتشها است دیگر اتش ماجشنسف که ان اتش کیخسرو است ومجوس در این
هرسه اتش غلو کرده اند بچیزی که عقول واوهام از وصف وضبط ان قاصر است
مثل انکه روایتست که مجوس گفته اند که با زردشت ملکی بود وزردشت
بنزدیك گشتاسف شهادت میاورد وگواهی میداد بدانکه ایمان رسولست
وپس از مدتی اتش کشت فاما اتش جم بجانب روم بود انوشروان ان را بکاریان
بناحیت فارس نقل کرد پس چون عرب دراین طرف متمکن شدند ودست
یافتند عجم بترسیدند از انکه این اتش بمیرد وبنشیند پس از او بهره کرد اشیدند
بهره بکاریان بگذاشتند وبهره نسا نقل کردند تا چون یکی از این فرو میرود

از دیگر بماند واما اتش ماجشنسف که ان اتش لهراسب است بموضع برنخ اذربایجان بود انوشیروان در حال ان نظر و فکر فرمود و از ابشیر که اول این موضع از مواضع ان ناحیت نقل کرد زیرا که این اتش نزدیک ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر اتش اذرجشنسف فرشته موکلست و بر که همچنین فرشته ایست و بکوهی از ناحیت ان که از اسپلان گویند همچنین ملکی است و این فرشتگان مامور اند بخوبت و نمشیت صواحب جوش پس انوشیروان گفت مرا دست نمید هد که اتش اذرجشنسف و اتش بر که بسلان نقل کنم تا این فرشته ها اتش بیکجا جمع شوند فاما من اتش اذرجشنسف با اتش بر که نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت کنند واما اتش زردشت انست که بناحیت نسا بود بوده است وازا از انجا نقل نکرده اند وازجمله اصول اتشها بوده است وان اتش که مجوس بدان غلو کرده اند اتش اذرجشنسف است که بهزدخان بوده است و متوکل چنین گوید که یکی از مجوس که اتش اذرجشنسف بهی بود مرا حدیث کرد و گفت که چون مزدک بر قباد غلبه کرد قباد را گفت وظیفه چنانست که تو این اتشها را باطل کرداني الا سه اتش را و این دیگر اتش را بنزدیک نقل کنی و همچنین مجوس روایت کرد که اتش اذرجشنسف از اتشکده بیرون امد و باتش ماجشنسف باذربایجان متصل شد و بدان مختفی شد و چون انرا می افروختند اتش اذرجشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و اتش ماجشنسف سفید و این کار همچنین بود که پیدا و دران اتش میانداختند و دانا میگویند که چون مزدک را بکشتند دیگر باره مردم اتشها را بجای خود نقل کردند و اتش اذرجشنسف باذربایجان نیافتند و همه اوقات تفحص ان مینمودند و باز ان میرفتند تا معلوم کردند که ان بهزدخان مراجعت کرده است و باز کرده بر همه اوقات بدین قریه اتشکده بوده است تا انگاه که بیرون ترکی امیر قیم بدین ده رسید و بر باروهای ان صحیفها و عرادها نصب کرد و ان اد در سنه ثمان و ثلثین و مائتین بگرفت و فتح کرد و باروهای ان خراب کرد و اتشکده را در بیرون کرد و اتش را بنشاند و از ان روز باز ان اتش و اتشکده باطل گشت و دیگر انجا اتشکده نبود و حکایت همدانی تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت عبدالملک مروان و والی و حاکم شدن حجاج بن یوسف بر عراقین بر اهل این ده خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این ده را مسخر کردانیدند و در اتشکده بکندند وان دو مصراع بود ند از طلا و از ابر کندند و به پیش حجاج بردند و حجاج از انجا بمکه فرستاد تا بر در کعبه در او بختند والله اعلم واما اتش مهرین که بناحیت قم بوده است بهرام جور نور بن حوذرا بفرمود تا از انجا بجوزان نقل کرد چنانچه ما در فصل ششم انجا که بحث جوزان کردیم یاد کردیم واما اتش بیت اسف چنین گویند که ان اتش کنو است که به نیمور بناحیت نار بوده است واما اتش وین بناحیت وره بوده است واز اتش وره گفته اند و بیناسف ملک از انصب کرده است و ما شرح و ذکر ان در اخبار وره بن بندوسنا یاد کنیم انشاء

[illegible]

ابو عبدالله فقیه همدانی در کتاب بلدان اورده است که ابو موسی اشعری روایت کند که او از امیرالمؤمنین علی علیه السلام سوال کرد که بسلامت ترین شهرها و بعضی موضعها چون قم و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدام است امام فرمود که بسلامت ترین موضعها دران وقت و زمان زمین جبل باشد و چون خراسانیها بر اید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کارزار واقع شود و سیستان خراب کردد بسلامت ترین موضعها قصبه قم باشد که از ان انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر و مادر و حسب و جان و عم و عمه بیرون اید و ان ناحیت زهرا میگویند و بدان که ان ناحیت که موضع است که جبرئیل بدو فرود امده آ وان موضع است که از ان اب بیرون اید که هر کسی که از ان اب بیاشامد از درد و رنج خلاصی یابد و ان کل که عیسی از ان صورت شپره ساخت و باد در وی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده شد و بپرید چنانچه حق سبحانه و تعالی در قران مجید بعبارتها از ان حکایت میکند در این ایه که وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

رَّ التَّوْرٰيةَ وَالْاِنْجِيْلَ وَرَسُوْلًا اِلىٰ بَنِيْ اِسْرَآئِيْلَ اَنِّيْ قَدْ جِئْتُكُمْ بِاٰيَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ
اَنِّيْ اَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ الی اخر
الآیه بدین آب ساخت و گل از اینجا کرده است و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن مقام کتب ابراهیم
و عصای موسی و انگشتر سلیمان علیهم السلام بیرون آمده است و ابن فقیه
همدانی روایت میکند از ابی منذر هشام بن سائب کلبی که قتیبه بن مسلم بر فیروز
بن کسری بن یزدجرد ظفر یافت در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخر گردانید
دختر فیروز را که شاه فرند نام بگرفت و با آن دختر صندوقی بود و قتیبه او را با
صندوق به پیش حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را به پیش ولید عبد
الملک مروان فرستاد و ولید از او پسری یزید ناقص نام آورد و حجاج سر آن صندوق
بگشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که قباد آن را از دیگر شهرها جدا
کرده بود تمیز نموده و ذکر وزن خاکها و آبها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر باشد قباد
بدان شهر جهت منزل خود بنا نهد چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن محمد که
من از آن کتاب خواص قم برگرفتم و بدانستم و بر آن اختصار کردم و آنچنان یافتم
که بهترین مواضع نیر هشت از اقلیم مملکت قباد سیزده موضع اند اول تل ماسریه
و گویند که آن پشته برطریش مشرفست و همچنین یافتم که نیکوترین و زیرکترین
اهل بقعها اقلیم از اهل ده موضع اند و قم یکی از آن ده گانه است و کثرت اهل اقلیم
او در نظر کردن در خوابها و کارها و عواقب امور اهل هشت موضع اند و طبرود که از
جمله قرای قم است یکی از آن مواضع هشتگانه است و از این قریه طبرود چهار هزار
مرد با سفیدهان بکشتند سبب خشت و کم عقلی ایشان چنانچه در فصل ششم
از این باب یاد کردیم و همچنین راوی گوید که قباد از مداین تا شهر بلخ بقعه
پاکیزه تر و خوش آب تر و لیم او لذیذتر از قم ندید تا عقبه همدان نیافت و بدین
موضع از برای خواصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرده که گرد بر گرد او هزار کرم و باغ بوده
و از جمله روایات شیعه در فضیلت قم و اهل قم این خبر است که روایت کرده مرا

حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه باسانید صحیحه از ابی عبد الله الصادق
علیه السلام که مردی بحضرت بزرگوار آنحضرت در آمد و گفت ای پسر دختر رسول
خدا مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش از من کسی از تو پرسیده باشد و پس
از من هم نپرسد حضرت صادق فرمود که چنان میدانم که تو از جای برانگیختن
مردم از قبور و زنده شدن ایشان و حشر و نشر سؤال خواهی کرد مرد گفت
بلی یا ابن رسول الله بحق آن خدایی که محمد را بحق بخلق فرستاد تا ایشان را به بهشت بشارت
داد و بدوزخ بیم کرد که بعثه بالحق بشیرا و نذیرا که من سؤال نمیکنم از تو الا از حشر
و نشر مردم حضرت صادق زبان مبارک برگشود و فرمود که حشر مردم را بیت
المقدس محشر و منشور الا بقعه بزمین جبل که آن را قم گویند که اهل آن موضع و شیعیان
در گور ایشان را محاسبه کنند و از گورها بجنت حشر کنند بعد از آن فرمود که
اهل قم مغفور و امرزیده اند راوی گوید که چون فضیلت قم در باب قم و اهل
قم بشنید از جای برجست و گفت یا ابن رسول الله این کرامت و فضیلت خاصه
اهل قم است امام فرمود بلی که خاصه اهل قم است و کسانی که قائل و معتقد باشند
بمقالت و اعتقاد ایشان بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام و علی آبائه
الطیبة والاکرام فرمود که ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی آورم در باره اهل
قم مرد گفت که بلی یا ابن رسول الله امام گفت که حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر و او از
پدرش امام زین العابدین و او از جدش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که
او فرمود که در آن شب که مرا از این کلبه غبرا بر آن کتب خضرا بر آوردند نظر
صافت من بر بقعه افتاد بزمین جبل بغایت سبز و خرم و زمین آن از زعفران نیکوتر
و بوی او از مشک خوشبوتر دیدم در این میان ناگاه بدین موضع پیری دیدم بزانو
در آمده و تکیه بر سر فرو و زانو کرده و برنسی بر سر نهاده یعنی کلاه بارانی پس
جبرئیل را گفتم حبیبی این چه بقعه است و ماوی و منزل کدام قوم است جبرئیل
عرض کرد که یا رسول الله این بقعه را قم گویند و در این بقعه شیعه و وصی تو و پسر عم
تو علی بن ابی طالب [illegible] پس گفتم ای جبرئیل این پیر که اینجا بزانو در آمده است چه

کیست گفت ابلیس علیه اللعنه است گفتم از ایشان چه میخواهد گفت
میخواهد که این طایفه را از دوستی تو و علی بن ابیطالب برگرداند و ایشان را بافسق
و فجور خواند پس گفتم ای جبرئیل مرا نزد ایشان بر و جبرئیل مرا نزد ایشان برد و بکمتر
از دو رخشیدن برق و گفتم او را که ای ملعون برخیز و با طایفه مرجیه مطلوب شادکن
کن در زنان و مالهای ایشان که اهل قم شیعه من و شیعه وصی و پسر عم من
علی بن ابیطالب علیه السلام اند بکر محمد بن ابی الحسین بن ابی الخطاب روایت
کند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از محمد بن بهلول الی سلیم عبیدی و او روایت
کند از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که خاک قم پاکیزه و مقدسه است
و اهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی از ایشان عاجز و مضطر شده باشد
در بلائی مبتلا شده چون حق سبحانه و تعالی را بخواند البته او را اجابت کند
و هیچ از ایشان هیچ طایفه و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است
و هیچ جباری و گردن کشی و ستمکاری بد ایشان قصد بدی نکند الا که حق سبحانه
و تعالی او را با تش جهنم بسوزاند و ایضا با سانید از ابی عبدالله الصادق علیه السلام
روایت است که او فرمود که شهر قم ما و شهر شیعه ما است شهریست پاکیزه و
مقدسه و مطهره و ولایت و دوستی ما و اهل البیت ما قبول کرده است هیچ
جباری و ظالمی و سرکشی بد ایشان قصد بد نکند و بد ایشان بد نخواهد الا که حق
سبحانه و تعالی بر او تعجیل عقوبت فرماید تا با برادران خود خیانت نکند و
تو روزها چون ایشان خیانت کنند در حق یکدیگر و شعار و دثار خود سازند
حق سبحانه و تعالی جباران و گردن کشان را بر ایشان مسلط کند بعد از آن فرمود
که اهل قم انصار و یاوران قائم ما علیه السلام اند و رعایت کنند کار حقوق ما
پس سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود اللهم اعصمهم من کل فتنة و نجهم
من کل هلکة یعنی خداوندا پاک و منزه بگردان اهل قم را از هر فتنه و بلائی
و نگاه دار ایشان را از هر هلاکی و دوشکار وخ رهان و از سعد بن عبدالله بن ابی
خلف روایت است که او گفت که حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعد از حسن بن

علی خزاعی و او از عبدالله سنان و او از ابی عبدالله که از وی سؤال کردند
گفتند یا ابا عبدالله چون حق تعالی این امر و فرمان با شما رد کند یعنی چون قائم آل محمد
ظهور کند اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده ایم و شنیده ایم
که بعضی از شهرهای جبل را خسف و نگونسار کنند امام علیه السلام فرمود که
وای بر شما در جبال موضعیست که آن را بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر
گفتند یا ابا عبدالله بحر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهریست که آن را
قم گویند او را گفتند چه سبب یا ابا عبدالله بحر قم نام نهادند امام فرمود سبب آنکه
قم معدن ما است که اهل بیت رسولیم فاما ری وای بر ری از هرج و بال و طرف
آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است گفتند یا ابا عبدالله دو جناح
و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق که شمشیرها
خراسان و شمشیرهای بغداد با ایشان بری یکدیگر رسد حق تعالی عقوبت بتعجیل
بر ایشان فرماید و ایشان را هلاک گرداند پس اهل ری از این سبب پناه با اهل قم
دهند و اهل قم ایشان را جای و مقام دهند و در میان ایشان با من و استراحت
بنشینند و از قم موضعی که آن را اردستان گویند نقل کنند و هم از زاوی روایت
است که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او عبدالواحد مرا حدیث کرد و گفت که
از ابو وائل بن داود شنیدم و او از عبدالله اللیثی که او گفت حدیث کرد مرا ثابت
بنانی از انس مالک که او گفت که من روزی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله
نشسته بودم ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد پیغمبر او را گفت بنزد من آی
یا ابا الحسن و در بر گرفت او را و در میانه هر دو چشم مبارک او بوسه داد پس فرمود
یا علی حق عز اسمه ولایت و محبت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض
کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آن را بعرش کرامت کرد و
محل عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه
و تعالی آن را ببیت المعمور گردانید مشرف و مکرم و بعد از آن آسمان دنیا پس حق سبحانه و تعالی
آن را بدین قنادیل درخشنده و مصابیح رخشنده مزین و مکرم گردانید و زمین مدینه را

بقبول کردن ولایت تو و محبت تو از او بوجود من مکرم گردانید و کوفه را بوجود
حضور تو و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت در ولایت و محبت تو قبول کرد حق عز
اسمه از او بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید و
هم از وی روایت است که گفت حدیث کرد مرا محمد بن قتیبه همدانی و حسن بن علی
کشاورزانی و گفتند که حدیث کرد ما را علی بن نعمان از ابی الاکراد علی بن میمون
صائغ که او گفت از ابی عبدالله شنیدم که او فرمود که حق عز و علا بکوفه بر همه شهرها
حجت گرفت و بمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهر قم بر همه شهرها حجت
گرفت و با اهل قم مشرق و مغرب از جن و انس حجت گرفت حق عز و علا و قم و اهل قم را
بر روی زمین از جن و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشان را توفیقات
و تاییدات سبحانی مشرف گردانید بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار و [illegible]
و اگر چنین نبودی مردم بیشم و جانب قم شتابان شدندی و چون مردم بدان
مسارعت نمودندی و بشتافتندی قم خراب شدندی و اهل آن باطل شدندی
و خدا را بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجت نماندی و چون حال بدین رسیدی
و حجت خدا بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای نه ایستادندی و خلایق طرفة
العینی مناظره و حجت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا
از قم و اهل قم مدفوع است و زود باشد که روزگاری در آید که خدای را بر همه خلایق
حجت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قائم آل محمد صلی الله علیه واله بود
قم و اهل قم قائم مقام حجت شوند تا بوقت ظهور کردن قائم و اگر حق عز و علا قم
و اهل قم را قائم مقام حجت نکردندی از مدت غیبت تا بوقت ظهور او عالم و هر چه
در او است بزمین فرو شود با اهلش و خراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان
همیشه بلا از قم و اهل قم دفع گردانند هیچ جباری و گردن کشی بقم و اهل قم بد
قصد نکند الا که حق تعالی عز اسمه جبار آن است و او را بشکند و قهر و قمع کند
و آن جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بخود یا بدیگر از جباران یا بداهیه و مصیبت
و دشمن مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم خاطر او فارغ

شود و بدان نپردازد بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی جبابره روی زمین را در
ایام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن از خاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند
چنانچه ذکر حق عز و علا فراموش کرده باشند و ایضا بدین اسناد روایت است از
صادق علیه السلام که او ذکر و یاد کوفه کرد و فرمود که عنقریب باشد که کوفه
روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچه مار در
سوراخ شود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آن را قم گویند
ظاهر شود و روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ
مستضعف و سست دینی نماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم
امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیک غیبت
و ناپدید شدن حجة الله بود از دنیا پس حق سبحانه و تعالی قم و اهل قم را قائم مقام
حجت گرداند بر خلق او و اگر چنین نبودی زمین و آنچه بر روی او است فرو بردی
و خلایق را بر یکدیگر حجت نماندی و همچنین علم و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایت
فایض و منتشر گردد تا بمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجت خدا
عز و جل بر خلق او موکد گردد و تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این
علم بدو نرسد و بدو نرسانند پس بنزدیک آن حجت خدای عز و جل ظاهر شود
یعنی قائم آل محمد صلی الله علیه واله و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی
یعنی محمد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قائم آل محمد ظاهر گردد سبب
نقمت عذاب و سخط عز اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که حق عز و علا خلق خود را
عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او
حجت خدا باشد بر ایشان والله اعلم و ایضا از وی روایت است که او گفت حدیث
کرد مرا ابو مقاتل دیلمی نقیب ری که شنیدم از ابی الحسن علی بن محمد که او
فرمود که قم را از برای آن قم نهاده اند که آن بقعه ایست که از طوفان نوح محفوظ بوده
است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایست از بیت المقدس و در ایام طوفان نوح
بدین مقام رسید است که امروز قم است آنجا مقام کرد و بایستاد و این زمین

بقم نام نهادند وهمچنین ابو مقاتل کوید که از ابی الحسن علی بن محمد علیهم السلام
شنیدم که شب معراج که رسول را باسمان بردند و در اسمان چهارم نظر کرد بقعه
از نور که از چهار رکن بود بچهار در که تنها استبرق سبز بود از خرمی و سبزی و
پاکی و تازه که چون نظر صاحب محمد رسول الله صلی الله علیه واله بران قبه امد
فرمود که ای جبرئیل این چه قبه است که من در همه اسمان مثل و مانند و بهتر
و نیکوتر ازین ندیدم جبرئیل کفت که این صورت شهریست که ان را قم کویند
که بندکان خدا از مومنان دران جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت
و حساب تا تو شفیع امت کردی و همچنین مومنان و زاهدان دران جمع
شوند و انتظار محمد کشند و شفاعت کردن او در باب دوستان ال محمد
والله اعلم و هم از وی روایتست از حسن بن یوسف و او از خالد ابی یزید و او
از ابی عبد الله که او فرمود که حق جل و علا از جمیع شهرها کوفه و قم و تفلیس را بر کزیده
است و ایضا راوی روایت کند از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب
سراج و او از ابی جمیله المفضل بن صالح اسدی و او از حلبی که او کفت که من از ابی
عبد الله شنیدم که او فرمود که چون همه شهرها پر فتنه و بلا کردند و اشوب و
اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه با قم دهید و باحوالی و نواحی
ان که از بلا قم مدفوع است و مصروفست و هم او کوید که حدیث کرد مرا احمد
بن خزرج بن سعد از برادر خود موسی بن خزرج که او کفت که من شنیدم از ابی
الحسن الرضا علیه السلام که او مرا کفت روزی از روزها که موضعی که از ان اردها
کویند میدانی و میشناسی کفتم بلی مرا بدان در ضیعه هست ابو الحسن الرضا
کفت بدان ملازم باش و متمسک شو و فرمود سه نوبت که نعم الموضع واردها
یعنی نیک موضعیست اردهار و ایضا روایتست از او از احمد بن محمد بن عیسی
از محمد بن خالد برقی از سعد بن سعد اشعری و او جمیع از ابی عبد الله که او فرمود
که چون بلا در جهان منتشر کردد و عام شود کوفه و حوالی ان سواد این شود
و اهل ان در امن و راحت باشند و از بلا در جبل همچنین قم بسلامت باشد و

نیک موضعیست مرد خائف طائف را و ایضا روایت کند از محمد بن سهل
بن سهل بن الیسع از پدر خود و او از جد خود و او از ابی عبد الله که او فرمود که
چون بریث اسپان نشنید و از زنان و بوی خوش اعزال غالبند
فالهرب الهرب بکریزید و سخت بکریزید از همسایکی ایشان کفتم خدا تعالی
و تقدس جان و مال و تن مرا فدای تو کرداند کجا کریزیم و پناه بکدام موضع
دهیم فرمود با کوفه و کرد و بر کردان و با زمین قم و حوالی ان که از این هر دو شهر
بلا مدفوع است و مصروف و ایضا روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب
و او از محمد ابی عمیر و او از جمیل بن نوح دراج و او از زراره بن دراج و او از
زراره اعین که او کفت که من از صادق ال محمد شنیدم که او فرمود که اهل خراسان
اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این
سواد از ما اند و ما از ایشان دیکر سهل بن زیاد داری و غیر او روایت کنند
از عبد العظیم بن عبد الله حسنی که او کفت حدیث کرد مرا اسحق بن ناصح مولی جعفر
که شنیدم از ابی الحسن الاول که او فرمود که قم اشیانه ال محمد علیهم السلام است
و ماوی و جای شیعیان ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش
و استخفاف فساد و سخره داشتن ایشان پیران و بزرکتران خود زود باشد
که هالک شوند مع هذا که حق عز و علا بلا از ایشان دفع کرده است بسبب بنیاد
شدن ایشان از دشمنان و همچنین هر بدی را و ایضا سهل روایت میکند از
حسین بن محمد کوفی و او از محمد بن حمزه بن قاسم علوی و او از عبد الله بن عباس
و او از محمد بن جعفر بن محمد و او از پدر خود ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود
داهیه و عنایی و بلائی که بسیار رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم ماوای فاطمیان
و راحت جای مومنانست و روزکاری باید که دوستان و محبان ما از ما نفرت
نمایند و دوری اختیار کنند و در این دوری ایشان را مصلحت و به بود بود تا
ندانند که ایشان انصار و دوستان ما اند تا خونها و مالهای ایشان در امان
بود هیچکس بقم و اهل قم بدی نخواهد کرد تا الا که حق سبحانه و تعالی او را خوار و ذلیل

کرده‌اند و از رحمت خود شد و ورد او رد و همچنین سهل گوید که حدیث کرد مرا علی
بن ابرهیم جعفری از محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رقّی از جمعی از اهل
حدیث از ابی عبد الله که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته ای را بر قم است و او را
بر قم موکل کرده است تا بالهای خود بر سر ایشان گذاشته است و می افشاند و
جنبانند تا هیچ جباری و گردنکشی بدیشان قصد نکند بیدی الا که حق سبحانه
و تعالی او را همچون نمک در آب گداخته کرداند و تا چیزک کند و هم او گوید که حدیث
کرد مرا احمد بن عیسی بزاز ملقب با بن نصره قمی از ابی اسحق علاف نیشابوری
از واسط بن سلیمان از ابی الحسن الرضا علیه السلام که او فرمود که بهشت را
هشت در است و یکی در از آن اهل قم است پس فرمود فطوبی لهم ثم طوبی لهم
ثم طوبی لهم و ایضاً گار و ایت از محمد بن احمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از
بعض اصحاب ما از ابی عبد الله علیه السلام که گفت ما در حضرت او نشسته
بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس ابتدا امام فرمود خراسان خراسان
سجستان سجستان گویا می بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته
اند و بجانب قم میرانند و این گاهی باشد که بنی فلان زده و داناند روی بدیشان آرند
یعقوب بن یزید روایت کند از ابی الحسن کرجی از سلیمان صالح از ابی عبد الله
که روزی از روزها فتنهای بنی عباس و آنچه از ایشان بمردم میرسد در حضور ابی عبد
الله باز میگفتند ما گفتیم جانهای ما فدای شما باد چون چنین باشد مفر و گریزگاه
و ملجاء و پناه جای کجا باشد فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود
که در قم شیعه و دوستان ما باشند و با وجهارت در آن بسیار شود و مردم بدانجا
قصد کنند و جمع شوند تا غایت که به جهت در میان عمارت و بناهای آن واقع
شود و همچنین در روایت شیعه امده است که قم در عمارت و کثرت مردم قیمت
زمین آن بجوئی برسد که آن مقدار که اسبی را بران به بندند بهزار درهم باشد
و امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبه که از بصره بیرون امده است و آن را دیدانه
خالد خوانند که از واقع شدن حادثها و ذکر جریها و جنگها در آن خطبه یاد

کرده است که حسنی صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی و غلبه و انبوهی از لشکر
و پیادگان و تا به نیشابور بیاید و آن را فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از
آنجا باصفهان توجه نماید و باید تا بقم ورود باشد که او را با اهل قم واقعه
عظیم دست دهد که در آن واقعه خلق بسیار کشته شود و هلاک و شکست
با اهل قم بود پس اهل قم پشت برکنند و هزیمت نمایند پس فرزندان و زنان ایشان
ببرده برند و منزلهای ایشان غارت کنند و سراهای ایشان خراب کنند و مردم
پناه دهند با کوهی که آن را اردهار گویند و حسنی چهل روز بشهر ایشان بباشد
و از ایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج بردار کند بعضی هم
دیگر علی بن عیسی حدیث کند از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اول که او فرمود
که خواندن مردم را بالحق از اهل قم خواهد بود و علاء در دست او و طایفه از مردم جمع کند
همچو پارهای آهن باشد و باران و دران وقت و دران روز فرزندان ملک عاجز
باشند دلهای ایشان همچو پارهای آهن بود بادهای جهنده ایشان را بلغزانند و
از حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه ایستند و بد دل نشوند و بر پروردگار خود
توکل نمایند والعاقبة للمتقین و همچنین روایت کند از محمد بن ابی الحری و او از
ابن الفضیل اسباطی و او از ابی عثمان بصری که او گفت که ابی عبد الله فرمود که هیچ
میدانی که قم را چرا قم نام کرده اند ما گفتیم که خدا و رسول خدا و تو بدان عالمتری
و داناتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل قم با قائم آل محمد جمع شوند و با او
قائم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند و همچنین علی بن عیسی گوید
که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سلیم از صفوان بن یحیی بن بیاع شابوری که
او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته
بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان را با محمد مهدی علیه السلام میکردند
امام ابی الحسن بر ایشان ترحم فرستاد و گفت رضی الله عنهم بعد از آن ایشان
را خوبی یاد کرد بعد از آن فرمود که بهشت را هشت در است و یکی در آن با قم است
اهل قم که برگزیدگان شیعه ما اند به نسبت با شیعیان دیگر شهرها حق سبحانه و تعالی

محبت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و
قرارگاه آن گردانیده و ابصار و روایت از بعضی اصحاب ما که فرمودند روزی
ما در حضرت ابی عبد الله علیه السلام نشسته بودیم این آیت برخواند فاذا
جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا
خلال الدیار وکان وعدا مفعولا ما گفتیم جانهای ما فدای شما باد این کدام
بندگان باشند و کدام طایفه اند چند بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی
که والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم بالصواب

[illegible]

وذکر ما طایفه که وضع کرده اند بر آن وذکر ارتفاع آن وذکر مبلغ خراج بقم بر
وجه مساحت و اعتقاد بر آن و نامهای ارتفاع ضیعتهای آن وذکر اختلاف
انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله در سنه خمس
ثلاثین وثلثمائه هجریه مقرر گردانید وذکر نجوم و دفعات مال الخراج و رسمها
وخراج آن و رسوم صدقه بقم وذکر آنچه در امر خراج آمده است در روزگار عجم
و در زمان اسلام وذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتمل است بر پنج
فصل [illegible] در ذکر مساحتهای واقعه بقم و اوقات آن وذکر آنکسانی
که متولی و مباشر مساحت بوده اند از عمال و غیر عمال بر اختلاف روایات بحقیقت
و درستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و بیهوده مگر بعضی که اعتماد
بر مساحت دیگران کرده اند و این مساحتها بعضی آنست که تمام شده اند و بعضی
ناتمام مانده و آنچه از مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق اند و راویان اخبار از اهل
قم و غیره روایت کرده اند هشت مساحت است [illegible] حمزة بن
الیسع اشعری است و این مساحت در سنه تسع وثمانین ومائه هجریه بود و آنچنان
بود که حمزه در این سال قصد هارون الرشید کرد و بنزدیک او رفت و از وی
درخواست کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند و رشید سخن او را اجابت کرد و طمع

او را مبذول داشت و از او قبول کرد و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهای قم
به پیمایند و گزی که از رشید به خوانند و بدان معروف و مشهور است بدو
داد و حمزه بقم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و بیهوده گویند که در این سال
مساحت واقع نشد و حمزه بر آنچه دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود
اختصار کرد و مال ضیعتهای که از دیگر شهرها با حوزه قم گرفته بودند با خراج قم
اضافت و این ذرع رشیدیه که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیه معروفست
عبد الله بن کوشید عامل اصفهان او را با برادر خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد پیش
از آنکه قم را کوره و شهر گردانیده بودند تا قم را مساحت کند و بیچاره اهل قم او را
بکشتند و گویند که او را از برای آن بقم فرستاده بودند تا بقایای سالهای گذشته
که از اموال بقم خواهند و رشید بدان عالی را مطالبت نمود تا استیفای آن نماید
و بستاند پس اهل قم فرمان نبردند و او را بکشتند و نیز گفته اند که این ذراع
رشیدیه که حمزه بقم آورد غیر ذراع عاصمیه است این جداست و آن تنها است
[illegible] مساحت عامر بن عمران بن عبد الله اشعری است و رشید او را
در آخر سنه اثنین وتسعین ومائه والی قم گردانید چون عامر بن عمران از پیش
رشید بقم معاودت نمود ابتدا مساحت قم کرد و این مساحت با تمام نرسانید بسبب
آنکه در این میانه در سنه ثلث وتسعین ومائه وفات یافت
[illegible] مساحت علی بن عیسی طلحی است معتصم در ایام خلافت مامون ملعون علی بن عیسی
در سنه اثنی عشر ومائتین عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عم او از آل سعد
تباعدی و دوری بود علی بن عیسی قم را به پیمود و هفتصد هزار درهم بر مال
اصل او که در آن وقت که بر آن اعتماد کرده بودند زیادت کرد پس اهل قم بسبب
عمل و فعل و وضع او او را نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند
[illegible] مساحت الیسع بن حمزه اشعری و سبب آن بود که الیسع چون
از بنی اعمام خود مستوحش بود قصد سر من رای کرد در روزگار خلافت معتصم
و از او وصیف ترکی امیر او را درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند

و به بیها بدین سبیل سوخت و عذالت و مال آن بسیاری زیادت ارد چنانچه
هیچ کس ظلم نماید و شکایت نکند و صیف ترکی در این سخن اورا اجابت نمود
و اورا با محمد بن هاشم بن عیسی امیر قم بقم فرستاد و روانه کردانید در سنه خمس
وعشرین و مائتین پس چون القبیع بشد امد اهل قم را دلخوشی و استمالت داد
و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعتهای ایشان وعدهای فرخ
داد پس اهل قم بدو و نصیحت بقول و فعل او مایل شدند پس از انکه مصقلة بن
اسحق و محمد بن عامر بن سعد ایشان را نهی میکردند و میگفتند که القبیع بدین سخنها
شما را میخواهد بفریبد ایشان متنبه نشدند و بدو امر ایشان دادند پس القبیع ابتدا
کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع کرد و در نسخه
ناطقه بدان بنوشت و آن هر دو را در پاره کتان بپیچید و بانگشتری خود مهر کرد
و در سرای محمد بن هاشم بسپرد تا بوصیف ترکی برساند و او بحضرت خلیفه برد
محمد بن عامر بران حیلت کرد تا آن مساحت را باطل کردانید چنانچه شرح آن
بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن یحیی
بن هرثمه بود بشهر قم و آل سعد بعد از این مساحت بعضی او سبل کردند و
او را بشهر بردند و عیدان القبیع فرود اورد دید پیشتر از آن یکبار آن فرود آورده
بودند و این روایت ضعیف و سست و از خلاف خالی نیست زیرا که یحیی در سنه ثلث
و اربعین و مائتین والی قم شد در روزگار خلافت متوکل اگرچه این مساحت
در این وقت بودی محمد بن مجمع یاد کردی و مساحت ابی الجارود یاد نکردی چه
من که مصنف این کتابم کتابی از آن محمد بن مجمع خوانده ام و نسخه آن اینست که این کتا
است مشتمل بر انکه جمعی از شهود که در آخر این کتاب نام ایشان برده اند گواهی
دادند در تاریخ شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین نزد یک محمد بن مجمع عامل
امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه بر خراج کورة قم که هر حصه معروف بحصه عبدالله
جشنفیا و ملقب با وشنه و هندوین و اورد روزبه طریق تاهید از رستاق ساوه
از کورة قم و آن یکجز واست از جمله هشت جزو که عبارت از مجموع این قریه معروفه

صفات است در این کتاب از عبدالله بن جشنفیا و هندوین و اردوان ایشان اند بملکی صحیح
شرعی و در دست ایشان جاری و نافذ بحق ثابت ملکی صحیح صریح و در قدیم الدهر بحدود
ایشان و مساحت این حصه مرتفع و نامزد شد بنام ایشان فی سنه سبع و عشرین و مائتین
جز آنچه بعد از آن بخریدند و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شد و در دیوان
خراج بکورة قم نوشته آمد و گواهی که در این کتاب نام ایشان مثبت بوده این
جماعت اند عبدالله بن عامر بن عبدویه   حسن بن علی بن آدم   احمد بن اسحق بن
سعد   محمد بن الحسن بن سعد   عیسی بن محمد   احمد بن محمد عامر   محمد بن علی
بن عبدالله خزرج   عبدالله بن الحسن بن سعد   مالک بن سعد بن موسی و
از قومی اهل قم روایتست که ذراع رشید به ابرهیم بن شاذ و که نام او محمد بن
احوص بود بقم اورد و این غلط است زیرا که ابرهیم روزگار رشید را در نیافت
ولیکن ابرهیم القبیع بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و بسبب پسندیدن
از وی باز ماند و حمزة بن علی اشعری او را و مصقلة بن اسحق را در شعری منسوب
بدو مدح کرده است و القبیع را ذم و نکوهش کرده ابرهیم در این مساحت ذراع
ذراعی دیگر بقم اورده است و اما من که مصنف این کتابم این روایت را بر خبر نیافته
ام و نشنیده ام والله اعلم

مساحت ابی الجارود منذر بن منصور

است و ابو الجارود عامل قم بود در زمان خلافت واثق و امارت عبدالرحمن
بن حبیب طوسی و ابو الجارود قم را مساحت کرد و به بهبود در سال سبع و عشرین
و مائتین و مال آن بمساحت او سه هزار درهم بوده است و ابو الجارود بقم عامل
بود تا سنه تسع و عشرین و مائتین و پس از آن از قم باز گردید بسوی حرز و منفرد از
اهل قم و برادر خود احمد بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد و بکتابت چنانچه
من در باب ولاة و حکام حکایت و ذکر او کردم

مساحت بشر بن فرج است سبب در این مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بدمعاملتی
عمال که در آن [illegible] مدتی بپای بقم امدند و هر کس که می امد مال آن زیادت میکرد
و از ایشان احمد بن محمد بن یحیی فیروز و محمد بن ابی مریم و احمد بن محمد جراح بودند
پس بشر بن فرج را با اهل قم بفرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچه اهل قم از
آن شکایت میکردند و باز بیند که آن شکایت از ایشان بموقع است یا نه و این بد



دو ذکار خلافت معتضد و ولایت وصیف بود پس بشیر در ماه رجب سنه اربع
وثمانین ومائتین بقم فرود آمد و عباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بود
پس بشیر را عامل قم گردانید و بشیر قم را مساحت کرد و سه هزار درهم و
کسری دفع آن بنوشت پس از آن حصص معافی و مسلمه کرد در دستنهای مردم
بود کان را مساحت نمیکردند وضع کرد و معاف و مسلم داشت و این مساحت
معروفست بمساحت [illegible] مساحت یحیی بن اسحق است و سبب
در این مساحت آن بود که میان اسد بن جمهور در عامل قم و میان اهل قم خلاف
واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت حامد بن عباس
بن حسن رفتند و او بکرج بود و نیز گویند که بهمدان بود و این صورت در جمادی
الاولی سنه احدی وتسعین ومائتین بود چون آن پنجاه مرد او را بحضرت عامل رسید
از اسد شکایت کردند و تظلم نمودند و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد
تا ضیعتهای ایشان بر وجه نقد بل مساحت [illegible] پس حضرت حامد اسد را از ایشان
معزول کرد و یحیی بن اسحق را عوض او بر ایشان عامل گردانید پس اهل قم و یحیی
در رجب هم از این سال بقم معاودت نمودند و یحیی هم در ماه [illegible] بمساحت ابتدا
کرد و محرم سنه اثنی وتسعین در خلافت مکتفی وامارت عباس بن عمرو غنوی
تمام کرد و فارغ شد و مال آن با ذلک چیزی کمتر از مساحت بشیر رفع کرد و معلوم
که بچه سبب بود که ذکر مال مساحت یحیی نکرد و مال مساحت بشیر بن فرج ذکر
کردند و مساحت بشیر پیش از مساحت یحیی بود بعلتی اما این قدر معلوم است
که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع بشیر کمتر بود والله اعلم
مساحت ابو الحسن بن احمد الضمیری است و سبب این مساحت آن بود که محمد بن ادریس
قمی کاتب نامه نوشت بعلی بن عیسی وزیر در رفع ابی علی احمد بن محمد بن رستم صفهانی
پس ابو علی را معزول گردانید و محمد را بجای او والی گردانیدند و بعد از آن ابو الحسن
عبیدالله بن عیسی بن جراح را بقم فرستادند تا ناظر باشد و بعد از آن ابو الحسین علی
بن احمد ضمیری را در شوال سنه احدی عشر وثلثمائه عامل گردانیدند پس ابو الحسین علی
بن احمد این را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنه اثنین وثلثمائه و مساحت
او در سنه ثلث وثلثمائه تمام شد و این مساحت بسه هزار هزار درهم مرتفع

شد والله اعلم واحکم و بعضی از مساحتها که با تمام نرسیده است بسبب نا تمامی ذکر آن
نکرده اند و گویند که پس از ضمیری علی بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود قم را
بپیمود و مساحت کرد در سنه احدی عشر وثلثمائه و پیش از وی ابو مسلم محمد بن بحر
اصفهانی عامل قم قم را مساحت کرده است در سنه تسع وثلثمائه و پیش از
این مساحت عرب از عجم جدا کرد و همچنین در سنه ثمان عشر وثلثمائه قم را مساحت
کرد و بپیموده اما در این مساحت دو قوم اهل مساحت اتفاق نیفتاد و این دیه
بوده است با ناحیتی پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ ارتفاع
و از مجموع مساحات اعتماد بر مساحت بشیر بن فرج بوده است خصوصا در
مزارع و در مساحت ضمیری در باغات و بناهای مشجره معتبره چنین گوید
مصنف این کتاب که چون بدین موضع رسیدم از این کتاب این حکایت که ابو علی
عبد الرحمن بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابو جعفر محمد بن عبدوس روایت کرده
و او از ابو عمرو بن سلمه همدانی با خاطرم آمد بضرورت از آن ایضا در این کتاب
ذکر کردم و آن چنان بود که عمران بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود
که بنزدیک بعضی از والیان و حاکمان دیوان و فرمود که در این مساحت
بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان او را بگفت دو گواه عادل بر صدق سخن
خود بگذران بر آنکه در این مساحت بر تو ظلم رفته است عمران گفت که اصلحک
الله تو بدو مساح و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هر دو از اهل
ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و
در باره من حکم میکنی الا بدو عادل وانصاف و معدلت و حکم نصفت غیر از
اینست و من دو عادل بر آنکه بر من ظلم کرده اند در این مساحت نگذرانم ولیکن
دو گواه بیاورم که ایشان هر دو از زمین پیمایان تو عالمتر و بهتر باشند و
الله اعلم بالصواب [illegible] چنین گوید مصنف
این کتاب که کتابی یافتم [illegible] که در آن کتاب ذکر
مالها که هر سال بقم معین و وضع کرده بودند و بر آن دستورات نوشته

اند و مالی هر باغی از آن جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین پیمای و اوضاع
و اعمال ایشان پیش در این موضع ایراد کردیم و نوشتیم تا اصطلاح و دستوری بود
مساح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حرز کردن موضع
و آن بحث ذکر مرسوم و وظیفه مساح بهر و رسوم و اوضاع و آنچه در باب
مساحت میباید دانستن و بجای میباید آوردن میباید که مساح صور که
بزبان قم ازا مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید و همچنین
زمینهای بایر و نامزروع نه پیماید و چون در میانه زرع واقع شده باشد
و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کند و از از حساب مساحت وضع کند
دیگر زرعی که بواسطه آفتی که نشو و نما کرده یا پنبه که رسته نشده باشد یا
رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقابه باشد و از آن منع کرده باشد
صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد از آن او را با موضعی که
مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس بر آن کنند دیگر نهری که بر هر دو طرفان
میانه نشانده باشد اعم از آن که معروش باشد یا غیر معروش و بزبان قمی صاباط
گویند طول آن پیماید آن مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و بزنند و اگر
بر یک طرف نشانده باشد طول آن در دانگ و نیم و یک گز ضرب کنند و بر
آن حساب کنند و حکم درخت بر کار همین است دیگر کرمی و باغی که چهار
ساله بود که میان از نشانده باشند از بر کروم جدید و حدیثه نویسند
و یک نیمه از آنچه بقدر معمول قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع
کنند و بنویسند دیگر کرمی که از مطبق گویند و باصطلاح اهل قم ازا ساباط
گویند مثل باغات و کروم قم ازا پیمایند و دو دانگ بجهت سواقی که ازا بزبان قمی
گوز گویند در حساب بیاورد دیگر کرمی که خراب باشد از خراب نویسند و
کرمی که میانه دا ردیف یکدیگر نشانده باشند بلکه میانهای آن متفرق باشد
ازا بشمارد و بحسب درختها اصل میانه را بطریق حساب کند و آنکه از خضر
و دیگر درختها که در کروم منضم باشد از احتساب نمایند و مضایقه نکند

و بحساب کرم اختصار نماید دیگر باغی که درختهای مثمره در آن متفرق
باشند درختها را بشمارد و هر بیست و شش درخت قفیزی حساب کند و باغی که
درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و
نه بیند که چه مقدار است درختهائی که غیر مثمره باشد اعم از آنکه متفرق باشند
یا غیر متفرق از احتساب نکند و نه پیماید و مال بر آن وضع نکند و درختی که چهار
سال بود که ازا نشانده باشند ازا بر درختهای نو نویسند و در حساب بیاورد
و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یک نیمه با دا حساب کند و
درختهای جوز و فستق تمام بار و میانه و دون هر یک جدا بنویسند و در دفتر
اثبات کنند و درختی که در کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد
ازا نشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیاورد و در دفتر ننویسند
و بهر صد جریب زمین غله و پنبه و انگور و زعفران و خضر یک شانزده درم
و چهار دانگ درهم حق مساح و معمار است ده درم از آن مساح و شش درم
و چهار دانگ درهمی از آن معمار و معمار کسی را گویند که عمال ولایت بعد از
آنکه مساحان و حرا ازان مواضع پیموده و مساحت کرده باشند و او را بفرستند
تا بر این مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مساحان سهوی و میلی
و محابائی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یک درهم از آن مساحان و معماران
است و بهر آسیای دایره نیم درهم و از هر ده سرا از اهل ذمت که ایشان جهودان
و ترسایان اند دو درهم و بهر بیست حوض دوشاب یک درهم دیگر مساح میباید
که از کرده و باغ بیرون نیاید تا برزیگران و معماران با ارباب حاضر نشوند و ببینند
و بعد از آن آنچه بر آن موضع و زمین مقرر شود بحضور ایشان بنویسند و چون
نوشته باشد بمهر خود خداوند املاک مهر کنند و بعد از آن بعرض رسانند چون
معمار بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکی را گذاشته باشند از
حساب نکند و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و جریب
معلوم شود از آن عشر خراج بستانند که این بغایت مبارکست و فضال داشته اند

وقریه ضیعتی که بعد از مساحت مسجدات کرده باشند و ایشان اموالی
معین مذکور نموده ان دیها بر دیهای ان ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند
و ابوبکر محمد بن یحیی صولی در کتاب اورده است که در مساحتی که میان ارباب
ضیاع و سلطان واقع میشود لابد و ضرورتست و قسمت و چون مساح قطعه
از زمینی به پیماید و طول و عرض ان احتیاط کند میباید که طول ان در عرض
ان بپیماید یا عرض ان در طول ان و میانه این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست
و حاصل هر دو یکی است و نیز لابد است که بدانند که نصف گز زمین بذراع
هاشمیه که ان گز بیست و دو دانگ گز دست معتدل را بنزدیک اهل حساب
و اصطلاح ایشان اشل گویند و اشل ده باب بود و بابی عبارت از شش
گز و گزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت پس یک گز
عبارت از بیست و چهار انگشت باشد و مساح و زمین پیمای که از اجی
و صحاری و مواضع را بپیماید و خواهد که مال سلطان بر ان وضع کند بباید
که قبضها و انگشتها رعایت نکند و در ان عنایت بارباب نرود و انچه من
ذکر اصابع و قبضه اینجا کرده ام غرض و مقصود من انست که ذکر طول و عرض
و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت
از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من اینست که مساح
در مساحت دقت نماید و قبضه و انگشت نگذارد بلکه میباید که التفات
بدین جزئیات ننماید و مال سلطان نگذارد که از جای دیگر تلف شود که
بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ازاله این کسور و جزئیات سبب برکت
در مال سلطان و زیادتی در ان و دعای خیر رعایا بود و تنگ گرفتن مساح
و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی و بدنامی است و کوچ
و دعای بد در باره سلطان وقت متوجه است و چون زمینی را پیمایند که مساحت
ان بذراع هاشمی هزار و ششصد گز است بدانند که ان یک جریب است و جریب
عبارت از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از

ده عشیر است و عشیری سی و شش گز است پس معلوم شد که جریبی عبارت
از صد عشیر است و چون خواهند که زمینی را مساحت کنند اولا طول ان
باز بینند که چند باب است و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است انچه
حاصل شود از بابها هر ده را اشل کرد و انچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارد
گویند اشلی و چند باب و انچه کم از شش باشد بیت دهند انرا باب گویند
نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد از ان عرض را
بپیمایند بدین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند انچه حاصل
شود بهر شش باب عشری حساب کنند و هر ده عشری قفیزی و هر ده قفیزی
جریبی و هر چه کم از شش گز بود مثلا گویند این زمین چند جریب و چند
قفیز است و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس باب است و
در کتاب همدانی یاد کرده اند که چون درخت جوز بیخ ان در زمین کشیده شود
بحیثیتی که باب مساحت بران دایره گردد و مقدار طول ان یک باب بود ان
درخت را اصل گیرند و ابوبکر بن عبد الرحیم گفته است که چون بیخ درخت
جوز یک قامت مرد کشیده شود ان درخت را اصل و خیار گویند و دو
درهم مال ان بود و چون بیخ ان درخت چهار دانگ بابی یعنی چهار گز کشیده
شود و بباب نرسد ان درخت میانه بود و مال ان درهمی دو دانگ درهمی
بود و چون دو دانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر و بچهار دانگ باب نرسد
ان درخت دون بود و فرو بچهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز
چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و ان درختان را باصطلاح طاقات گویند
و بهر هشت طاق درهمی لازم شود و این مسایل یاد کرده است که چون سمری
همدان را مساحت کرد و بیهود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در
حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرور و جه درخت مثمره و مهود و
درخت امرود و زرد الو است فاما درخت شفتالو و الوچه در حساب طاقات
اند بهر سیصد طاق لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره
سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند برکشت ظلم است و چون
ایشان را سوگند دهند میباید که توریه یعنی در باطن و خاطر خود نیت دارند

تا از سوگند بیرون آیند و از جمله حیلت اگر مساح یکی انست که زمین را نقلیب کرده باشند و باز گردانیده و او دران سوگند راست گو بود و دیگر از حیلت اگر مساح انکه چون دیگر سوگند یاد کند که هر دست زمین که ازان مرا باشد تورا بیرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند او دران نیتهای خود میکند و میبرد و او را نگوید که این زمین ازان منست الا ان موضع را که مصلحت داند پس سوگند دران صورت براست یاد کرده باشد زیرا که او را بهمه مواضع که رده و نظر او برهمه امد پس همه را دیده باشد و چون مساحت صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت و حیلت نکند در مساحت و بعضی از حدود از ضیعت ترک نکند پس خدا و ند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حق سلطان اگر تو بر من ظلم نکنی من با تو صنعت کنم و انچه تو ظلم بکنی بر من والاخر من قول کن بغیر از سوگند نبرد و این صورت اگر چند او تضییع صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت بره مند شوند زیرا که سلطان را در مال او حقی نیست و او سوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بران حق بوده است ترک کرده و همچنین گفته است که هر شهری قابلیت مساحت ندارد و من از فضل بن مروان روایتی یافته که او گفت من همدان را نه پیمودم الا که خراب شد و همچنین گفته است که اهل همدان پیش حجاج بن یوسف علیه اللعنة والعذاب رفتند و تظلم نمودند از بسیاری افات و دوا و بن عجم باستشهاد و دستوری اورد ند پس حجاج دران نظر کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ربع و زرع همدان از افت خالی نیست کاهی در کشت و کاهی در زرع کاهی در درخت کاهی در میوه بزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان نام بکشت نام بوروست نام بد روحه افت برهن نیست و از زمین عرب جز از عشری چیزی دیگر نستدند این وظایف و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصه مضحک اورده است و ان اینست که طاهر بن الحسین بنزدیک عبد الرحمن حبله انباوی بشهر همدان حاضر شد عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و ذکر و شغل که او را بود با ایشان دران مشورت میکرد پیری همدانی از جمله مساحان

انجا حاضر بود چون بدید که انجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت میکنند پیر برخواست و گفت اصلحک الله با امیر این کار با تمام نرسد الا بمساحت عبد الرحمن چون این سخن بشنید او با قوم خود بخندید افتادند و بسیاری بخندید عبد الرحمن گفت بلی ای شیخ ما در این فکر بیم پیر بیفتد و زمان بزمان انتظار میکشید که عبد الرحمن امر مساحت بدو تفویض کند مضمون چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تا بدو منتفع شوند و بدانند و در مساحت بعمل اورند و اکنون یاد کرد ما لها که بدیم وضع کرده اند رجوع کنم و وعده که داده ام بدان وفا کنم هفت یار مال را بغیر وضع کرده اند و انرا باصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه میگویند و هفت طسوق وضیعه اولی در این وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده اند و در وضیعه نوبت دوم بر جریبی از این یاد کرده اند کردم سیزده درم و دانگی وضع کرده اند و وضیعه سیم دوازده درم و دانگی وضیعه چهارم پانزده درم و دانگی و وضیعه پنجم نه درم و دانگی و وضیعه ششم شش درم و دانگی و وضیعه هفتم سه درم و دانگی نیمه و وضیعه اولی بهر جریبی بیست و هشت درم و وضیعه دوم سی درم هر جریبی از درخت درهمه رساتیق قم سی و هشت درم کروم و وضیعه اولی هر جریب پنجاه درم و وضیعه دوم سی و دو درم کرم خراب مال ان نصف مال اباد ان بود پنبه در وضیعه اولی بیست و پنج درم در وضیعه ثانیه شانزده درم هر جریب از باقول و خیار زار و جالیز و جوز و شلغم و پیاز و سیر و تره و دیگر خضرات در وضیعه اولی بیست و پنج درم و وضیعه دوم پانزده درم رطاب بزبان عجمی اسپس گویند بهر جریبی در وضیعه اولی سی درم و وضیعه ثانیه پانزده درم جریبی از جاورس درهم در رساتیق چهارده درم کنجد و زیره و قرطم درهم در رساتیق هر جریبی پانزده درم شلغم و کتن و شبدر ده درهم رساتیق نه درم و دانگی و بهر بیش درخت فستق و زیتون درهمی و ده درهم و ششها فاف فستق

دو بود، یکدرهم و نیم باد کردیم کمراد بطافات از درخت درختهائی اند که ایشانرا
شاخ نباشد و در هر حوض درو شاب در همه رستا بوده دو درهم جالیزی که
ابان نه از رودخانه باشد خراج ان دو دانگ بود و انکه اب از رودخانه خورد
در هر درخت جوز تام دو درهم و نصفی درختی بیانه از جوز یک درهم درخت
دون از جوز نیم درهم اسیاهای رودخانه بهر یکی هفتاد درهم اسیاهای
فهستان وضیعه اول بیست و پنج درهم وضیعه دوم دوازده درهم مزارعان
و معاهدان از اهل ذمت جزیه سرهای ایشان بر دو صنف بوده است صنف
اول هر مردی بیست و چهار درهم صنف دوم دوازده درهم جماعت احشام
و صحرانشینان دو صنف اند صنف اول هر مردی دوازده درهم صنف دوم هر
مردی شش درهم طاقات از درختهای ری بهر طاقی درخت پنج درهم و رزمرش
که از بیان فی سابا طه گویند بهر بستانی وضیعه مال ان مثل وضیعه زیج
بوده است و رزمرش که میانه ان یکساله بوده است وضیعان بهمه رستاقها
یکی بوده است بر هر قسط مالی از بنلهای
هشتگانه طسوج
و مال اول طسوج ناحیت

دودابان جکران حیهن ناصح اباد ملکاباد ابیور هست
ولد سعد اسفراباد هست ولد محمد بن عبد الله هست عبد الله
ابی بکر نجوکاباد جوسق دخیره هست عبد الرحمن عبد الله بیع اباد
دزبیوج هست محمد ابی بکر هست ادریس هست درمجید از
نجشنقاباد و جهر اسحق اباد هست ایوب موسی هست یحیی ابی بکر
هست معویه ابی بکر هست عبد الرحمن یحیی هست الفرخ صحرای
سعد بن عبد الله هست ادم عبد الله هست محمد شعیب جعفراباد
علیاباد شهرستان فلاور زنبیلاباد مسکران مزرعه
باغ عبد الرحمن ازدورقان و بدنشان براوستان کره صحرای
موسی یعقوب دشت باد کرکان یحیی اباد مزرعه عبیده سرواباد

باغ المرزبان طسوج لهروذ فولاباد باغ شعیب باغ جعفر
باغ زکریا باغ اسحق بن عمران باغ ادریس جوبردکان مزدجان
سکه ولابر سکه جرجان جهستان اسفدن خماباد
کبدان مجان سغداباد جمر مالون مرابه محمد
اباد فردان فهیان میان وذان باغ مقابل باغ عبد
الرحمن طبشزان سکن مهرمان نوازن محمد عمران سکه
الکاسجان هست ایحیی موونه صحرای ایحیی برزاباد طسوج
ارسنجان سکه ورجانه هست سعد بن نعیم هنجان و لبنان
سکه الوارجان شهرباه الرین سحوکان زکسان سرف
مران شادفولی واواسان جاروکان اوجانکان
محمد اباد عبد الله اباد سواران هست ادریس طسوج
سراجه زبتونه کبرکان باغ عبد الله سوره شعباد
بطلجرد دشت یعقوب احوص اباد الدیجان ملکاباد
اسروادم مهروان النوندجان عمران اباد حمزه اباد
یعلی اباد علیاباد مرزناباد نوح اباد یحیی اباد کهل
نواران الدیجان یعقوباباد عبد السلام اباد محمد اباد
اسحق اباد طسوج وازه کرود الصرم سکه کران سکه خوان سکه
ورزنه حوراهاباد سبوب سنجرد طسوج روداباد
شاسجرد سوسات طاقان البحه طسوج فاسان
هلیل اراسان هراسکان انوشاباد درم و دراسکان
وکلاران طمموغان سکان رنجه دره سبه
بطرین کرده فادکاباد و شادبول وزهشت کهبوه
کردوه محمد اباد ورزناباد دومهرموسی اباد محمد
اباد زنجره محمد اباد دسه برد کرداباد محمد اباد

دهول رستاق ساوه طسوج قسنین جرجبخرد کهکود
نابجکاباد ارجین اباد الوده مهرکانکذ علیاباد و
اشکان حسرکین شدکین فابکین هرمزاباد جلابوز
اباد وروزنه ایوب الطلقان قبشن الذرح خطاباد
کوهنیان محمداباد کهکود موسی اباد حرجوناباد محمداباد
هبلقان طسوج خوران جوسق هرد بزاباد طرهان انیج
خوران حماباد هاول هزاین میعادقین واراباد نوخزان
والبهرد اندس عشهاباد من نسخه عتیقه اشنارین
جاوجرد اوکین منوی اباد عبدالوهاب اباد شعباباد
جونجران خبرکین انجلاوند هرمزدانباراباد خورشیداباد
دشت نوح طرین ناهید کوبالاد وضیعه وطسوج دوم
روداهان یحیی اباد باغ مرزبان حزیراباد وابن هرسه ده به
در وضیعه وطسوج اول کذشته اند طسوج وازکرود زنکاباد
کنار دشت صرم کدان لحرودانت ودر نسخه عتیقه جعفراباد
سفلی اباسکه عبدالرحمن اباد حورهه مقطعه خوادجرد
ودساکرها موسی اباد ودساکرها واهوها لشان ودساکرها
وهی فناه محمداباد محلخ روح فرادوان کوابا محمداباد
ورازاباد وامهرین سی اباد محمداباد محمد سلقی وارنجان
اذربکون محمداباد ولد عبدالملک محمد بن عیسی سلماناباد
ورمانکه موسی اباد محمداباد محمد بن عیسی فیخان محمد بن علی
سلماناباد فناه فخ باغ محمد احمد احمداباد طسوج رودبار
مهرجرد ابن بکر روزبهزمان ولکاباد سهران
وسکره خورخاهان دسکره سفلی مطرفاباد موشان جوز
ماجوزیهان دسکره اذرکنه عبدالله اباد معویه اباد

احمداباد سفلی دساکر شاسجرد احمداباد وان بون
بن ودن زراوند کلک سلک علیا منها رستاق
ساوه وجزستان عبدول اباد اشیجن وروکان
شابستان بوزکان زدونان معویه اباد سدهان
وبرکان مشکران ادریس اباد سفلی مهرکان کرکان
اشناذاباد فورنجرد مادکان سفلی فولکان سفلی جاروان
دزجرد اسحق اباد طخرود عمران اباد مادکان علیا
مدکان فساران مانکان جعفراباد اردونان
شوابه فارقین سیاست اسفلجین ابیجان علیاباد
ادریس اباد مبشران من نسخه عتیقه سلفند موسی اباد
ملکاباد حرم اباد مدینه بندراباد علیاباد سافیه
کلک رستاق ورد وطسوج ارونه مجرد بوستانه سرجهان
جربکان الذبنجان زاوق فراوازجرد والانجرد مرداب
اروندجرد داوداباد نصراباد ودساکرها وهو حسناباد
رعه کوند ایوب اباد سفلی ایوب اباد علیا وبقاب الهم
عمران اباد سلیمان اباد ابرهیم اباد دیروزکند سرخه
مزرعه خواشر مصقلاباد سعداباد ابن بکر سولاباد
اسباطاباد طسوج الدور دوراخی دزنوج افشان وکان
سباتت الروورخان الشیروان شهرد الطروان اباش
ابرکوس دستجرده ازهر خوززن شانکرد وروزم کلل
محمداباد حورزن من نسخه عتیقه حمزه اباد سهلاباد
معلی اباد احمداباد ملکاباد مشهود محمداباد ورنوح
عبدالرحمن اباد جعفراباد ورکوش علیاباد منها ملکاباد
شروان نوکاابوهیم اباد طسوج فراهان کارخان شهرجرد

طسوج طبرش هروده رجاب رستاق انار شبادسید
خانجرد هبزد قوس سلکان کاریچه اندریشان
سهرازود طره حرجث مهرجنسفاباد الزرفابن
افشبدجرد الجبروان مردود کهندبر وودهد فرع
الرین خاخاه ولهکان ومزرعتها میشان سندکان
وسدر اسحق اباد عمران اباد محمداباد کازاباد علیاباد
صلح اباد مزرعه ابی القاسم مبارکاباد ارض بن کاریچه و
صلح اباد ومزرعه ابی القاسم رستاق قاسان جونشان
نباشش الفرنبن هبانرود سرفه بجراباد وهیجاباد
دنجرد جزناباد ارملت سرودیحیی اباد موسی اباد رستاق
الجبل جز ازناوه وسفت وبیغ دسکره سهریهان
ناوه رستاق طبرش کندح همدان واصفهانی وضیعه
وطسوج سیم طسوج جبل نوبد سلیمان اباد عمران اباد ازناوه
براشاذوبه دوکان دسکره درویج وازکسنان
جروندکان اسحق اباد دسکره مهرجرده کوکان بابکان
مال علیا مال سفلی کبودذره سلیل اباد طبرم وزنجلاباد
دسکره عین هاون احوص اباد باغ سفلی بیرکاباد
انکان سکان باغ اسنک هرکان نواباد دسکره
ملکاباد وازطسوج ساوه اسفید حره کهسکان جوان
حزمه دسکره جوزحران سراباد سلوقان موشه
باغ معده اساندد طهرانرود انجلاوند طسوج جبل
بوزواه زمانان در وسفوبجرد شهرروشان نبیدانکان
ونارجاسد غاهان ماه الدین جواب تاجکاباد انار
سانه وازشوابه زبوقاناباد میشراز سلفیه

والزن

وازشق میلاذجرد اسجین وازرستاق طبرش اصبهانی و
همدانی طرخان ماکین وورنه فی نسخه بتین سفدکان
احمداباد من نسخه عنبقه وازرستاق ساوه طسوج جرستان
سروشکین کر کاسوبه وبذاوب ابراملف نسخه ابواب ولاشاباد
ورمکان عباس اباد وازرستاق قاسان رستاق خوی لکان ازناوه
وزوهر حارکرده فندل فی الثالث ورجانه معصه فی الثالث
ابرجن سکان فی الثالث انارکلت هرمزاباد کشمره کوذل
دباش قبادان بن ناوه وشنوع فرده باغ انهل فی العشر
فی الثالث حزناباد وضیعه وطسوج چهارم رستاق خوی
موون مقاتل اباد الراسخان سرالعلیا فناه اسمعیل
مهرفین ساراباد فاورد لینه ناورود فادحی کجرد عالیشع اباد
بانوح اباد حزاباد هباه سبحان دستجرده شادجرده
ارملت معوله علیاباد ومفهاباد قناه الصلت شروین طیفوراباد
جرکان بارجین حلاباد کرده ابارمصعب فندل پکاه
فرده موسی اباد سرودسفلی رستاق وره فی چهار تخاباد
خاناباد رستاق وره طسوج جهرود اسنانکاوند حوزوزند
حکانه واشاسکان ورسان سفلی طبانوث وورنه ورسان
علیا امروده دستجرده نوکاباد دسکان نایه وشاده
بجندکان کهندان یحیی اباد طانون عامراباد ملکاباد
نایه عیسی اباد محمداباد رستاق طبرش قابکبر دوبتکان
جبره بکراباد باغ حانه کندره انارك سهراید طسوج
جوره وجرکان اهویه نلغستان لنجرود هرازهواه
اشتیهان موشه کردعان حوزه اسکند اذینه سیاونان
مروان هروده صفراباد حاداباد اشتیهان محمداباد

مروان محمداباد محمد بن صفر بحیاباد زکریاباد واذین
طوج خورجه واردو جویکان حروان شهراب جومك
سکندرواهان جرکان والخان نصیراباد جعفراباد موسی اباد
عامراباد مزیحه عنبه رستاق کوزدر الفارسجان سهل اباد
دسکان . برنه . کان دروں احمداباد رستاق فراهان
بشیراباد نزاراباد یزدیناباد اسپروان زیاوند
وبهمه بهوداباد زورمید فارسه داوداباد الفارغان
دسجرده . جوشه ابرکوبه سوسار کرکان خورهاباد
وبن مبغان برزحار اسکن ومزارعها من فرداباد علیاباد
وادیناباد . حشانه اسفیران محمداباد قریه محمداباد
وبن خراباد والاشجرد اشافان وروزنه ورواباد
ودرطرش داخل وجاست وفایق بهر جریبی زمین بیست وپنج درم
مقرر بوده است رطاب شش درهم رستاقها بعضی از رستاق طرش داخل
وجاست وفایق بهر جریبی پانزده درم جاورس درجمیع رستاقها بهر
جریبی چهارده درم جز ودر مجموع رستاقها درخت تمام یک درم ونیم دانه
بلك درم دون نیم درم کنجد وزیره وقرطم همه رستاقها هر جریبی پانزده
درم شنبلید وکسن وسپیدرد همه رستاقها هر جریبی نه درم ودانگ
نخود ونبیرو درهم رستاقها مثل ومانند زرع بوده است اسیاها انچه بر
کار رودخانه واقع بوده ماند برستاق قم وساوه وخوی سوای قهستان و
رستاق دره وطرش وانار وفراهان وکوزدرب هر اسیابی هفتاد درم
ستده اند واسیابی که در قهستان قم وساوه ورستاق انار وفراهان و
کوزدرب وجبال کاشان وجبال الخوی وطرش خارج بوده بهر اسیابی بیست
وپنج درم واسیاهای طرش داخل وجاست وخوابه وبود وسنکان وو...
ووبدنك دوپنج ونحناونه والخیلکان وزرده وطاقان وسوقان و

جوسق وشنکان وکردکان وهبره جوبنکان وکرمهد ومزدش وسهراد
والجه بهر اسیابی دوازده درم حوضهای دوشاب رهند وسایق بهر حوضی
دو درم مزارعان ومعاهدان در جمیع رستاقها بغیر از طرش داخل وجاست
وفایق هر مردی بیست وچهار درم ودر طرش وجاست فایق هر مردی دوازده
درم ارباب بیوت درهمه مواضع غیر از طرش داخل وجاست فایق هر مردی
دوازده درم ودر طرش داخل وجاست فایق هر مردی شش درم کروم خرما
خراج ان بکنایه خراج رزهای ابادان بوده است درخت زیتون وفستق
بهر شش درخت دو درم جالیزی که اب از بیخ زمین کشد درهمه رستاق
خراج ان دو دانك جالیزی بوده است که از اب داده باشند ومن در اخر قری
که دران ذکر این طسوق وضیعتها بود وذکر ضیعتهای همدان ونهاوند با قم
از ان نیز یاد کردم وان اینست وضایع ماه البصره کان نهاوند است کندم اب
داده بهر جریبی شش درم ونیم دانك درهمی جو چهار درم ونیم کندم که از اب
زمین کشد درهمی ونیم دانك جو درهمی وچهار دانك درهمی مرجو دو درهم و
نخود چهار درم شنبلید چهار دانك درهم سپید دو دانك درهمی کروم هر جریبی
چهار درم کنجد چهار درم زعفران بهر درم جاورس یك درم ونیم پنبه
پانزده درم وضیعه وطسق وپنج شواب وبلاذجرد حاوجین وروزنه
مهرابانش وزیرابوشتی کالیخین درساه خونجران خرکین انادیك هرازواباد
رستاق طرش همدانی واصبهانی طواران رودجین باغ سیادی
اسفورمه الهفنجان الجنغیان فسنجان الداوقان
سوزان بازوجان حرابان طرزن نعوسان فرك دربد
کریدوع بشین سبزان کوکان فرکین طاهکلت الدین
زبراسف الیجان دنجرد سبخان وردوجیه کبوزان
رشیخان هرازوان طرخران جداب جنداب رستاق اناد
طسوج جاست وبن سبنکان حراناه الدین ولبکان منقا

نونج وردهه وشنکان وادان هرازکاه وسفونقان
کروکان بیجکان کبود قریه دیار دسکره مارطاق
اباتویه ذرسهرنان واذشق ملاذجرد انارك وارکوز
درووره اسفتوان اصبهانی وهمدانی وسلمااباد طسوج وضیعه
ششم ازطسوج سراجه جرشان اروار مهرنان واسط سنبولاباد زیاداباد
مهاباد طبق وضیعه هفتم فرود داینر ومواضعی که دران اب از زمین کشد
ز نسب این نواحی براین طوق ووضایع ووظایف بوده پنبه درمجموع رستاقها
جزاز رستاق وروطسوج وزواره ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد و
خیراباد دوده وازجبال قهجرن واذناوه ووسیمت وونیج وروج ودسکره
سهرنان ونادوره وسلیمان اباد وعمران اباد واروفارود وبراشنا ذوبه و
دوکان ودسکره اسحق وجروندکان ومهرجرده وکوکان وبابرکان و
مال علیا ومال سفلی وکبوددره وسلك اباد بطریه وبرکان
وارونجرد ودسکره عین وهاوه وزنجان اباد واحوص اباد
وباغ بعلی وبرکان ووبلکان ونوند وباغ اسفر وباغ
اسنلك وفرود وقالی ازشق اباد بهرجریبی سی وهشت درهم پنبه
در رستاق وره وطسوج وزواره ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد و
خیراباد وفرود ودراین وازجبال قم دیهانیکه ازان استثنا وبیرون کرده ام بهر
جریبی سی درهم درخت در همه رستاقها بهرجریبی سی وهشت درهم کروم همه
رستاقها جزاز طبرش داخل وخارج وقالی بهرجریبی شصت ودو درهم طبرش
داخل وخارج وقالی بهرجریبی چهل ودو درهم رزها وخیار زارها وخیارها
وجرز وشلغم وپیاز وسیر وسایر خضراوات در همه رستاقها جزاز طبرش داخل
وخارج وقالی بهرجریبی بیست وپنج درهم جوز درختی اصل ونام یك درهم
درخت میوه دار بهرده درخت یك درهم اسیاها بهر یکی پانزده درهم و
ضیعتهاء مال همدان گندم وجو ونیز وهشت درهم ودو دانك درمی کشتی که

آب از پنج زمین کشد سه درهم و دانگی انواع بقول وخضراوات شانزده درم
کروم بیست وهشت درهم شنبلیده وجاورس سه درهم ودانگی زعفران چهل
وسه درهم ودو دانك نخود کنجد ده درهم درخت میوه دار بهرسه درخت
یك درهم طاقات درخت بهر درخت یك درهم جوز درخت سکو دو درهم تا
یکدرهم وچهار دانك دوری چهار دانك درهمی حوض دو شاب یك درهم پنبه
شصت ودو درهم اسیاها سی درهم معادن هر سری بیست وچهار درهم

[illegible]

که اعتماد دران بر ساختهای واقعه بوده کرده اند چنانچه دستور جبل القری
بهم بدان ناطق است بر اختلاف دو اوان من که مصنف این کتابم اصل وقانون
یافته مشتمل بر اصل خراج مجموع قم پس از امقدم داشتم وان اینست مبلغ
مال وظیفه خراج سنه سبع وثمانین ومائتین وانچه از قم بجای دیگر نقل
کرده اند وحوالت نموده اند با پنجاه هزار وهشتصد وبیست وسه درهم و
چهار دانك درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع انکه یاد کردیم هزار وسه
هزار هزار وسیصد وهفتاد هزار وچهار صد وسی وهشت درهم ونصف
درهمی است از انجمله در این سال نود هزار ونهصد وهفتاد ویك درهم
ونیم دانك درهم با کرج نقل کرده اند بدین موجب از رستاق تیمره

اصفهان	[illegible]	[illegible]
پنجاه وهفت هزار وشش صد ودو درهم ودانگی نیم درمی	بیست ودو هزار و دویست وپنج درهم و پنج دانك ونیم درمی	هفتاد ونه هزار وهشت صد وهشت درهم و دانگی از درهم
[illegible]	[illegible]	[illegible]
دو هزار وپانصد وپنج دانك درمی	پانزده هزار وسیصد و شصت درهم	دو هزار وچهار صد و پنجاه وهشت درهم وپنج دانك درمی

سه هزار و دویست و هشتاد و هشت درهم و پنج دانگ درهمی

سی و پنج هزار و دویست و پنجاه درهم و نیم دانگ درهمی

یکهزار و پانصد و دو درهم و دانگی نیم از درهمی

یکهزار و سیصد و سی و یک درهم و چهار دانگ درهمی

اصل مال الحسنه هزار و هزار باد پنج هزار و صد و سی و سه درهم بود فان دو هزار و نهصد و بیست درهم الباقی بعد ذلك با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقوله اصفهان شده اند نقره سه هزار هزار و دویست هزار و چهارصد و شصت و شش درهم و پنج دانگ و نیم درهمی بعد از انچه لابد بود از وضع کردن ان از کسور و منقولات و خیرات و میراث وضع کردند و ان دویست و بیست و نه هزار و هشتصد و شصت درهم و نیم دانگ درهمی است از انجمله خراج ضیعتهای خاصه و ضیعتهای مقبوضه از احمد بن محمد بن فیروز هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم خراج ضیعتهای عباسیه یک هزار و صد و چهل و پنج درهم و دانگ نیم درهمی منقول با ساوه همدانیه از خراج احمد بن محمد بن شهریار و علی بن حمدان و مشایعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنج هزار و نهصد و بیست و هفت درهم منقول ایضا با ساوه همدانیه از خراج احمد بن عبد العزیز از خراج قریه دوابق پانصد و پنجاه و پنج درهم منقول با همدان از خراج احمد بن حسن بن یحیی بن امان هزار و پانصد و پنجاه درهم منقول از مال رؤس کدان بر سبیل شمار مرها است بر جماعت و غیرت سه هزار و پانصد هشتاد و هفت درهم باقی بعد از این دو هزار هزار و نهصد و هشتاد و

شش هزار و پانصد درهم و چهار دانگ درهمی قیمت ان از زر سرخ طلا بهر دو معنا ذکر رسم قم بدان جاری بوده است چنانچه بعد از این بیاید صد و هفتاد و شش هزار و چهارصد و هفت دینار و دو دانگ دینار طلا و هرجا که اضافت عدد با درهم کنند مراد از ان نقره بود و چون اضافت با دینار کنند مراد از ان یکمثقال طلا بود از انجمله قیمت باقی از خاصه و ضیعت خراج قم چون انچه از اصفهان با ان نقل کرده اند ضم نکنیم و ان هر دو هزار هزار و نه صد و سی و پنج هزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلا صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری مصارفه هر هفده درهم بدیناری قیمت پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم کرده اند و جمع کرده اند بمصارفه هر سیزده درهم و چهار دانگ درهمی یک مثقال طلا سه هزار و هفتصد و هجده دینار و نیم دانگ عشر دیناری و مبلغ مال کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقوله از اصفهان که کفایت ان داخل است یعنی کفایت دویست و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری در هر هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچه مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانگ و سی دیناری باشد پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج قم با کفایت ان از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از ان وضع کردند از این جمله انچه واجب و لابد بود وضع کردن ان از مالهای منقول با ایغارین و ماء البصره و خراج نجا فراشه زر سرخ طلا و هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانگ و دیناری مال منقول با ایغارین از خراج قریه خورزنه و از چهار دانگ قریه ابرقان سیصد و هشت دینار و دو دانگ و نیم دیناری مال منقول با ماء البصره از خراج قریه حربوا مزار و ششصد و شصت و چهار دینار و نیم و دانگ دیناری خورزنه صد و پنجاه و شش دینار ابرقان صد و پنجاه و دو دینار و دو دانگ

نیم دیناری ضیاع قرابه نهصد و سی و هفت دینار باقی بعد از آنچه
از مال قسم بامال الکفایت در آن اذذر سرخ طلا هفتاد و هفت هزار و هشت
صد و بیست و هفت دینار و من بعد این ذکر یافتم که جملهٔ مال کوره قم که
بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرر کردانید بغیر از آن که یاد کرده شد دو هزار
هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم بوده است و
محمد بن علی بن سهل و محمد بن بحر بابقایای سالهای گذشته زیاده
بر این است و من بعد بکر یافتم بخط احمد بن محمد عامل قم ناطق بمبلغ مال
وظیفه خراج کوره قم در سنه اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مائتین
واحد آن نسخه را بابی القاسم عبدالله بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بقیة
اسباب خراج قم پس من از آن در این موضع یاد بکنم و آن اینست
وظیفه و خراج بکوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مائتین که احمد بن محمد
بن فیروزان بحضرت وزیر رفع کرد و باز نمود تا مهر کردند بعد از آنکه محمد بن
موسی بر او رفع کرده بود بدو باز نموده سه هزار و چهارصد و هفتاد و نه
هزار و هشتصد و نود و پنج درهم قیمت آن بمصارفه هفده درهم بدیناری بعد
از وضع کردن و اخراج موقوفات و مواضع معافه و مسلم زر
سرخ طلا دویست و چهار هزار و ششصد و شصت و نه دینار و نیم دینار
و نیم دانگ پنج دانک دیناری باز از اصل مال این سال چهل و چهار هزار و
پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهارصد و سی هزار
درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرر گشته
جز بر سرهای اهل ذمت بقصبه قم پنج هزار و سیصد و پنج دینار والله اعلم
واحکم مبلغ مال که در این سال اهل مغول را بر آن مصادره کرده اند و
نسخه آن احمد بن محمد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنکه محمد بن اسحق و محمد
بن حسن با احمد رفع کرده بودند بیست هزار دینار طلا کسور آن دویست و
شصت دینار پس مجموع مال این سال بقیمت طلا دویست و بیست و چهار

هزار و نهصد و پنجاه و نه دینار و نصف و خمس دیناری باشد بعد از آنچه بلا بقا
بوده و وضع کردن آن وضع کردند و آن پنج هزار و صد و شصت و هفت دینار
و نصف و ثلث دینار است و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار
و ثلث و خمس دیناری از آنجمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار
و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بر ایشان باقی مانده بود بغیر
از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشان را بر آن مصادره کرده بودند دویست
و شصت دینار کسور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنج هزار و صد و شش
دینار و ثلثی و خمس دیناری بود باقی بعد از این عقد وظیفه سنه اثنی و ثمانین
و مائتین بعد الوضع منعقد شده و مستقر گشته زر سرخ طلا صد و شصت و
نه هزار و هشتصد و سه دینار از این آنچه استخراج کرده شده است و اصل
گشته صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار است از آنجمله احمد بن محمد بن
فیروز گوید که بیشتر از او عمال استخراج کرده اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد
و پنج دینار و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دیناری زیاده بر آن استخراج
کرده و عباس بن محمد دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار و محمد ابن مهر صد
و پنجاه و پنج دینار و بشر بن فرج از مال الصلح در شهور اربع و خمس و ثمانین و مائتین
چنانچه من در روزنامجات یافتم استخراج کرده و زیاد کردانیده تا آن دستور
شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار باقی پنج هزار و هفتصد و
چهار دینار که مستخرج نشده مبلغ مال وظیفه خراج بکوره قم سنه ثلث و ثلثین
و مائتین که جماعت عباس بن محمد بدو رفع کردند و بدو باز نمودند و بشر بن فرج بر
آن عقد بست و مهر نهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبدالله و محمد بن
علی بن سعد و احمد بن علی غسان با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دلف واجب
و لازم شده بود با جزیه سرهای اهل ذمت بقصبه قم جز از ضیعتهای مقبوله و
صدقات و کسور که از وظیفه خارج اند سه هزار هزار درم و مبلغ مال وظیفه
ضیعتهای مقبوله با آنچه در آن بر ابو عمر بن عبدالعزیز و بکر بن عبدالعزیز و جز ایشان

اخراج ضیعتهای ایشان لازم وواجب شد جز از مال صدقات وکور
دوبیست سیزده هزار وسیصد وسی وسه درهم پس مجموع مال این سال مبا
ضیعتهای منقوله سه هزار ودوبیست وسیزده هزار وسیصد وسی وسه درهم
باشد قیمتان بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر سرخ صد هزار وهشتاد و
نه هزار ونوزده دینار وثلث وربع دینار کسوران دو هزار وچهارصد وپنجا
وهفت دینار وثمن عشر وثلث عشر دینار واحمد بن محمد فیروز از جزیه رؤس
این سال صد وسی وهشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال
کسور وجزیه رؤس از طلا صد ونود ویکهزار وهفتصد وشش دینار وثلث و
ثمن ونصف عشر دینار است بعد از ان وضع کرده اند انچه سبیل وطریق ان وضع
بود از ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبد الله ومحمد بن علی بن سعید واحمد بن علی
ختان چنانچه مثبت است در دیوان عباس بن محمد وانچه محمد بن ابی مریم باز
کرد وکتب ودستورات بامضاء ان ناطق بودند وحال ضیعتهای خراجیه
که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند وضیعتهای عمر بن
عبد العزیز وبکر بن عبد العزیز وابنا محمد بن احمد بن عبد العزیز وضیعتهای ورثه
حسین بن معقل وخراج انچه امر وفرموده بود که نقل کنند باعمال سنا وسیزده
هزار ودوبیست وهشت هزار وچهارصد وبیست وپنج دینار وثلث وخمس ثمن
وعشر دینار از انجمله انچه استخراج کرده اند صد وچهل وهفت هزار ودوبیست
وهفتاد وچهار دینار است بدین موجب　　　عباس بن محمد هشتاد و
دو هزار وصد وهشتاد وچهار دینار کسوران یکهزار وشصت وهشت دینار
وثلث ونصف عشر　　　محمد بن ابی مریم سی وهفت هزار وششصد و
پنجاه وپنج دینار وخمس وسدس دینار کسوران چهارصد وهشتاد ونه دینار
　　　محمد بن احمد فیروز دوبیست وسی دینار　　　بشر بن فرج بیست
وپنج هزار وسیصد وچهار دینار کسوران سیصد دینار باقی از زر سرخ طلا
سی ویکهزار وصد وپنجاه دینار وربع وسدس وثمن وعشر دینار که مستخرج

نشد وواصل نگشت بشر بن فرج گوید که من با اهل قم قرار دادم که از این مبلغ
سی هزار دینار در سنه اربع وثمانین ومائتین بدیوان برسانند ایشان انرا
تاخیر کردند ودر ادای ان تهاون کردند تا سال خمس وثمانین در امد وایشان
این مبلغ را با وظیفه ومال این سال در این سال برسانند مبلغ مال و
وظیفه خراج بکوره قم در سنه اربع وثمانین با مال منقول با کور
دیگر وسلطانی چنانچه بشر بن فرج استخراج کرده است سه هزار هزار و
دوبیست وبیست وشش هزار وششصد وسیزده درهم از انجمله وظیفه خراج
سوی المنقول سه هزار هزار درهم مال منقول دوبیست وسیزده هزار و
سیصد وسی وسه درهم مال سلطانی سیزده هزار وصد وهشتاد و
هشت درهم کسوران بهر هزار هزار درهم سیزده درهم چهل وپنج هزار و
نهصد وچهل وشش درهم مال الجوالی یعنی جزیه رؤس اهل ذمت بقصبه
قم وجوالیهای مضاف با مال وظیفه خراج پنجهزار وسیصد وسی وپنج
درهم پس مجموع مال این سال جز از انچه اهل شهر را بدان مصادره کردند و
مصالحه کردند برواز بقایای سنه اثنی وثلث که ان پنجهزار دینار بوده است سه
هزار هزار ودوبیست وهفتاد وسه هزار وششصد وهفتاد وچهار درهم
قیمتان بمصارفه ومحاسبه هفده درهم بیک مثقال طلا از زر سرخ صد
ونود ودو هزار وپانصد وهشت دینار وخمس وثلث وعشر دینار از انجمله
انچه استخراج کرده شده است صد وپنجاه وهفت هزار وهفتصد وشصت
دینار بدین موجب　　　محمد بن ابی مریم بروجه استعمال از جزیه رؤس
وجوالیها سیصد وشانزده دینار　　　بشر بن فرج تا بوقت مصالحه
ان از جمله صد وشصت وچهار هزار ونهصد وسی دینار با کسوران از مال
سنه اربع وصلح از بقایای سنه اثنی وبعد از ان انچه از مال صلح استخراج کرده
وضع کرد وبنهاد چه ان از این عمل موضع بود پس خالص استخراج او سوای بقایای
سنه اثنی چهارده هزار وچهارصد وهشتاد وهشت دینار باشد وباقی

از استخراج بشر بن فرج صد و پنجاه هزار و چهارصد و چهل و چهار دینار
استخراج احمد بن محمد ایضا تا بوقت مصادره هفت هزار دینار بعد از ان
باقی ماند در شهرها انچه بر اهل اطراف و عمر بن عبد العزیز و اسباب او و ضعفای
شهر و کرندکان و کرباشکان و ناپدید شوندگان موجه شده زر سرخ بیست
هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و ثلثی عشر از این جمله با اهل اطراف و عمر عبد
العزیز و اسباب او هشت هزار و صد دینار و بر باقی اهل کورها دوازده هزار و
سیصد و چهل و هفت دینار و ثلثی ثلث عشر و مبلغ مال وظیفه خراج بدین کوره
سنه خمس و ثمانین و مائتین با مال منقول سه هزار هزار و سیصد و پنجاه و شش
هزار و سیصد و پانزده درهم کسور ان بهر هزار درهم سیزده درهم چهل و هفت
هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال الجزیه رؤس اهل ذمت کرد و عقد
وظیفه خراج از استثنا و اخراج کرده اند پنجهزار و سیصد و پنج درهم پس انچه
عقد وظیفه بران منعقد و مقرر گشته بدین مالی سه هزار هزار و هفتصد و
نه هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم قیمت ان بمحاسبه و مصادره هفده درم
بدیناری زر سرخ دویست و چهل هزار و دویست و سه دینار و سدس و
ثمن دینار بعد از انچه لابد بود از او وضع کردند چنانچه بشر بن فرج بوضع ان فرموده
و مقرر کرده مع ان کسور چهارده هزار و دویست و هفتاد و نه دینار و باقی بعد
از ان عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار والله
اعلم الزیادة فی ذلک بر انچه امیر معزول کرده است و قرار داده در وظیفه خراج
سنه اربع و ثمانین و مائتین زر رایج بیست و پنج هزار دینار و سیصد و سی دینار
و نصف دینار و زیاده بر وظیفه خراج سنه ثلث بیست و پنجهزار و هفتصد و
پنج دینار و ثلث عشر دینار و در وظیفه خراج سنه اثنی سی و چهار هزار
و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینار و در اخراج عمل جمله استخراج
مال این سالها یاد کرده بودند بدین موجب استخراج سنه اثنی و ثمانین و مائتین
از طلا صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار و استخراج بقایا که اهل شهرها

بران مصالحه کردند صد و چهل و نه هزار و پانصد و چهل و سه دینار
و استخراج از مال صلح و بقایا در شهور سنه اربع و خمس و ثمانین چهار
ده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار و بسنه ثلث صد و چهل هزار و
دویست و هفتاد و چهار دینار و بسنه اربع صد و پنجاه و هفت هزار و
هفتصد و شصت دینار و بسنه خمس دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و
ثلثی ثمن دینار انچه اضافت کردند با ان از بقایای سنه اربع و ثمانین و
ما قبل الان و وزیر بمطالبت ان از اخذش امر کرد و فرمود که پیش از مال سنه خمس
و ثمانین باداء ان مشغول شوند و ان پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و
یک دینار و نصف و خمس دینار طلا بوده از انجمله بقیه صلح از بقایای سنه
اثنی و ثمانین پنجهزار و نهصد و شصت دینار است و بقایای سنه ثلث که با
اهل ان شرط کرده بودند که در سنه خمس و ثمانین اداء کنند سی هزار دینار و بقایا
سنه اربع که بشر ان او وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و
چهل و هفت دینار و انچه بشر وضع کرده بود و انداخته و اهل بلد را از مال
سنه اربع باذن و امر امیر و ان سی هزار درهم بود پس امیر قهر کرد و مطالبت ان
فرمود از زر طلا هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار و ثلث و خمس دینار
پس جمله انچه عقد بستند بدو از مال وظیفه سنه خمس و ثمانین و انچه اضافت
کردند با ان از مال بقایا از زر طلا دویست و شصت و دو هزار دینار و سیصد
دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار و در اخراج عمل احمد بن محمد اقرار کرده
بر رقعه ابن علی و اقرارنامه نوشته بخط خود و مبلغ انچه هنانی در کتاب خود
اورده است و محمد بن ابرهیم عامل قم او را بدان خبر داده از خراج قم با احتسابات
بر الیجل و انکسار که در ناحیت ایشان بوده اند و با انچه بر اهل و اطراف موجه
گشته سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم و مبلغ مال الضیاع منقوله
دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم پس مجموع ان معین شد سه هزار
هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج درهم قیمت ان بمحاسبه

هفت درهم بدیناری زر طلا دویست و یک هزار و پانصد و چهل و نه دینار
و اینجا یافتم در عمل عاملان علی بن عیسی و ابن مقتدر و نقدین و اندازه ارتفاعات
مملکت در سنه ست و ثلثمائه و نفقات بر نفقات و اخراجات از ان و نقصان
ارتفاعات از نفقات و اخراجات و ان عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات
خلافت و اخراجات ان و در ان یاد کرده بود که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات
که ان بار باب صدقات از فقرا و مساکین و غیر ایشان از مستحقان ذکوة خرج
میکردند و داخل وظیفه خراج نمیکردند زر طلا چهارده هزار هزار و بیست و
نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است و همچنین یاد کرده بود که مبلغ
نفقات و اخراجات از زر طلا شانزده هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار
و سیصد و دوازده دینار بوده اند چنانچه در سالی دو هزار هزار و نهصد و
هشت هزار و چهارصد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت
زیاده بر مملکت او بوده و از مال بیت المال خاصه خود ششصد و سی و دو
هزار دینار در نفقات خلافت اضافت میکرد و بعد از ان هزار هزار و چهار
صد و سی و شش هزار و چهارصد و هفتاد و شش دینار از برای تتمه نفقات
و اخراجات در دیوان و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا میکرد و همچنین
در ان یاد کرده بودند که مبلغ مال قم در این سال با مبلغ هشت هزار و دویست
و بیست و نه دینار مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و
چهارصد و چهل و هشت دینار طلا رسید از انجمله مبلغ دویست هزار دینار
احمد بن علی خراسانی استخراج کرده است معنی هذا الحین کو به مصنف این کتاب
که چون من از این قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان میکنم
مبلغ مساحت بشر بن فرج و علی بن احمد ضمیری که در این وقت و در این زمان
اهل قم بر مساحت ایشانند و مبلغ مساحت بشر بن فرج من در این اعتقاد یاد
کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از ان انچه یاسا و ده و هندان
و ابغارین نقل کرده اند بدعات و اوقات که احتیاج بعد از ان بنویسد جمل

القری بعضی بدان ناطق است با پنجاه و هفت هزار و سیصد درهم که او شمرده
نقل میکردند با ابغارین دو هزار هزار و سیصد و پانزده هزار و دویست
و شش درهم و ربع و سدس درهمی و مبلغ مال و حاصل مساحت ضمیری
بعد از انتقالات و زیاده و نقصان که من قدر ان در هیچ جائی نیافتم چنانچه
دستور و جمل القری بعضی بذکر ان ناطق است و نه هزار درهم که در دفاتر و نامها
ذکر کرده اند خارج از این جمله نقره و هزار هزار و پانصد و شش هزار و چهار
صد و پنجاه و شش درهم و ثلث درهم و من یافتم بخط علی بن الحسین عبد الله عیسی
کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت ضمیری بسنه خمس و اربعین و
ثلثمائه با وقف و خراج مجان و ابرکوه دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار
و سی و یک درهم بوده است از انجمله ضیعتهای بابه که ایشان را ارتفاع نبوده
مدت چند بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای ان و خراب شدن چشمها
ان و جلای وطن کردن اکره ان با نهصد و هفتاد و یک دینار از اسیاهای
معطله صد و نود و چهار هزار و چهارصد و چهل و دو درهم و باقی دو هزار
هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج و قضیه
چهارصد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان و ابرکوه
[illegible]
دو هزار هزار و صد و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم و یافتم
در دستور و عمل عاملان پدرم ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب که مبلغ
اصل خراج بقم بمساحت ضمیری دو هزار هزار و نهصد درهم بوده از انجمله
المضمون تا اخر سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه هزار هزار و شصت و هفت هزار
و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم [illegible]
هزار هزار و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم [illegible] دویست و
هشتاد و سه هزار و دویست و پانزده درهم مجموع ان دو هزار و پنجاه و شش
هزار و چهارصد و پنجاه و دو درهم تفاوت در ان بسبب نقصان تفضیلات

و دستور از جمع جمل القری دویست و چهل و چهار هزار و چهارصد و چهل و هشت درهم نقصان تفصلات از دستور از جمله دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست و دو درهم نقصان دستور از جمع جمل القری صد و سی هزار و چهارصد و بیست و شش درهم جمله غال مساحت بشر بن فرج و مساحت ضمری با نمونه ناروجی کرد فر جمل القری و دقائق و ستافهای قائمه در دیوان بدان ناطقست و در این زمانه اعتماد بر آنست

بعضی مساحت بشر بن فرج	علی بن احمد الضمری
صد و بیست و پنج هزار و هشت صد و دوازده درهم و ثلث و ربع	صد و نود و سه هزار و سیصد و چهل درهم و ثلثی و ربع
صد و پنجاه و پنج هزار و هشتاد و پنج درهم	دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه درهم ثلثی و ربع
چهل و شش هزار و هفتصد و شصت و یک درهم	هشتاد هزار و سی و شش و ثلث
سی و یک هزار و هفتصد و نود و شش درهم	چهل و چهار هزار و هشتاد و دو درهم و ثلث
یکصد و سیزده هزار و هشت درهم و پنج دانگ درهمی	دویست بیست و هفت هزار و صد و سی و شش درهم و ثلث
نود و سه هزار و سیصد و سی و سه درهم و ثلث	صد و هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت درهم و دو ربع
چهل و چهار هزار و سیصد و پنجاه و دو درهم	شصت و یکهزار و چهارصد و هشتاد و یک درهم و ربع و سدس درهمی

صد و پنجاه و شش هزار و هشت صد و چهل و سه درهم و سه ثلث	دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم
چهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانگی	بیست و چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو درهم و ثلث و ربع
پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم	
چهل و سه هزار و هفتصد و هشت و دو درهم	سی و هفت هزار و پانصد و یازده درهم و ربع

بعد از آنکه بشر بن فرج ناحیت ثمره را مساحت کرد او را با ابقاء این در سنه سبع و ثمانین نقل کردند و داخل مساحت ضمری نشد

صد و پنجاه و هشت هزار و صد و نود و دو درهم	صد و هشتاد و یکهزار درهم
هفتاد و سه هزار و پانصد و هشت درهم	هفتاد و چهار هزار و چهارصد و بیست [illegible] درهم و ربع درهمی
هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یک درهم	هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم ربع و سدس
پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم	پنجاه هشت هزار و نهصد و پنجاه و یک درهم
صد و ده هزار و پانصد درهم و دانگی	صد و چهل و شش هزار و پانصد [illegible] سه و پنج درهم و دانگ درهمی
هشتاد هزار و چهارصد و پنجاه و هفت درهم	هفتاد و یک هزار و چهارصد و [illegible] و هفت درهم و ربع درهمی

پانصد و پنجاه هزار و دویست و پانزده   پانصد و نود و یک هزار و پانصد
درهم و ثلث   سه درهم
صد و بیست و دو هزار و ششصد و   هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد
بیست درهم   و دو درهم
صد و هفتاد و شش هزار و چهار   صد و هفتاد و شش هزار و چهل
صد و چهل و شش درهم   و شش درهم ربع
صد و یک هزار و پانصد و هشتاد   هشتاد و پنج هزار و ششصد و هفتاد
درهم   و شش درهم

وچون بدین موضع رسیدم خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل چنانچه باسم هر رستاق مجملا ذکر کردم پس ترک این قصد کردم سبب آنکه ذکر این خراج بنام هر دیه و موضع در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و دیوان کار بدان واقف و عالم بودند بر اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعها و دیه‌ها مجرد از مال و خراج آنجمله مواضع و دیهها که در باب اول از این کتاب مجموع آن ناطواست هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت فاما بر وجه ترتیب و تنسیق نبود پس از این جهت من نامهای ایشان اینجا تکرار میکنم بر وجه ترتیب و هو هذا   سکناباد جمر مزدجان طبشوران
موونه قهیان باغ دباج سکن مهربان خنداباد
جوبرد کان باغ شعیب نولاباد مهاروذان فردان
برزاباد باغ ادریس باغ زکریا جهستان صحرای اسحق
کبندان محمداباد قرابه اسفندن من باغ دباج مهاباد
بیان اباد الزوداباد براوستان هست ولد سعد
هست محمد بن عبدالله مسکران اسفراباد خهین فلاود
ملکاباد مسکران هست محمد ابی بکر جوبنق دخمرم

هست محمد بن شریح علیاباد علی بن عبدالله ناصراباد نجوکاباد
دشت زیاد وجهر ابور اسحق اباد زنبیلاباد
هست یحیی درنوج بابره علیاباد علی بن ادم تبع اباد
وبدستان باغ مرزبان جکران شهرستان هست عبد
الرحمن هست ادریس هست الجزری هست محمد بن شعیب هست
داود باغ عبدالرحمن هشت شعیب جعفراباد هست
ایوب اردوقان درمخید هست بابویه وادی مصعب
هست معاویه باغ احمد بن محمد بن الصلت کرکان کسره
صحرای موسی بن یعقوب وادی مصقله صحرای ورثه مزاحم و
قعال باغ المرزبان نسجه صحرای موسی بن مصعب هست عبدالله
صحرای عبدالرحمن صحرای یعقوب ابرشتجان سواران
سکان ابرشتجان بخاران هست ادریس هندیجان
وردجانه سرقت سعدوکان محمداباد وسکسکها
شهرباه سکدوادان مزدعه عبدالله
دکستان ابی بکر دکستان ابی خالد سکدالدین موارن جاروذ
الوادجان اوجابکان هیجوکان
موستان القصبه من سکول رودبهرامان مطرقاباد سوماك
طاقان خورستان کهنه بابره سیقان وجاود برهجبذ ارضها
ساسفرد معویه اباد ابرنبکه سهزاد حوزخداهان
عبدویه اباد انجدبابره وندادستان جوسر رجا محمد
وادصنهای بابره ارض کهنه باغ سهل بن حمدان بابره احمداباد
ساسفرد دلکاباد من طاق بابره ادم اباد سفلی بابره مهرجرد
وانکجاره رجا الهلالیه رجا سولد
عمران اباد نوح اباد بطلهرد کرکان بابره ملکاباد

اشره التومذخان عليابادبابره اشرهادم مهروان
بعلي اباد شعب اباد الدبهان دشت يعقوب احوص اباد
نوادان سون بابره دنبونه واسط صحراي عبدالرحمن
حمزه اباد بابره باغ عبدالله الديمان يحيى اباد مرزاباد
صحراء المرج متوكاباد يعقوب اباد رحاء الوادي فارض الابن
صحاري مزود دشجرده سهريان لجان
جوبين اباد عمران اباد وادكستان باغ مطر باغ معل
براشنادويه وباغ بغل وتادع سهم فر سليمان اباد
باغ شعيب طره باوره مورد جردكان وسعت
قبادان بزن خانه دوكان هرمزاباد وبرنج وشنو
ومزارعها حناباد وانجره فرده وبدهند باغ اسنه
مزرعه فريزوق ارجه بيركان ارنارود دسكره حين
لجنانه ولعانه لنكانه بابره واذاستان كلك اسحق اباد
بابركان حزن استاك كثيره مزرعه كندر نونداوناوه
ودخانه باغ ادريس مال عليا كوددره مال سفلى
مزرعه احوص اباد مزرعه مهرجرده مهرجرده محمداباد كرمكان
محمداباد باده مزرعه بينكان سلجرد قناه فنج
نواباد قناة وامهري ادرخواست قناة وزار لنجرود
خورها اباد الكواد سبوب منكاباد اذرانكويه دسكره
وابجان اسحق اباد لبنان مزرعه ججه كوكذين اسفول
بابره دسكره مانازادان كرمان قنجان دسكره مزرعه
قوز دسكره معروف سيدي اباد محمداباد سهل علياباد
المقطعه موسى اباد جرم الصرم ابرهيم اباد عبدالرحمن اباد
خورهه غالياه محمداباد المقطعه لوبنيان محمداباد

موسى اباد المقطعه ونوال قناة موسى اباد فرازدان
جوان الصرم كوان الصرم مانكان جنداب وروزنة الصرم
علويه اباد زنكاباد نودخاه فركاباد سركاباد وبقال كجانه
باغ ناجيكه دسكره اسراد ورحب ومزارعها
اتباع كهات الذين وردهركهندير اندومقان مباركاباد
وازكستان ولبكان حرنق وروفان العليا دونج
هستوقان مزرعه اندبج سهرازود سليكاباد طاقان
جنبقان داوداباد خانجرد داوه ومزارعها فروس
مزرعه علياباد اسحق اباد مزرعه بلوسان مزرعه جوماباذ
مزرعه كلك كارجه انجلكان ومزارعها طرده مردود
مزرعه احمداباد محاوند ورفان سفلى وادي ادومه
وادي ابرهيم مانجرد محمداباد دبر هنبر مزرعه ابي
الهيثم الجركان جندبنه مهرجنسفاراباد ورود ومزارعها
خورهه ومزارعها فوغ سكان جرجيث افشيدجرد
ماخداه ومزرعه ازناه فوسج مزرعه حنان وندوستان
مزرعه مباركاباد ومزارعها بانكاباد مزرعه بيناه مزرعه
مهراباد من افشيدجرد احوص اباد شبداومنه مزرعه ابنا
مزرعه نودالجمه الحكان بابره كلك الفاودان من السلطان
باسم علي بن محمد بن حمزه العلوي الوورفان من السلطان باسم محمد بن الحسن
الحاجب نود سبكان الجوسق سهزاد
وبدشك وبشت هبره حرنكان كرمهد كرجاد
مزدوش خوابه ... ودسهريان سحكان كردكان
وسفونقان مزادكان كوده ابالويه وسكان مركاد
وسفوند دوادان دز الثمره منقوله ابن القادرين في سنه سبع و

وثمانين وماتين نشره كب سووره وورنه مرجن
مرادار الوارخان بول هليل دبناره صلاح
محمدابادعليا درام سه ومحمداباد جعفراباد حوركنه
وشاد انوشاباد حسناباد ونصراباد اسمعيل اباد حمزه
اباد محمدابادونجه خيراباد قريه ور مزرعه يحيى اباد
مزرعه نوتينه ياسين هلال علياباد انوشاباد
محمدابادورام قريتان مشكان يزدكرداباد بطرين
مزرعه يزدكرداباد زنجه دبخرد طهموخان داوداباد
يحيى اباد وبقال حمزاباد وبند هراسكان ببع ابادادم موسى
اباد علياباد بابره كرديه فادكاباد ارملك وزفت
سرفجه سرود العليا سرود السفلى سارزود كهبوبه
القريتين مزرعة ابرهيم اباد ابولاباد القريتين سليمان
اباد مرادم يحيى اباد دهاباد الجوسقان حماباد
محمداباد دبناره ورازاباد نيشلج سراه من نشلج الترق
كيلاه مهاباد جيلان قريه ازوار جبالكرد كوذن
نيرمن كوذن عنبلاباد مزرعه سهراباد سليمان اباد
بجركان بهراماباد فلاسان وطرزه علياباد علاين
مزرعه وبيه مزرعة كشنج مراباد وبقال الثراباد وده حزه
حراووراه مهروان اسكندادبه اماوك جركان
اشنجان خاباد اشنجان زكرياباد جوزه الكردبا
لنجرود عامراباد موسواباد عبدالله اباد ابنوبه
سهرد عبدالله سهرابد وادود نظراباد يحيى اباد
شهراب سكندر خرودان اهويه راجان . والجان
جوبك نابره جويكان نابره ساوشان هروده موشه

نصراباد صفراباد خورجه دستجرد سياوشان
وشاده جبو طيانون مزرعه مانوج
عامراباد من وشاده ملكاباد وشاوه دهي فانكر مزارع
كانه اورسكان مزرعه مزنه مزرعه فرج مزرعه
بندانديه اسكان نابه مزرعه اندين ومزرعه فرج
عمروده اسحاقاباد ولانجرد داوداباد
كرداباد جربكان بوستانه سرنابه ومزرعها تلاب
السفلى تلاب العليا وبقال حسناباد الذبرجان محمداباد
بابكان سعداباد ابوتباباد عليا اماصنه ابوتباباد السفلى
اروندجرد مصقلاباد داود مصقله مزارع اروندجرد
وهوجوبقند مزرعة الكسرة مزرعه دزقناه مزرعه سلماباد
مزرعه حوريحب بنير فراوادجرد محمداباد سووبيان
وزهيد عبدالرحمن اباد مهدي اباد نصراباد عزالدين اباد
افشه مرجداباد مهاباد فستجان
فيم كوكان كهك مزرعه كوكان ددسر ومزارعها
سعوس كرهدي نغوسان كربان النجين رودجن
احوص اباد سواران قريه روبخ سبذن وروزنه
اشه كوهين البجان وورجه فرسل خوورفه
مزرعل ومن ساوند مزرعة الحلبان وقياسنه الحسنجان
طرفه قول ومزارعها مزرعه وبك ومزرعه اسانددود
ومزرعة النجري الهفنجان ومزارعها اسناندر حسناباد
المفنان ميلابان جالس واخار باغ بغدادي كبوذان
منين احمداباد فيم طاه بهساباد رستجان
طرخان ساكن زيراسف كهندان ومزارعها

کوح انجیله و مزرعتها دستجرده حمزفان مزرعة جوها
جرده و مزارعها اسفندارند اناو مرهانبدان ناجیکاباد
جوامد باغ معسد جوابرضها حرازان بیر حشوان
شهردوشان مزرعة فودجرد اناوسنانه مزرعة طهرازجرد
الساوفان مزرعة موشك مزرعة بطبارد مزرعة الدین
عبدویه اباد مزرعه دان قریه فی جرند کهناب اسفند
ویشکان وسغوجرد حیلور مهرکان محمداباد سراج
اسبان کوهه مزرعتها سلمه اباد و بهاالسطابذ لراهاه دبان
وحرحران داوکان خوامه اسنلك فاقان نوند
کاسواه مهرازنید دماوند من کاشوره مزرعة ناجیکاباد
مزرعه دره عمراناباد اندره مزرعة عمران اباد ونیزار
مزرعه پاشدان عبدالله اباد ناحیه علیاباد
حماد نشران وحمزه اباد ادربزاباد سفلی
ارودنان وزیه ایوب موسی اباد وورزنه ازناه
یحیی اباد دیزادیه مزرعة کاسویه برزکان ووردکان
مدینه جادجین زابلین بیان اباد سهل اباد
عثمان اباد زودنان مزرعه عثمان اباد شعیب اباد
دهیدو و مزارعها محمداباد خوزان عثمان اباد مزرعه
محمداباد دیه قزل قریه مسکران قولکان طلحه اباد
دلاشاباد هرمزد اسار اباد دشت نوح وزجرد
الهیقان ملکاباد صفران ادربزاباد علیا عیسی
اباد علیاباد ناحیه فاران فادقین اسمعیلین
مسندکان اسان دادستان اسنوح قنبین
هلول مزرعة عمران اباد و مزارعها حسناباد مزرعة المحبوب

فینن اسحق اباد ارجین جادجین دوردهد ادکین
کلفحین مدینه حزه عبدول اباد و سابث نادکان
دیرکان ابوشین علیاباد عبدیل مهرکانکد هربیان
کوبالااباد شابسان من عبدولاباد هیضارقین قزل
سالفند مرزناباد الدزج علیاباد ملك اسملجین
مبارکاباد عمران اباد وورزنه الغالق بنوشت خسرهاد
هبر خندبنان فاکین علیاباد جادجرد علیاباد
خرکین دهلین موسی جزسنان حماداباد سذبان
خورشید مهرکان سپدکین انجیلاوند سجاین
و مزارعها یعقوباباد کهك سروشکین دسنك
حرحیخرد علیاباد مهراب اندس و مزارعها هزاردااباد
محمداباد اندس حرحیخرد ابجان دیقاناباد الوالیفا
وسلماباد طرین ناهید طخرود و مزارعها جعفراباد
عیسی اباد ازدارمنها ادرمکان کامکان من طخرود
مزرعة دیزاباد ککوده وناجیکاباد جوسق نی
و مزرعه کهك طرخران کوناباد انجیلاوند ناحیه
اصلها و مزرعه هرود علیاباد العلیا نشابه خداموز ناحیه
النصف الضعف محمداباد واشکان استادجان من قریه
الذابنوی من مزرعه دوسل فاران ناحیه جوجران میلجین
علیاباد فهج ببع واشکان اسروین ورا باد
مزرعه داوادم مزرعه دیره طربان بنداباد سلفند
حساباد محمداباد ادکین ناحیه رکین من محمداباد ملك اباد
ووجه ناحیه بنداباد ناحیه دشت نوح ناحیه علیاباد
الصغر الراسخان نخرود مانوح اباد قناة اسمعیل

ملنکاه فندل حمزاباد خلاباد سزودین ادریزاباد
مهرفین حرکان حرمان سناراباد مصعباباد احمداباد
مشکونه قناة الصلت موان سنجان نزاباد شرفین
دسجرده دهقناباد مقاتلاباد محاسجاباد موسیاباد
فیذه لالکان علیاباد سرود العلیا سرود السفلی باجین
خلاباد اسروان شهرجرد اسجران
فارسه خورهاباد وبیمه نزاراباد الناوزن
محمداباد فارسه الحصه انکادجان الداوزبان مجان
مثنی اباد من دلانجرد خورزبنه الدون کرکان حساباد
اثمن کوزره اشتادوان وروزنه بابره نوذه منزاذ
مرداباد بهبوداباد احوصاباد ابرنویه ابرکویه
موسیاباد میغان من کوزره معوله داوداباد الفارسیان
رد دورقند جوقان جوخواست جوشه اسکن
الفراهان فیذه عبد الله اباد نساباد بشیراباد
ولانجرد باسم عبد الله الخازن منقوله فثل دیجدان
قرية دردن مهاباد الواسفان حران اذقان
وردقان ماستر محمداباد وسکان الخیلته
دکین الجوسق طوخواب الذهبیه نزیه اسجونه
اشفوان کان جثمه سهلاباد الفارسیان سوره
وسکان سلماباد الصفت نزهان حورسان مزارعها
انش واسده المهذبه الفزدجان ججین جاونس
ازنویه سمادد فرمهین للرستجان وهکوزدر
جروا الخوهجان سهبند مزدعنها زنجرو قرهاباده
دسجید دورالتر دستجرده الازهر خوززن

احمداباد ابوطاهر سهلاباد مزارعها جعفراباد ابدکوش
نوک بابره علیاباد بابره سیابشت اطردان ابرکوس
علیاباد محمداباد درنوج درزاونده بابره حمزاباد بابره
ابرهیماباد وکان شیروان درنوج انقان لورنجان
شهوه عبد الرحمن اباد شانکر قرية ورزن

[illegible]

تا انکاه که شیخ ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله او در سنه خمس وثلاثین و
ثلثمائه معین ومقرر کردانید ودر ذکر نجوم ودفعات مال الخراج ورسوم
ومؤن واخراجات آن ورسوم صدقه بعضی خراج بیشتر شهرها مقرر و
معین وموصوف وازو قانونی ودستوری بوده که رجوع بان کرده اند و
اعتماد نموده الاخراج قم که در ضرائب آن اختلاف بسیار است چنین
گویند که اصل این نصیب خراج قم که آن بنسبت بیشتر وزیادتر بوده است
ومعروف ومشهور در میانه مردم واصحاب وارباب خراج شهر وبروستائی
الفتح علی بن محمد بن سهل عامل قم در سنه خمس وثلثمائه مقرر وروشن
شده بسا حت علی بن احمد القمی واقعه در سنه ثلث وثلاثمائه با استا
لبو الفتح پس ازو بهزار هزار درهم سه وشش دینار طلا مقرر بوده است بهر
هزار درهم که متوجه شده در عوض قیمت آن شصت وشش دینار طلا
رسانیده اند ودر سنه ست سبع وثلثمائه در زمان امارت وولایت
احمد بن علی خراسانی مصیبین وبراین دستور بوده بی زیاده ونقصان
وابو مسلم محمد بن الاصفهانی عامل قم در سنه تسع وثلثمائه براین زیاده
کردانید وخراج عرب قم را از خراج عجم جدا کرد ومقرر کردانید که عرب بهزار
درهم شصت وشش دینار بدهند وعجم شصت وشش دینار وچهار دانگ
دیناری وابو الفتح دینوری در سنه عشر واحد عشر وثلثمائه بدین دستور

مقرر گردانیدندی زیاده و نقصان و در سنه اثنی عشر و ثلث عشر و
در سنه اربع عشر و ثلثمائه ایضاً بدین دستور بوده و در سنه خمس
عشر و ثلثمائه پنج دانگ دیناری بسبب بن داود جهند زیاده گردانیدند
چنانچه شصت هفت دینار و نیم شد و در سنه ست عشر و ثلثمائه
چهار دینار و نیم زیاد شد بسبب قیمت هرون عرب الحال چنانچه خراج
خراج هفتاد و دو دینار گشته و در سنه سبع عشر و ثلثمائه زیاده بر
آن گشته بسبب قسمات قسم اول سه دینار و نیم دانگ و اقطاع پسر جهند
جهند چند خلل آوردن و تلف کردن او دو دینار و دو دانگ دیناری قسمت
ثانیه دو دینار و دو دانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و
ثلثمائه قرار بهفتاد و دو دینار شده و بیشتر بن مردم بدین دستور بود
مال و خراج میرسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند پس از آن
کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکمله و اضافت میکردند و همچنین هر
کس که خلل بمال او در میآمد پس عجز از نتاج او از ضمان او و عجز ضمان او بر
ارباب خراج قسمت مینمودند تا غایت که ضریبه خراج در ایام عمال و
کاشتکان و کارکنان ماکان بن کالی و اسفار بن شیرویه الدیلمین و مرداویج
بن زیاد جیلی و برادر او وشمگیر بدویست دینار و سیصد بهر هزار درهم دویست
دینار میرسانیدند و زیاده بر این و همچنین حال ارباب خراج بقم با عاملان قم
بوده در الحاق عجز دیگران بضمانات توانگران تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد
بن عباس وزیر رکن الدوله رحمه الله در سنه خمس و ثلثمائه بقم رسید و در
آن سال عامل قم ابی علی حسن بن محمد قمی بود جمعی از ارباب خراج بقم مانده
بودند تظلم و شکایت کردند و گفتند هر کس که از نتاج او از ضمان او ناقص
میآید نقصان رسد او بر ما قسمت میکنند و ما از آن در تنگ و زحمتیم ابو
الحسن عباد این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر
آن شد و فرمود که چون هر جا مال کهنه آید و خراج دیگران که در اداء آن عاجز

شوند و بر ایشان ارباب خراج حوالت نمایند بدان رسد و بدان کشد که همه
عاجز شوند و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلی خلل پذیرد و ولایت
و شهر خراب گردد ابوالحسن عباد از این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر
محمود یافت و بنی تفریع و توبیخ نمود بعد از آن بفرمود تا دستور خراج و دفاتر
دیوان و نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبه خراج شهر مقرر گردانید و با
قرار آورد و بفرمود که بهر هزار درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و
شش دینار عجز و تکمله چهل و سه دینار و ابوالحسن عباد نامه نوشت و پیغام
داد بکتاب و نویسندگان بعقد دستور بر این قانون و فرمود که بر این باشند
و بر آنچه او مقرر گردانید هیچ زیاده و تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور
نوشتند و او بدان مهر نهاد و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و
هیچ کس از آن تجاوز ننمایند و همچنین دیگر ضرایب خراج که فروتر از آن بودند
همچنین در مرتبه خود قرار داد و مقرر گردانید و آن دستور معروف و مشهور
گشت بدستور عباد مرجح و مقرر و منسوب بسنه اربعین و ثلثمائه پس
مردم از این جهت از زحمت و بلا و ظلم خلاص یافتند و ایمن شدند از زیادتی
و افزونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند و همه اوقات
و ساعات ابوالحسن عباد را بدعای خیر و جمیل بصفت و عدالت یاد میکردند
و ترحم میفرستادند و تا غایت از آن روزگار تا بدین ایام حمد او میگویند
و فضل او و استایش مینمایند و در روح او در روح و ریحان و ترحم رضوان از
حضرت رحمن میطلبند والله اعلم واحکم
در ایام القدیم خراج قم در هر سالی در دوازده ماه بدوازده دفعه میرسانیده
اند ماه اول فروردین و ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایام خلافت معتضد
کبیسه واقع شد چنانچه من بعد از این حکایت کنم چون کبیسه واقع شد ابتدا
گذاردن خراج هر سالی ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند در این
دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هر یک خراج خود میرسانیدند و

عقود معقوده و دستورات محتومه که در ان وقت و زمان بنام ارباب
خراج وتخصیله بود ناطق اند بدین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور
داری جایز بود تا انکاه که عاملان جبل و دیلم بروایت شیخ قزوینی و غیرهم
که مرا حکایت کردند بغیر عامل شدند نجوم خراج بروزکار ایشان نه ماه کرد
اول ان ماه اردی بهشت و اخر ان ماه دی چون رکن الدوله رحمه الله بدین
ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه کردانید اول ان ماه اردی بهشت و اخر
ان ماه اسفندارمذ و دستور خراج چندگاه بدین منوال بود تا ان زمان که صاحب
الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد ابقاه الله در وقت وزارت او
مر رکن الدوله رحمه الله و فخر الدوله ایده الله بغیر رسید نجوم خراج دوازده ماه
کردانید اول ان ماه خرداد ماه برسم معتضد و این معنی در سنه نیف و سبعین
و سبعین و ثلثمائه بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرم و شادمان
و منتفع گشتند و بر مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل
بن عباد را ثنا گفتند و دعا کردند و در کتاب عباسی مذکور و مسطور است
که ابو نصر حسن بن علی قمی منجم ایضا در کتاب او را بوده مترجم و مشهور بکتاب
خلفا و روزکارها و عیدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح
و ابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروردین بوده در اول سال ایشان
زیرا که افتاب در این هنگام ببرج حمل در امد در اول اذار و غلات و خضرها
در نوروز مستدرک و رسیده میشود پس از این جهت استفتاح خراج در این
وقت میکردند پس چون کبیسه عجم در اسلام بیفتاد فصول سال ایشان
بکردید و ادراک غلات و اپس افتاد پس از این جهت بدیشان زحمت و
رنج رسید در ادای خراج بتنگ امدند بسبب و اپس افتادن ادراک غلات
و ارتفاعات از ابتدای خراج دادن و این معنی بدین دستور جاری بود تا
روزکار معتمد چون مردم بتنگ امدند شکایت برداشت عبید الله بن
سلیمان وزیر بردند عبید الله ایشان را وعده داد و قبول کرد که در این کار

جهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها معتمد در بعضی
از متنزهات و بستانها و عشرتخانه بعیش و نشاط و طرب مشغول بود پس وزیر
حدیث در پیوست و عنان سخن بدین کشید که چگونه باشد حال طایفه و قوم
که در این وقت و هنگام از ایشان طلب خراج کنند و ابتدای ان از این وقت
کیرند و حال انست که غلات و صحاری نیست همچنانکه ماند و میوه‌ها بر کها اند معتمد
چون این سخن از وزیر خود عبید الله بشنید فرمود که در ایام المتقدم در این وقت
استفتاح و ابتدای کذاردن خراج نبوده عبید الله گفت بلی فاما از زمان
غلات در ان زمان در این وقت بوده است زیرا که سال طبیعیه کرد ان فصول
چهارگانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز نیست و کسری و
حال انکه فرس بدین ربع روز در سالهای خویش کبیسه میکردند پس بهر صد
شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنابراین همیشه در وقت نوروز ایشان
ادراک غلات بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کبیسه رنج ایشان
بیفتاد ادراک غلات و اپس افتاد بهر چهار سال یکروز پس چون معتمد این سخن
از معتمد علیه از وزیر صاحب رای نیکوخواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر
حقیقت این معنی واقف شد خواست که رسم استفتاح و ابتدای خراج باز
پس اندازد اجل تا خیر ورود و اتفاق نیفتاد پس چون خلافت بمعتضد رسید
و او خلیفه شد عبید الله انتظار میکشید و چشم میداشت تا معتضد در بعضی
از متنزهات مجلس سازد و وقت خوش بود این حکایت و قصه بسمع خلیفه برساند
و این همه از اهتمام عبید الله وزیر بود در باره رعیت و حال ایشان تا روزی
از روزها معتضد در بعضی از متنزهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانسته
حکایت رعیت و خرابی ایشان بسبب تاخیر ادراک غلات از وقت دادن خراج
بعرض رسانید و همان حکایت که با معتمد گفته بود بحضرت معتضد باز راند
معتضد سلیمان پسر عبید الله شرح ان باز راند پس معتضد فرمود حیلتی
تدبیر بیست در انکه استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بود

چو خراج بر غلات وارتفاع است پس عبدالله وزیر حساب کرد و بسیار فکر و
اندیشه نمود و حال آنکه از اقسال باز که کبیسه در آن نکرده بودند تا اثنین وثلثمایة
ومائه هجریه دویست و چهل سال گذشته بود پس عبدالله وزیر فرمود که وظیفه
انست که یاد و ماه واپس گذاریم و رسم استفتاح بماه سریانیان نهیم تا ابد این
حال بماند و متغیر نگردد زیرا که ایشان کبیسه ربع معتبر میدارند و رعایت آن
میخابند پس دو ماه را واپس گذاشتند تا روز اول ماه خرداد تا سنه اربع وثلثمایة
ومائه یزدجردیه و آن روز چهارشنبه بود سیزدهم ماه ربیع الاخر گذشته سنه
اثنین وثمانین ومائه هجریه روز را نوروز معتضدی نام کردند بسبب وضع کردن
او استفتاح و ابتداء خراج در این روز و فرمود تا در دیوانها نوشتند و ثبت
نمودند و نامها نوشت بدین دستور از حضرت تا خبر خراج از وقت ابتدای استفتاح
گذاردن و وضع عمال و کارکنان دیگر شهرها و حال آنکه نوروز آفتاب در اوج
خود بود پس برکت عبیدالله وزیر و اهتمام او در باره رعیت و مردم بدین
دستور از حضرت تا خبر خراج از وقت ابتدای استفتاح گذاردن آن خلاص
یافتند و این رسم و دستور بر این قاعده و قانون بماند والله اعلم واحکم

[illegible] در ایام القدیم امر چنان بوده است که اربا
خراج را بعضی تکلیف والزام کردند بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر ستده
اند و بعد از مدتی کتابت بر دو صنف نهاده اند یکی چنانچه یاد کردیم و دیگر
آنکه بهر هزار دینار سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده اند و مزد در
اخبار مهتدی مرویست از عبیدالله بن سلیمان بن وهب خوانده ام که عبیدالله گفت
قصه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند مهتدی پدرم گفت که مرا از حال
این کسور اعلام ده گفت یا امیرالمؤمنین بدان که عمر بن الخطاب خراج بر اهل سواد
نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم بر نقره دراهم و دنانیر که بوزن
میرسانیدند منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند
واعتبار وزن نمیکردند و التفات بتفاوت بعضی ببعضی در وزن نمیکردند

پس حال مردم از این جهت بفساد کشید و تباه شدند بعد از آن دراهم
و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقال وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام
که وزن آن یک مثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترک کردند
و بر طبریه اختصار کردند تا زیاد بن عبید بعراق والی شد فرمود تا دینار
وافی کسروی بستانند کسی در این معنی قیام نمی نمود پس زیاده خراج بر
ایشان مضاعف گردانید و توانگرانرا بدادن کسروی الزام کرد و مؤنت
و اخراجات بر ایشان حواله کرد و الزام کرد ایشانرا بکسروی با رواج بروج
پس از آن ملوک بنی مروان در این تکالیف و کفایت بسیاری زیاده کردند
تا غایتی که مردم از آن بتنگ آمدند و بطاقت شدند پس چون عبدالملک
بن مروان والی شد در این دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و
زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و فرمود تا درهمی بزدند که وزن او پنج دانگ
مثقالی بود و دینار یک مثقالی ترک کردند پس مهتدی گفت عبدالملک
نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند و گفت عمر
خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج در رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و ظلمی
نباشد بستانند ولیکن حجاج بعد از این ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا و
نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جابره وضع کرد و بنهاد و سلیمان
و ولید هم بر این دستور اخراج بستدند پس خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید
از این وظیفه و کسور و هدایا ها باجتنبها امر کرد و چون او وفات یافت
دیگر باره اعاده کردند و از سر گرفتند پس مهتدی گفت رحمه الله عمر عبد
العزیز خدای بر عمر بن عبدالعزیز رحمت کناد چه هر چیز از اقوال و افعال و سیر
او نیکو بود و پسندیده و مستحسن بوده است بعد از آن گفت که مقدار این
کسور چند است گفت بهر هزار دینار بیست و پنج دینار که در وانه کردن
خراج به بیت المال اخراج کرده اند و در مصلحتهای آن صرف نموده اند پس
مهتدی گفت معاذالله پناه میگیرم بخدا از آنکه من بجور حکم کنم و این نقد و

المواجبات ان مال خراج واجب است و نه از مال ایشان و بحقیقت وراستی
بس رسیده که کسری پرویز باز نمودند و بعرض او رسانیدند که صاحب اهواز
زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است وجمع و ضبط نموده و به بیت
المال فرود آورده چون کسری این بشنید بر نوعی و نشان فرمود بباز گردانیدن
این مال با جمعها بر قوم وارباب خراج و فرمود که هر آن پادشاهی که بیت المال
خود بمال رعایا که بجور وظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته
پر کند و معمور سازد مثال او هیچو کسی باشد که از گل ستونهای سرای و بنیاد
خانه بکند و بدان سقف وطرح آن طنبن کند ضرر بود که آن سرای و
خانه بر سر همدا و تنش خراب شود و فرود آید و حسن بن مخلد اشارت کرد
به مهندسی که این خراج با این زوائد و کفایات بر حال خود میباید گذاشت و از دست
نمی باید داد که بدین کفایت مال بسیار حاصل میشود حیف بود که ضایع گردد
مهندسی اباکرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و دیگر وابد
ان در خاصه مال خود بس از آن زودی بکشتند والله اعلم

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده و ضمان نامه
باز داده چون خراج خود بگذارد و خواهد که قبضه و وصول مال ضمان بستاند
چه قدر و حق کاتب قبضه و اطلاق نامه بوده است حال آنکه حق الاطلاق چه
بوده است که خراج بعض ضمان و عقود بوده است و روانه کردانیدن غلات
بر ضیعهای عمال و توقیعات ایشان بوده است والیوم خراج نه بضمان و عقد
نیست بلکه خراج بر قانون مقرر و دستور معین است بنام هر باب و حق الاطلاق
باعتبار خراج پیشین رسم کرده اند وان بهزار دینار دو دینار بوده است

و مراد بجهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عهده شود
که مال و متوجهات ایشان تمام بستاند و بدیوان رساند و رسم در ایام سلطان
چنین بوده است که ارباب خراج هم جهبذ را نصب کردند و او را ضامن میشدند

وضمان نامه باعمال قم باز داده که هر آنچه جهبذ از خراج بستاند و در دست
وتحت الید و قبض او ابدا از وجوه اموال بجهت ایشان بود و بر این قیاس ایشان عقد
نامه ها مینوشتند و مینهادند و بدان گواه میگرفتند و من از آن عقد نامه نسخه ای هم
در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه وان اینست هذا کتاب لعبد الله بن جعفر الامام
المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقاءه کتبه له من وقع بخطه فیه واشهد
علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج یکون ثم العرب منهم وابناء العجم
فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع لسنة کذا وبقایا
ما قبلها طالبنا باقامة جهبذ یجری علی یدیه اموال الخراج والضیاع وما یجری معها
معهما نقیم اذا کان الرسم جاریا علینا بذلک وعلینا یجب اقامة الجهبذ و
ضمانه بنفسه وبجهته ما یجری علی یدیه فاخترنا لذلک فلان بن فلان الجهبذ
نصبناه جهبذا یجری علی یدیه اموال هذه الکور لهذه السنة الخراجیة وبقایا
ما قبلها وضمناه بنفسه وما یجری معه بیاید نا لهذه السنة وبقایا ما قبلها
وبعدها وما یجب فی ذلک من الکور والکفایة الذی جرت الرسم بهما وما
وتصیر علیه من الحق الجهبذ فیما یجری علی یدیه ما دامت الجهبذة فی یده وسالنا
فلان بن فلان فامنته وتضمنه ما یستخرج من مال الخراج وما یجری علی یده من وجوه
الاموال ومن سائر الجبایات علی ان یتکفل کل واحد منا بنفسه وتضمین
کل واحد منا ما یجری علی یدیه ویصیر فی قبضه ونحضره متی طولبنا باحضاره
ونخرج مما یجب علیه علی ان یکون المرجع فی امره والمعول علیه ما یصیر فی قبضه
ویجب فیه من الکور الی ما یرفع به کاتب الروزنامج بقسم الروزنامجات الی الدیوان
من مال الاستخراج ویدفع به البراءات الی المؤدین له وفی سائر الاموال ما یکتب
به الجهابذة فی کل یوم فی ختم الجهبذة الی ما ینطق به العقد علیه وفی حمل النفقات
الی ما یعقد الیه من الصکاک من فلان العامل الی ذلک وضمنا ضمانه لامیر
المؤمنین ولعامله فلان ومن یقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه وما
یصیر فی قبضه علی ان نحضره متی طالبنا فلان العامل به من لیل ونهار ویوم

مقامه و من دونه بما یجب علیه و یلزمه الخروج منه علی الشرائط المذکورة
فی هذا الکتاب وحبسنا لم یصح ذلک علی ما اشترط علیه وکان علیه الخروج منه
مع ما یعقد علیه من الجهبذة ویکون جمیع ذلک لازما لنا مقه و من دونه حتی
یصح لامیر المؤمنین ولعامله ومن یقوم مقامه اخذنا بذلک جمیعا واشتاتا
وکل واحد منا علی حاله ومع فلان الجهبذ ومن دونه لایبری لحدی اخذنا الباقی
حتی یصح لامیر المؤمنین جمیع ما یجب له علی فلان الجهبذ و تصیر فی قبضه من
اموال سنة کذا وما قبلها وما بعد فاما انا علی تصنیاله وفلنا ایاه من قبل
الجهبذة وعلی ان کل واحد منا کفیل فی ذلک لاصحابه وضامن عنهم
دخلوا فیه و تضمنوه فی هذا الکتاب حتی لذلک ضامن عن بیننا و شاهدنا
عن غائبنا وملیئنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منا الا بالوفاء بما
ضمناه وعقدناه علی انفسنا شهد علی اقرارنا وقع بخطه و ثبت اسمه
آخر هذا الکتاب جمیعا الشهود المسمون فیه بجمیع ما فیه بعد ان قرئ علیهم
جمیع ما فیه فاقروا بمعرفته والزموه انفسهم فی صحة من عقولهم وجواز امرهم
علیهم وذلک فی شهر کذا السنة کذا [illegible] این کتابیست از این
عبدالله بن جعفر الامام المعتضد بالله امیر المؤمنین اطال الله بقاءه که نوشته
اند از برای عبدالله مشار الیه جمعی که خط خود در این کتاب توقیع و نشان خود
ثبت نموده اند و بر خود اشهاد کرده در این کتاب از عرب و ابناء عجم از اهل خراج
کوره قم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتها بقریب کذا
و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبه نموده باقامه و نصب کردن جهبذی که
اموال الخراج و ضیعتها بقم وکفایت و جمع او آید و این رسم بر ما جاری بوده است
الی یومنا هذا و بر ما واجب شد اقامه و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن
نفس و وجود او وانچه بدست و تحویل او آید پس ما اختیار کردیم و برگزیدیم از
بهر این معنی فلان بن فلان جهبذ را و ما او را نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم
تا اموال این کوره بهذه السنة الخراجیة و بقایای ما قبل آن در تحت الید و تصرف

او آید و ما ضامن نفس و وجود او شدیم وانچه از اموال الخراج بقبض و تحت الید
او آید مادام که جهبذ دست او باشد و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل
امیر المؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و با قبض و تصرفها و دادن
آنچه از مال الخراج استخراج کرده شود و انچه جاری مجرای او باشد بکوره و بلد
ما در این سال و بقایای ما قبل آن وانچه از کسور و کفایت که رسم عادت بدان
جاری است واجب و لازم شود و همچنین حق جهبذه و سایر وجوه اموال و سایر
وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آید بر انکه هر یک از کفیل و پایندان نفس این
جهبذ بود و هر یک از ما ضامن شود از انچه بقبض و تصرف او آید و هرگاه که طلب
حضور او از ما نماید ما او را حاضر گردانیم و از عهده انچه واجب بود برا و
بیرون آییم مبنی بر انکه مرجع این ضمان و بقایای آن در انچه در قبض او آید و
کسور آن تا آنگاه بود که کاتب روزنامج بعد روزنامجات از مال استخراج با اهل
دیوان رفع کند و برات بگذارانند که آن خراج برسانند و در دیگر ماهها همچنین
کاتب و نویسندگان در هر روزی تفصیل بنویسند و در حق جهبذ تا آنگاه که عقد
تا محضون جهبذ نوشته شود و در نفقه و اخراجات بردن مال الخراج به بیت
المال تا آنگاه که از فلان عامل جات و برات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ آید بتوقیعات
و علامات صحیحه پس فلان عامل سخن ما را در این معنی پاسخ داشت و فلان
بن فلان را جهبذ ما گردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید
و ما ضامن و صاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین و عامل او و فلان بن فلان
وکسی که قائم مقام و نایب مناب او باشد بنفس و وجود فلان جهبذ وانچه بقبض
و تصرف او آید و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر غایب باشد و اگر
بود و اگر بیگاه باشد و اگر بیگاه ما فلان عامل را حاضر کنیم و اگر او غایب
شود و ما از احضار او عاجز شویم از عهده هر انچه بقبض او آمده باشد و بر او
واجب و لازم شده از شرایط مذکوره در این کتاب بیرون آییم و هرگاه انچه بقبض
و تصرف فلان جهبذ آمده باشد صحیح شود با شرایط شروطی و واجبه که بر او

واجب بود بدان وفا نمودن و از عهده او بیرون امدن با انچه عقد نامه بذکر
ان مشیر بود از حقوق جهبذه جمیع انچه یاد کردیم واجب و لازم بود برفا با
حضور وجود جهبذه و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و انکس که
قائم مقام و نائب مناب او باشد صحیح و درست شود و منکر نکردد و همچنین
امیر المؤمنین و عامل او و انکس که قائم مقام و نائب مناب او باشد مخیر بود و
اختیار دارد در اینکه مطالبه این اموال از مجموع ما نماید و اکر خواهد از هر یک
ما مطالبه ان نماید و هر یک از ما قائم مقام و نائب مناب ان دیکر است با وجود
جهبذ و عدم وجود او و چون یکی از ما حصه خراج خود بر فلاند ذمه او از عهده
مال و خراج دیکران بری شود و همچنان ضامن بود تا هر انچه بر فلان جهبذ
واجب و لازم بود از شرایط مذکوره و هر انچه بقبض و تصرف او امده باشد
از مالهای سنه کذا و بقایای ما قبل ان از بهر امیر المؤمنین صحیح و درست کردد
و ما دام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت نماید و این اموال بدو مفوض بود و
این امر که در کردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین
هر یک از ما کفیل و ضامن اصحاب خویش بود انکسانیکه داخل این ضمان اند و درین
کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ما و حاضر از
غائب و توانکر از درویش و ذمه ما و ذمه هر یکی از ما بری نشود الا بوفا کردن
بر انچه ما ضامن ان شده ایم و عقد بران بسته ایم پس کواه کواه شدند بر اقرار
این جمع که بخط خود در اخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته
جمعی از شهود که نام ایشان در اخر این کتاب ذکر رفته است بهر انچه در این کتاب
مسطور است و مزید بیان انکه هر انچه در این کتاب مسطور است بر ایشان خواندند
و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن ان و بر نفس خود
واجب و لازم کردانیدند در حال صحت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ
تصرفات و ذلک فی شهور کذا [illegible] کذا احمد بن اسحق بن جعفر
جهبذ بنام خود باز داده است و ان بیستم این کتابیست که از بهر ابی عبدالله

بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین احمد بن اسحق فتوی عمرانی نوشته
است و منزل او بغم بوده است و این کتاب مبنی است بر انکه علی بن محمد بن سهل
عامل امیر المؤمنین بر خراج و ضیعتها بکوره قم در سنه عشر و ثلثمائه و بقایا
ما قبل ان مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که علی بن محمد بن سهل
عامل قم در حاصل شدن مال الخراج از ارباب احساس نمود که بتمامی حاصل
نمیشود و در ضمن ان بکمان بود در دست جهبذی که اموال الخراج این سال جمیعا
بقبض و تحت الید و تصرف او اید اینان مطالبه کرد با قامه و نصب کردن
جهبذی دیکر که خراج کوره قم با سرها بقبض و تصرف او اید و بحوالی او بوده
بنویسد که ما او را نصب کردیم و ضامن او و انچه بدست و تصرف او اید شدیم
پس مجتمع شدند که جهبذی را اختیار کنند و ضمان نامه او بنفس و بمال با
امیر المؤمنین باز دهند و بعد از ان علی بن محمد درخواه کردند که هر انچه درد
این سال از خراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود ارند تا بتمامی
بقبض و تصرف من اید و مصحح کردد و بعد از ان به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل
کنند تا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستور انها و برانها علی بن
محمد با کسی که قائم مقام او باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز درخواه
کردم از علی بن محمد که در کردن من اندازد و بمن مفوض نماید و رجوع کند انچه
ارباب خراج بعد اختیار نموده اند از برای او و مرا ضامن و صاحب عهد کرداند
بدانکه من قیام نمایم و باینم و مال و خراج سنه عشر و بقایای ما قبل ان بتمامی
بقبض و تصرف خود ارم و مؤدیان و اهل خراج را بر رسومها و عادتهای صحیحه
که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از کذاردن و رسانیدن
کسور و کفایت سلطانیه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت عمال پیشین
مقرر دارم و هیچ چیز بران زیاده نکنم و طریقتی نا پسندیده با ایشان سپریم
و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد حیفت و میل روا ندارم و با ایشان جز
بعامل و عدالت و نصفت زنده کانی نکنم و بهر وقت و ساعتی که بعضی از اموال

خراج بمن فرود اورده اند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس
کاتب روزنامچه که از قبل اهل خراج کرده باشند تا برجهابذه مشرف و ناظر
باشند وان ساعت وروز در ان برات یاد کنم در هر ماهی انچه در روزنامچه
او فرود اورده باشند و کاتب روزنامچه ان ثبت نموده و مفصل نوشته
باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچه جملها این دوازده ماه
با برات و کاتب روزنامچه و تفصیل این موافق بود بی زیاده و نقصان و
انچه از این مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل میباید کرد نقل
کنم و وزن نمایم و اجرت نقاد و وزان و سایر اخراجات اینها از مال سلطان
احتساب نمایم و حساب نکنم و کرایه و اخراجات چهار پایان که بدیشان مال
به بیت المال رود نقل رود و همچنین بدرها و اجرت رسول و نویسندگان
و جز ان از نقصانات و اخراجات از مال سلطان نبود بلکه از انچه از ارباب خراج
بعلت اجرت جهبذ و حق وزان و وزن استده باشم در ان صرف نمایم چنانچه
بدان وفا کند و زیاده باید بران و هر انچه از فضل و زیادتی صرف و اجرت
سایر مصلحتها اموال الخراج بغم در شهور خراج سنه عشر و ثلثمائه اخر
ان انقضاء وانتهاء ماهها ی خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و
مونت که بر من واجب و لازم بود چنانچه در دیگر جهبذها بدان لازم شده باشد
اقتداء و تتبع کردن بدیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و
همچنین انچه فاضل اید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت
نموده باشد مثل نویسنده که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب
هر او مال بود تا انگاه که بیت المال فرود اورد و تصحیح نماید و انچه فاضل
اید از وجهی که از ادر بهای کاغذ و کرابر هیانها و زنبیلها و توبرها و جز ان
از نفقات و ان هزار و سیصد دینار است مجموع یاد کردیم به بیت المال برفا
و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ چنانچه در این دوازده ماه
از ماهها ی خراج سنه عشر و ثلثمائه بهر ماهی انچه واجب شود بضبط و تحصیل ان

صد و هشتاد دینار و دو دینار و دو دانگ دیناری بود بر سا... انکه از وقت ان ظهر
نمایم با انکه در ادای ان عذری و علتی وحجتی انگیزم و هر انچه در این کتاب بر من
شرط کرده شده مخالفت نمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج و جز اینها
از نمودن اموال بعدالت و انصاف چنانچه عادت سایر جهابذه و رسوم
ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت مراد و انچه از او در خواست
کردیم و مرا ضامن مال گردانید و من ضامن ان شدم بر وجهی که در کتاب بیان
و صفت و شرط کرده شد ذمه من از این ضمان بری نشود الا به بیرون امدن
از عهده ان بعموم مذکور در این کتاب و من بر این جمله بر نفس خود گواه گرفتم فی
شهر ربیع الاول سنه احدی عشر و ثلاثمائه و من در کتابی با فهم عمل و دستور
ناطق بقدر منفعتهای جهبذ چنانچه نوشته بود ند که جهبذ بغم بهر هزار دینار
از اجرت جهبذ بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند چنانچه
بدین بود و شش دینار و دو دینار و دو دانگ و نیم دیناری برسد پس انچه در
دست جهبذ بماند از هر صد دینار پنج دانگ نیم دیناری باشد چنانچه در
هر هزار دینار و نه دینار و دو دانگ جهبذ را بود و مبلغ مال کفایت نمودن بدین
کفایت صد و هفتاد هزار درهم بود است زر طلا یکهزار و پانصد و ده
دینار و همچنین بر جهبذ واجب و لازم بود که رد کند و باز گردانند از فضل
وزن و جبر نقصان در ماهها ی خراج شهر و ان صد و هشتاد هزار درهم است
بهر هزار درهم پنج درهم باز گردانند چنانچه نهصد درهم بود والله اعلم

[illegible]

مراد بخراج ولد الاب انست که از هر قبیله انکس که مشهور و معروف بود خراج ان
قبیله بنام ان شخص باز خوانند و از اخراج ولد الاب گویند چنین روایت کرده
اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بغم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفتند که
در قدیم رسم چنان بوده است که عامل بغم ده مرد را از بزرگان عرب بغم ضامن
وظیفه مال الخراج گردانیده اند و با اسم سلطان بر ایشان عقد نامه بسته اند

و مهر کرده اند و امر ما را در باب خراج با این ده مرد بوده است نه بعاملی و
چون بعضی از ارباب خراج بحصه مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل در وی آورد
و آن ده مرد کفلاء بدانچه وقت زمان انقضای ضیعتهای ایشان از تدبیر و فکر مینمودند
کاه میفروختند و کاهی رهن میکردند و از اینجاست معنی سخن عبید الله بن
سلیمان وزیر در آن هنگام که صفیه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحه نزد با او
تظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس
وزیر نظر با کتاب و اصحاب خود کرد و گفت این زن از بنی عم خود بتم سبب این رسم
هیچ که در میانه ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت
میکند و آن چنانست که چون یکی از ایشان بسبب عجز بخراج خود خلل در وی آورد
و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه او را با او میفروختند و چون او باز می
گردید میگفت ضیعه مرا که بفروخت او را میگفتند که اصحاب ما بفروختند پس
چون میگفت که از انجز بر میگفتند اصحاب ما پس چون میگفت که بر آن کو امانت
میگفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست گردن مینهاد و تسلیم می
شد و حکم ایشان بضرورت بر او گذارده میشد پس این معنی در میانه ایشان
بدان رسید که پردهای ایشان دریده شد و درویش شدند و جلای وطن کردند
و چنین گویند که سبب اصل در این حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم
عاجز میشدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها و عناد [illegible] املاک و [illegible]
و وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمال
پس بضرورت عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج
میگردانیدند و بر ایشان چنانچه ذکر رفت عقود و ضمان مینبشتند و مهر
مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میانه ایشان مستعمل و معتاد
گشت چنانچه ذکر رفت پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف می بود انکار
این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال
بر ایشان میشد چنین گویند که چون علی بن هاشم بقم آمد و پس از او مفلح

ترکی و پس از او ماه دارای از این کفلاء ده کانه بجمله مال الخراج مطالبه نمودند و
هلاک ایشان در این سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم ابو القاسم
بن صدیم را بعراق بردند در خلافت معتضد بسبب شکایت کردن بنی اعمام او
از ولد آدم بن عبد الله از او پس از آنکه این رسم ما ورای ابو القاسم الزام کرده بود
بخراج ولد الاب پس واسطه که ابو القاسم سبب این رسم عرض کرد و کشف نمود
او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند و از آن نسخه ها
پس ابو القاسم معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بود
تا آنگاه که وفات یافت و همچنین علی بن ابی الهیجاء در روزگار ما و از این
سبب از شهر بیرون آمد و عبد الله بن احمد حماد درویش گشت و همچنین
جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بدحال شدند
و من در کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر مرد یافتم که ضامن مال الخراج قم
یکساله شده بودند و نسخه آن این است این کتابیست از از امیر المؤمنین فلان
و عامل فلان بن فلان بکورة قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان که از ما
فلان عامل در خواه کرد که ما را ضامن وظیفه مال الخراج این کوره لسنة
کذا گردانند و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمضاربه و محاسبه عقد
درهم بدیناری رایج چنانچه چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و
وزن آن برآنکه ما این مال بعضی جهید منصوبا از بهر این شغل فرود آریم
در نجوم اهل خراج بنجوان دوازده ماه است اول آن ماه خرداد از ماههای
سنه کذا و آخر آن ماه اردی بهشت از ماههای سنه کذا هر ماهی آنچه بقسط
واجب شود با آنچه ملحق شود بدان از تکمله و عجز و توابع و لواحق و سایر وده
رسانیدن آن دفعی و مطلی نمائیم و بهیچ علتی و حجتی اختلال و احتجاج نکنیم
و مال هر ماهی از وقتش و محلش باز پس نداریم و در این زمان دعوی هیچ
آفتی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین سبب باز جوشیدن چشمها و کاریزها
و نقصان عمارت و انزال و اندراک اسعار بهانه نیاریم و سخن نکوئیم و ندییب

خلل در آوردن خلل در آوردن و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان و چون از بعضی ما با بعضی شیء از این خراج مشغول و حوالت کرده شود آن بعضی مال از آن کس موضوع و مدفوع بود از جمله مال او و مضاف و ملحق بود با ضمان آنکس از ما که این مال بدو مشغول شده باشد پس ما اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما را ضامن او کردانیدند پس ما از برای امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قائم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمانی صحیح جایز لازم از جانب ما و ذمه ما از این ضمان بری نگردد الا بتمام بدان و از آن بیرون آمدن هر یک از ما در این زمان کفیل و پایندان اصحاب خود و ضامن است از ایشان مادام تا در این زمان داخل باشد و در این کتاب هر یک از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و توانگر از درویش ضامند و ذمه هیچ یک از ما بری نشود الا بوفا کردن بدانچه ما ضامن آن شده ایم و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قائم مقام و نائب مناب او باشد و عهد کردیم که ما را اگر خواهد با جمعا بدین مال مطالبه نماید یا پراکنده و جدا و چون یکی از ما نصیب خود را از مال الخراج بر ساند ذمه او بری نگردد از باقی نصیب دیگران تا آنگاه که جمیع مال ضمان استیفا نمایند و بستانند و بر این جمله جمعی از شهود که در این کتاب نام ایشان برده اند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود توقیع و نشان کرده اند و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب بعد از آنکه هر آنچه در این کتاب مسطور و مزبور است جمله حرفا بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفتان اقرار کردند و معترف شدند و بر نفس خود واجب و لازم ساختند در صحت عقول و جواز امور فی اموالهم و علیهم و ذلک فی شهر کذا سنه کذا والله اعلم بالصواب و خراج ضیعه‌های ایشان منسوب بوده بخیج نواب و از جیاز نام نهاده چنانچه از هر قبیله که معروف و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او نبشته و دفتر داران سالی که شدند و صفت داده مجمع

فلان و جمیع خراج نفر فرکرده بر احیاز چنانچه در این موضع ذکر میکنیم

احسان — ولد الاحوص از ابن جمله

حسین — ولد محمد بن سعد بن مالک بن الاحوص

حسین — ولد محمد بن سعد بن مالک

فیروزان — عبدویه کرد داماد و احمد بن محمد بن سعد و علی بن عبدویه

جعفران — محمد بن حسنه و الفرازنه و محمد بن حرب و اخواه عقیلی

حسنویه — احوص بن سعد بن مالک

حسین — ولد اسحق بن سعد بن مالک

فیروزان — محمد بن احوص

مسرودان — محمد بن اسحق و مصقلة بن اسحق

حسین — ولد زکریا بن سعد بن مالک

حسن بن	جمع او
ولد اسحق بن احوص الكبير	علی بن مالك بن سعد والقرادنه
مردم او	حسن بن
شوكه بن اسحق	ولد موسى بن احوص
حسن بن	قوم او
ولد مالك بن سعد	ايوب بن موسى ومطرف بن موسى
جمع او	حسن بن
مرزبان بن مالك	ولد حسين بن سعد بن مالك
حسن بن	مردم او
ولد ابی خالد زكريا بن مالك بن احوص	ميلويه ومملويه وغيرهم
قوم او	حسن بن
[illegible] بن ابی خالد ومحمد بن حفص [illegible]	ولد عيسى بن سعد بن مالك

حسن بن	مردم او
ولد عامر بن سعد بن مالك	علی بن عيسى بن يعلی بن عيسى و پسران حسن بن علی
جمع او	حسن بن
عبدويه بن عامر	ولد محمد بن مالك بن احوص
حسن بن	قوم او
ولد سعد بن احوص	وحسن بن [illegible]
مردم او	حسن بن
جعفر بن محمد بن سعد وحروج بن سعد وعلی بن عبديل	ولد محمد بن احوص
قوم او	اجداد
ابرهيم بن شاذوكه وسهل بن ابرهيم	ولد عبد الله بن سعد وال طلحه
حسن بن	حسن بن
ولد عمران بن عبد الله	ولد ابی بكر بن عبد الله

قوم او — مردم او

عامر بن عمران و یحیی بن عمران و ابوهیم بن حسن عامر

احمد بن حماد و عبدویه حماد و معاویه ابی بکر

حیز — حیز

ولد عبدالله بن ابی بکر

ولد ادم بن عبدالله

جمیع او — اهل او

علی بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابو طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر

ابوالقاسم بن ابی الصندیم

حیز — حیز

ولد الیسع بن عبدالله ابی بکر

ولد عمران بن عبدالله

جمیع او — قوم او

حمزة بن الیسع و سهل بن علی

ابی غسان مالک علی بن عامر و عبدیل بن مالک و ابی عبدالله الحسین بن علی غسان

حیز — قوم او

ال طلحة بن عبدالله بن سائب بن مالک

عیسی بن موسی و علی بن عیسی و محمد بن علی بن عیسی و ابو محمد بن عبدالله و اخوه ابوجعفر محمد بن علی و ابنه ابوالحسن محمد الطلحی

حیز ولد الاباء

بدان سبب ایشان را بولد الاباء نام نهادند که عدد ایشان و اسباب ایشان ولد عبدالرحمن بن عبید بن سعد و الیاس بن عبدالله و عبدالله بن عبدالله و محمد بن عبد الله و شعیب بن عبدالله و عبدالملک بن عبدالله و داود بن عبدالله و موسی بن عبدالله و عیسی بن عبدالله و یعقوب بن عبدالله

[illegible]

بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امروز رسم خراج بقم بزرگتر بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان اخبار و ایغارات و استخراج جهبذ و از روسا و فیوج و فراشان و بوابان بسیار و بیحد بوده اند در خراج شدن اختیار جهبذ را بوده است و کاتب تاریخ و روزنامچه و اگر بر جهبذ شرف بوده اند بر عاملان قم از سبب آنکه اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی کردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که بهر سال بعضی در ایشان بماند و برسانند پس بوقت استخراج از ایشان مطالبه مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشان را سرنگون در میاویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشان را بدست فرو میگرفتند و اموال ایشان را بر میداشتند و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبدالله مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصه های عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و از اشعار خود کرد اینه اول آنکه از یکی عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بنا دادن آن و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حال و درویشم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان خانه در آویختند و از جیب او صرة از زر تا بزر درافتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس آنچه

که بر وی متوجه شده بود از آن صره دنانیر برداشتند و آنچه فاضل و زیاده
آمد باو رد کرده بودند و او را بازگشودند پس آن مرد عرب بازگردید و بحضر
مبعوث بر آنچه از او برداشته بودند برضا و ارادت او و همچنین حکایت کرد از
برای ابی الفضل بن الحسن العمید که یکی از عرب که معروف و مشهور بود
بکسر خراج یکی از عمال عم او را در نهان بخواند و مبلغ خراج او را از خاصه مال
خود بدو داد و گفت این را بستان و فردا بر سر دیوان که همه موبدان و دهقانان
حاضر باشند تو این مبلغ را بجهت خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند
و خراج خود را بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود
آن مرد عرب آنچه بستد و گفت بالرأس والعین هر آنچه فرمائی قیام نمایم و
از پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید پس چون موبدان و ارباب خراج را
بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از مال خاصه
خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع موبدان بدهد طلب خراج از او
کرد او بر عادت معهوده خود ابا کرد و امتناع نمود و گفت چیزی ندارم
که بدهم عامل او را نزدیک خود خواند و از او سؤال کرد پنهانی که مبلغ مال
خراج که من بتو دادم کجا بردی بیان بیع نمیبان و تو شرطی رفته است گفت
آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی پیش آمد در آن کردم و خرج نمودم پس چندانکه
که عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود
فایده و حاصلی ندید و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنکه خراج
بسیار بر وی متوجه بود جانی متواری شد و کیل او معروف باحمد بن محمد
الصلت بن العباس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد و خلوتی کرفتند و وکیل
قصه صاحبش با عامل باز میراند و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری
نماید و مسامحت فرماید و در میانه سخن نزدیک بر هم زدند تا ناگاه برجست و هر
دو خصیه عامل در دست کرفت و بفشرد و عامل فریاد بر آورد و آواز میکرد
و او را از آن منع میفرمود و او دست باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاهی
درشت با وی سخن میگفت و با او در میگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد
بست بعفو این مکروهی با احمد بن الصلت برساند و او را ایذا نکند و برنجاند
و خراج صاحبش باصلاح آورد و او را ایمن کرداند بعد از آن خایه عامل را رها
کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که غلات صاحبش بر نداورد و خراج او
سبک کردانید ابو الفضل چون این حکایت بشنید بسیار بخندید و از آن
تعجب نمود پس از آن ابو محمد گفت که اهل محله قرمان از فرسان عرب قم بوده اند و
انکسانی بوده اند که گفته انگیخته اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج
و کم کردانیدن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خوردی و خیره
میکردانیدند در کسر خراج و می آموزانیدند چنانچه مردم مرغان شکاری را
در حالت خوردی در طلب صید خیره کردانند و تعلیم دهند و بر اغالانند
و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچک تر از درخت
میکرفتند و پسران خورد خورد را بر روی می افکندند و بدان چوبها ایشان را
میزدند و در زبان ایشان مینهادند که بگویند الله الله ایها الاستاد تا مثل
حالی فقد وقع البرقان علی غلتی فافسدها و وقع الدود علی قطنی فاکله
فاجتاح الجراد والنمل سایر ما بقی یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن در حال
من بحقیقت که زنکار در غله من افتاد و از ان تباه کردانید و کرم واقع شد در
پنبه زار من و از ان بخورد و آنچه باقی ماند ملخ بکلی بخورد کودک در زیر چوب
این کلمات تکرار میکرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میکرفت چنانچه بوقت
حاجت او بدان متظهر میشد پس ابو الفضل دیگر باره بخندید و تعجب نمود
و بعضی از مشایخ گفته اند که این حکایات و روایات درست اند زیرا که هفت
قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه کردانیدن سراها
و فرشها و جامهای ایشان و اکداسبان و چهارپایان ایشان نیکو بود و
مرغان شکاری ایشان اطعمه و آب و علف بسیار بود و شاخهای ایشان
خوب بود و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بماحث

و شجاعت منتشر بود پس از این جهت بارها ایشان را بسبب خراج بلا و هلاکت
رسید اول آنکه نافرمانی کردند و عاملان مامون را فرمان نبردند و عصیان
کردند تا مامون علی بن هشام را با خیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشان را
بکشت و خراب کرد و مالی بسیار جمع کرد دیگر در خلافت معتصم بر روی
علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری
چند بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را خراب کردانیدند و سراها و منازل و
باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بدیشان رسانید پس
همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و معتز امتناع نمودند
از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد
تا کوشش کرد و مال بسیار جمع کرد و بعد از آن در خلافت معتمد مدتی چند
سال عصیان کردند و مادرانی را که کاتب از کوتکین بود منع کردند از آنکه در
شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله را جمع کرد پس همچنین
نافرمانی کردند در خلافت معتضد و عاملان او را غارت کردند پس معتضد
ابرهیم کیلغ را بفرستاد تا در میانه ایشان کوشش کرد و بعضی را بکشت و
بعضی را برده فرا گرفت و بعضی را از خانمان آواره کردانید یکی از اسباب هلاک
و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و ثانی هلاکت و نیست شدن ایشان
افتراق کلمه ایشان بود بعضی بعد از آنکه همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی از
ایشان افتراق و اختلاف و اختیاری گرفت و گروهی گروه شد و هر چند روز
بر جمعی دیگر کردی آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند و چون قضیه
پیش آمد تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری میگذاشت و آن همچنان در
توقف میافتاد پس چون حمزة بن الیسع والی ایشان شد و پس از او پسر او
علی بن حمزه و پس از وی عامر بن عمران و فرزندان احوص مخالفت نمودند و
متابعت نکردند و چون یحیی بن عمران و عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچ
کس او و دان موافقت نکرد و از او دور شدند تا غایت که علی بن هاشم با او

ظفر یافت و فرزندان عبدالله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان
کردند تا او را بکشتند و همچنین با محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبدالله
جبله و غیر ایشان خذلان کردند تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و
ایشان را بکشتند و بیشتر از این علی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را
خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند پس جعفر را
بکشتند و علی بن خزرج را محبوس کردانیدند و مدتی محبوس بود تا آنگاه
که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب
ایشان را بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند و همچنین گاهی
غالب شدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جبل دیلم بدین ناحیت غلبه کردند
پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند نعوذ بالله
من سوء العواقب ذکر [illegible] که آنرا باصطلاح قم ماهیانه
میگویند روایت کردند مرا یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره
قم اسمعیل جیلی امیر قم از قبل وشمکیر جیلی وضع کرده است و نهاده است در
سنه سبع و عشرین و ثلاثمائه و از جمله قواعد ناپسندیده او است و این
مشاهره مدتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این
در بلا و زحمت بودند تا آنگاه که جعفر بن احمد بن بابویه و حسین بن محمد
سرذابی در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس از او وضع کردند و
با اهل بازار نهادند هدیه نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روز بیست
در ایام خریف بعد از آن اهل قم از این در حضرت رکن الدوله رحمه الله شکایت
کردند و تظلم نمودند رکن الدوله قبول نمود که بوضع آن توقیع فرماید و حکم کند
و مبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است و آنرا در عقود عاملان
ذکر کرده بودند بر سبیل اجتناب تا آنکه یاد دهم ابوالقاسم کاتب والی شد مال
مشاهره را از اصل عقد باذن رکن الدوله و اجازت او و بعنایت ابی الفضل بن
عمید وضع کرد و دیگران بعلی [illegible] الامکر [illegible] ورسانیدن آن که از الشرح

میکردند و میستدند پس از آن مشاهره طریقی تا حید را بینداخت و پس از آن
صاحب الجلیل ایده الله در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه انجمر شهر ابهر بر
سرها قسمت میکردند از اموالی که از جروم نهاده بودند بینداخت و ایشانرا
از آن خلاص دادند [illegible] در اصل از برای
اصحاب سیارات و بدارفة منفی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملا
در نواحی قم تا دو روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمال وضع کردند و
بحضرت باز نمودند پس و بالی شد و اصلی گردانیدند که بهر حاجت بعیره
معلومه استخراج میکردند و این عین ظلم است پس از آن با رکن الدوله در این
باب شکایت کردند و تظلم نمودند او با مبلغ دویست دینار او ورد و زیاده
بر این طرح فرمود و ترک کرد والله اعلم بالصواب [illegible]
از این مال از برای کردان و حمایت کنندگان انکسانیکه در این روزگار غلبه
کرده اند و بر اکنت شده قسمت کرده اند و ستده و چون این طایفه مطیع و
فرمان بردار شده اند بر این ضعف عذر اقتضا کرده اند و نیز اهل ضیعتها
بعلت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود
بمثل این تکلیف کرده اند و ستده و هیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی و
نافرمان بوده اند اقتضا کرده اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است
زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه کرده اند و وضع کرده از برای حمایت و
رعایت بوده است که نگذارند که هیچ آفتی از ارباب خراج بهیچ وجهی
مضرتی و مکروهی برسد و احوال و املاک و اولاد و اهالی ایشان از همه
آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از کون و ملکی وظیفه خراج
بستانند باید که بر ایشان مشفق بود و حاضر نگذارد که هیچکس ایشانرا
تعرض رساند و از این جهت بزرگان گفته اند که الحمایة ثم الجبایة یعنی وظیفه
اولا آنست که رعایا را حمایت کنند و در حق ایشان شفقت برد بعد از آن از
ایشان خراج بستانند و در این زمان و روزگار خراج میستانند و ملتجی

از نقاعات داغارت میفرمایند [illegible]
یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج ارباب جهت مصلحت عمال و مردمان او داده
اند یا ایشان بجود ستده اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده
اند ایشان ستده اند بعد از وظیفه خراج با مال الخراج ضم کرده اند تا آن نیز
رسم و دستور شده است این رسم از جمله رسمهای مستحدثات است و در ایام
عاملی شدن ابی شهاب عبدالله بن محمد بن اصفهانی بشهر قم نهادند در سنه خمس
و خمسین و ثلثمائه و ابن ابی هاشم مردی بیرحم بوده است چون او والی شد
قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و ضرائب خراج
ایشان پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار بر سبیل تحفه و هبه بر او دادند
و این مبلغ را بر اکره خود قسمت نمودند بمحاسبه هر هزار دینار یکدینار و نیم بعضی
اکار ملتزم آن میشد و از بعضی صاحب دار اینش مثل نصف و ثلث و ربع و
این وضع و قسمت را الخراج نام نهادند و چون ابوهاشم را معزول کردند و حساب
او باز دیدند این مال الخراج اصلی گشت تا غایت که تا بدین وقت میستانند این
نیز ظلم و جور است زیرا که این مالیست که ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند
تا بدیشان شری و مکروهی عاید نشود و نه از برای آنکه اصلی گردانند و بر ایشان
و بالی سازند و با وظیفه خراج ضم و ملحق گردانند [illegible]
که آنرا باصطلاح مرافق میگویند و رسوم عمال و عمل ایشان قم در ایام القدیم مال
خراج بر وجهی که در فصل سیوم گذشت مال الضیاع خاصه بر وجهی که در باب سلطان
مذکور است فریت نا باد کنارج وظیفه است صد و بیست دینار صد و ده
دینار و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یک دینار مال عرصه و اعشه
در بازار بباب الشاه دویست دینار تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال
خراج ده هزار دینار و ستینی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یکهزار و هشتاد
دینار و استخراج درهم ماهی از ماهیها پنجاه دینار مرفوع جهت مال جزیه اهل ذمه
مال اهل ذمه [illegible] صدقات زمرها و بناها [illegible] فصل وکیل و وزن

کاده ... متولی خوبلات ... ارزاق عرفا مثل حوض و شبان محلها
وفیوج دیوان یان و اعوان مبلغان هر بابی بوده باشد ... کاتب احباز
نویسندگان قبالات ضمانها ... نویسندگان بافتها ... متولیان غلات و
پنبه و امینان ... عاملان رستاقها ... اسیان بمهرزان و شهرود و علف
زارها و حق خراج از مکستان عارضان ... انچه در شهرود و مهرجان زراعت کنند
وادی قادص از زمین دینار ... انچه بشهرود زراعت کنند و انچه از انت
از ارتفاع و حاصل ان ... کسی که متولی شود از مواضع متوقع خراج بستانند و
ضامن کرده بدین معنی که از و بر چیزی بستده اند ... وکلا و امنا و ناظران در
محظور چون شروط ایشان نوشته شود ... اصحاب وقف ... این رسوم
و مرافق در ایام سلطان بوده اند و از انجمله انچه وقف اصحاب وقف و زمان
انقضاء ان میکنند بستانند و ان دیگر نیستانند دیگر اخبار و روایات که در
باب وجوه اموال صدقات امده اند یافته در کتاب ابی بکر صولی از ذکر وجوه اموالی
ان اموال که رسم انجنان بوده است که از ان به بیت المال نقل کنند و ذکر اصناف
و انکسانیکه برو واجب باشد پس من از ان بعد از ذکر وجوه اموال قسم یاد میکنم هر
چند که از شرط این کتاب نیست زیرا که دانستن ان فایده ایست صولی گوید که
اموال سه صنف اند فی و معدن و انچه دریا بدر اندازد و وجوه فی پنج اند
از انجمله انچه خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است از انچیزی که بباید در شهر
که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و منتقل شدن سرایها و منازل از
اسم کفر با سلام پس ان فی بوده نه غنیمت وجه دوم جزیه روس اهل ذمه وجه
سیم انچه از نصارای بنی تغلب بستانند و ان زکوة است مضاعفه دیگر وجه
چهارم انچه از تجارات اهل ذمت بستانند وجه پنجم انچه از تجارات مشرکانی
که بعهد و پیمان در بلاد اسلام در ایند از تجارات اهل ذمه نصف عشر بستانند
و از تجارات اهل شرک عشری مال دوم معدن و وجوه ان چهار نوعست اول
کنج است و ان مالیست که در جاهلیت کفار از دفن کرده باشند هر کس که انرا

بیابد

بیابد خمسی از ان بسلطان دهد و چهار خمس خود را بردارد دوم از وجوه
معدن موضعی که در ان زر و نقره و ارزیز و مس و روح و اهن یابند در ان
خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که حکم کنج دارد خمس از ان بسلطان دهد و
چهار خمس دیگر خداوند معدن بردارد و اهل حجاز میگویند که حکم زکوة دارد
سیم
مال سیوم هر انچه بر روی دریا یابند از عنبر و لولو و در ان خلاف کرده اند اهل
عراق میگویند که در ان هیچ چیز از خمس و غیر ان واجب نشود و ان بمنزله صیدست
و غیر ایشان میگویند که در حدیث عمر بن الخطاب امده است که یعلی بن منیه
که عامل یمن بود نامه نوشت بعمر بن الخطاب که مردی عنبری در کنار دریا یافته
است حکم ان چیست عمر بجواب نوشت که ان سیبی است از سیبهاء خدای و
در ان و در هر چه که از دریا بیرون اید خمس واجبست پس ابن عباس گفت
که این رای نیکست مال چهارم غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان
در ان خمس واجبست مال پنجم صدقاتست و ذکر ان در موضع ان
بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز
چنین گوید صولی که هر چه از زمین حاصل شود ده یکی از ان بباید دادن چون
ان غله پنج وسق بود و وسق عبارتست از شصت صاع است پنج رطلست و ثلث
رطل بغدادی بقول اهل حجاز و نزدیک اهل کوفه صاع عبارتست از هشت
رطل بغدادی است بشرط انکه این زرع و کشت اب رودخانه یا اب باران
خورده باشد و اگر ان کشت را بدولاب و مانند ان مثل اب کاریز و جز ان
که در ان زحمتی کشیده باشند نصف عشری بباید داد و همچنین در روایت
شعبی امده است که چون اب بدلو دهند نصف عشر بباید دادن و انچه از رود
خانه اب خورد عشری و همچنین صولی گوید که خمس از ان کسی است که حقتعالی یاد
کرده است انجا که میفرماید وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ
لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ یعنی یکیهم از ان
خداست و یکیهم از ان رسول خدا و یکیهم از ان ذی القربی یعنی خویشان نبی
که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف و بنی المطلب بن عبد مناف اند خاصه بنی

عبد مناف که حق تعالی نامزد کرده است زیرا که پیغمبر از برای بنی هاشم و بنی عبد
المطلب تعیین کرده است تا غایت که عثمان بن عفان در باره بنی عبد مناف با رسول
سخن کرد که ایشان را نیز داخل گرداند رسول فرمود چنین نکنم چو بنو عبد المطلب در
جاهلیت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد
و تشبیک زد بدان و گفت که بنو مطلب با ما مانند این انگشتانند متصل بهم و سهمی
از آن یتامی که نه از بنی هاشم و عبد المطلب باشند و سهمی دیگر از آن مساکین که
نه از بنی هاشم باشند و عبد المطلب و قومی دیگر گویند که مراد یتامی و مساکین یتامی
و مساکین عبد المطلب بنی هاشم اند و دیگر از آن ابن السبیل که از آن مهمان و رهگذری
باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند بعضی گویند که آنچه فرموده است
فان لله خمسه مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یک سهم از آن خداست
همچنانکه در عرب گویند هذا لله و لک این خدا راست و ترا و اعتقک الله و اعتقک
یعنی خدا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم و در این هر دو سخن مراد خدا نیست بلکه
از برای مفتاح کلام و تفأل ذکر خدا آورده است و خمس پنج سهم است و شش
سهم نیست و قومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم دست مبارک فرا کردی و آنچه در دست او آمدی از برای خانه
کعبه بنهادی و فرمودی که سهم خداست و این روایت مالک است و آنچه باقی
بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی از آن رسول خدا باشد و سهمی از آن ذی القربی
و سهمی از آن یتامی و سهمی از آن مساکین و سهمی از آن ابن السبیل و ابن عباس گوید
که مال خمس چهار ربع است ربعی از آن رسول خدا و قرابتان و آنچه خدای فرموده
است لله و للرسول این دو سهم از آن قرابت رسول است و رسول از آن نصیب
نمیگرفت پس ربعی از آن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی از آن مساکین و
ربعی از آن ابن السبیل باشد و قومی دیگر گویند که سهم خدا و سهم رسول خدا یکی است
و رسول خدا بعضی از مال خمس به هر کس که مصلحت دیدی بخشیدی و باقی بیتامی
و مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است بدادی و در آنچه صلاح مسلمانان
بودی در آن وقت آن عدل است و آنچه فرموده است عین حق و صواب است و
بعد از وفات رسول در سهم او و سهم ذی القربی خلاف کرده اند بعضی گفته اند که

سهم ذی القربی از آن قرابت رسول علیه السلام است و بعضی دیگر گفته اند که از آن
قرابت خلیفه است و سهم پیغامبر علیه السلام است پس از او از آن خلیفه است پس اتفاق
کرده اند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل و عدت و ساز لشکر در راه خدا
و مصالح مسلمانان صرف کنند و در ایام ابوبکر و پس از او این دو سهم در خیل و عطاء
مسلمانان خرج میکردند و صرف میشود اما مال صدقات که آن زکوة است مستحق
آن هشت صنفند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین
وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم میفرماید که مال صدقات
از آن فقرا و مساکین است و از آنها که مال صدقه فرا جمع کنند و در آن سعی نمایند
و از آن جمعی که نه اهل اسلام باشند فاما بسبب عطیه مدد مسلمانان نمایند در کار
زار کردن با کافران حرب و بندگانی که در دست خواجه گان خود در رهند و جمعی
که قرض بسیار بر ذمه ایشان باشد و از گذاردن آن عاجز باشند بشرط آنکه در
ملاهی و مناهی صرف نکرده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد
و پل و رباط و غزات و رهگذری که از شهر و منزل خود دور باشند و فقیر نزدیک
لغة کسی بود که قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل شود و او را کافی بود و زیاده بر آن هیچ
و در این سخن احتجاج بقول راعی میکند   اما الفقیر الذی کانت حلوبته
وفق العیال فلم یترک له سبد   و مسکین هم نزدیک لغة کسی بود که او را قوت نبود
و شافعی میگوید که مسکین فقیرتر است که اهل لغة چنان گفته اند [illegible] بقول حق
عز و جل که میفرماید اما السفینة فکانت لمساکین این جمع که خدا وند کشتی بودند
حق سبحانه و تعالی ایشان را مساکین خواند پس مسکین کسی بود که بعد او را چیزی بود
نه آنکه او را هیچ نبود و در سهم مؤلفة القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که در
این وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته اند و سهم
ایشان راجع است با سهم دیگران و داخل است در آن و بعضی دیگر گویند که شاید
امام کسی را مصلحت بیند او را الفت و دلخوشی دهد و چون مصلحت خود در آن بیند

واین سهم ازان او باشد اما سهم عاملان بر صدقات امرا ایشان با امام است انچه مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد برقاب انست که بنده را از مال زکوة باز خرند و ازاد کنند و شافعی گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و ازاد نکنند لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده از مال الکتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال الکتابت بخواجه دهد و ازاد گردد و مراد بغارمان قومی باشند که قرض شده باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند و فی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دینست و بعضی دیگر گفته اند که انکسانی اند که با جمعی که مال زکوة ندهند و منع کنند کارزار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند و ابن السبیل مسافر غریب که در سفر از نفقه خود عاجز گردد از مال صدقه انقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل ابن طریقست

ذکر احکام زمینها

حموی گوید که در زمین سه حکم است زمینی که عشر از حاصل ان باید دادن و ان زمینی است که ازان عرب باشد و زمینی که ازان مطوع با بکراهیت اسلام اورده و زمینی است که مسلمانان بغنیمت با بخشی ازان امام بوده باشد میانه مسلمانانی که ان دیار را فتح کرده باشند مشترک بوده و زمین سیوم زمینی است که بعد ازانکه با پرشده باشد و از جمله موات گشته کسی ازا احیا کند و ابی از برای ان بیرون اورد با چشمه پدید کند ان زمین حکم زمین عشر دارد الا ان اب که بدان زمین روانه کرده باشند از اب خراج بود پس ان زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملک ایشان باشند و در اسلام خریده باشند هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود اگر اب از رود خانه یا اب باران خورده عشری ازان بدهند و چون بدولاب و مانند ان از کاریز و غیران اب داده باشند نصف عشری بدهند چنانچه از پیش یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معین انچه بران صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملک ازان ایشان بود و دیگر زمینی که بجلت و کارزار بگیرند در ان خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل ان جماعتیست

خمس ازان بدهند و باقی بر ایشان بگر قسمت کنند میان انکسانیکه ان ناحیت را فتح کرده باشند و سهم اول ازانکسانی بود که حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است چنانچه رسول صلی الله علیه واله کرده است و قومی دیگر گویند که حکم ان با امام است اگر خواهد از اغنیمت کرداند چنانچه رسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده است که در فتح حنین اگر خواهد از اف کند و ازانجا نه خمس دهد و نه قسمت کند و بر کافه مسلمانان وقف باشد علی کرور الشهور والاعوام چنانچه عمر در ایام خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سوادی را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن عمر گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند ازان ایشان چه بود و نیز میترسم که بسبب قسمت انها میانه شما بجنگ افتید پس ان دیار را با هل سواد مقرر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج مینهند و راوی گوید که رسول خدا صلی الله علیه واله باقطاع بجمعی بیابانی و کوهستانی که عبارتست با بیض بن حماد مارکه باقطاع بداد پس مردی رسول را گفت یا رسول الله اب عد تو باقطاع بدو دادی مراد باب عد انست که مسلمانان عمد و قصد کرده بقطع ان و محروب و جنات سخر کردانند تو او را باقطاع با بیض دادی رسول فرمود تا رد کرد انید و با مضاء ان حکم فرمود چون ان مرد گفت اب عد رسول صلی الله علیه واله بدید که ان چیزها ان مردم مشترکست و رسول خود هیچ مومنی و معاهدی باقطاع نداده است و بدین سنت اقطاعات جاریست و خلفا پس از وی ایضا باقطاع حکم کرده اند و روایت کردند از طاوس که رسول فرمود که زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازان خداست و ان ازان شما است یعنی که باقطاع بمردم دهند اما شهرهای مسلمانان دو صنف اند ابادان و خراب زمینها و منازل ابادان ازان صاحبش بود و زمینهای خراب موات بود و ضم اند بعضی انست که مردم مالکان شوند وازان نفع و معمور کردانند و بعد ازان خراب کردد و موات شود این زمین ازان خداوندش بود و هیچ کس بی اذن و دستوری خداوندش در ان تصرف نماید و حکم زمینهای ابادان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمینی

که رسول صلی الله علیه واله فرموده است من احیی ارضا مواتا فهو له یعنی
هرکس که زمین خراب ومواتی را زنده کرد آن زمین از او بود واحیای زمین
ان بود که تو زمینی را که در ان منازعی ومخاصمی نبود از دو حوز وتصرف خود
در آوری وآب بر تخت ودرختزاری بیان روانه کردانی ودر آن عمارت وبنا
نهی ونشان احیای زمین چهار نند دو ظاهر ودو باطن اما انچه ظاهر بد بنا
نهادن ودرخت نشاندن است وان دو که باطن است بر کرفتن جوی وکندن
چاهست وگفته اند که هرکس را که معدنی را باقطاع بدو دهند او مالک او
شود همچو مالک زمین وبعضی دیگر گویند مالک ان شود تا در ان عمل نکند
والا باتصرف او کذارد که در ان عمل کند [illegible]
کذا از اهل علوم روایت کرده اند صد فروزکوة چهارپایان بعهد در روزگار
سلطان اعز الله هر سال چهارپایان را میشمردند وضبط میکردند وبعد از ان
زکوة ان میستدند ودرین روزگار بلکه دو هزار حیثی بعدیت ان مالی معین
شده است نمیشمرند وسال بسال میستانند ودر سنه اربع وستین وثلثمایه
در وقت عامل شدن ابی عبدالله الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاتب
در شهر قم زیاده برهزار دینار اضافت کردند وتکمله مال صدقات کردانید
والله اعلم پس انچه زکوة ان واجب است از چهارپایان یکی شتر است بشرط انکه
در صحرا مدت یکسال تمام چریده باشند وبار نکشند هر پنج شتر یک گوسفند
بباید دادن وچون بده رسند دو گوسفند وچون بپانزده رسند بنت مخاض
بدهند یا ابن لبون تا سی وپنج وبعد از ان بنت لبون بدهند وچون از ان بگذرد
وبچهل وپنج برسد حقه بدهند وبشصت جذعه بدهند وبهفتاد وپنج دو
بنت لبون بدهند وبنود ودو حقه بدهند وچون بصد وبیست رسد بهر
پنجاه حقه بدهند وبهر چهل بنت لبون وهمچنین بدین دستور هرچند که
زیاده شود میدهند وصحولی در کتاب آورده است که از پنج شتر یک گوسفند
بدهند تا انکاه که به بیست وچهار برسد واز بیست وپنج تا سی وپنج بنت مخاض

بدهند تا چهل وپنج وچون بچهل وشش رسد حقه ای سن بدهند تا بشصت و
چون بشصت ویکی برسند جذعه بدهند تا هفتاد وپنج وچون بهفتاد وشش
رسند دو بنت لبون بدهند تا بنود وچون بنود ویک رسند دو حقه بدهند تا
بصد وبیست وچون بصد وبیست ویکی رسد سه بنت لبون بدهند پس همچنین
بهر ده که زیاده میشود سال عمل کردد تا فریضه زیاده میشود تمام شد حکایت صحولی
دوم انچه زکوة بدان تعلق میگیرد گاو است که در صحرا چرد وکار نکنند از سی گاو
تبیعی یا تبیعه ای سه ساله یا جذعه بدهند وچون چهل تمام شود بقره مسنه بدهند
وچون بشصت رسند دو تبیع یا دو جذع یا دو جذعه بدهند وچون بهفتاد
رسند بقره مسنه وتبیعی بدهند وچون بهشتاد رسند دو گاو مسنه بدهند
وچون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سه بقره مسنه
بدهند وبهر سی تبیعی وانچه میان دو نصاب باشد از ان چیزی ندهند واز ان
اوقاص گویند وصحولی ایضا چنین میگوید ودر اخر سخن خود یاد کرده است
که چون از نصاب بگذرند هرچند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعه بدهند واز
هر چهل مسنه وبعد ازین اختلاف در لفظ میان او ومیان دیگران خلافی دیگر
نیست سیم گوسفندان بهر چهل گوسفند که علف از صحرا خورند یک گوسفند
بدهند تا انکاه که بصد وبیست رسند وچون صد وبیست ویکی شوند دو گوسفند
بدهند تا انکاه که دویست شوند وچون دویست ویکی شوند سه گوسفند
بدهند تا انکاه که بچهارصد برسند چون بر ان زیاده شوند چهار سر گوسفند
بدهند بعد از ان که بهر صد که زیاده میشود یک سر گوسفند میدهند وانچه از
میان بعد از انکه بچهارصد رسیده باشند فاضل وافزون بود از ان چیزی
ندهند مادام تا صدی دیگر زیاده نشده باشند برین دستور وحساب هم
کنند تا عدد ومال باخر رسد چون از گوسفند وگاو وانچه واجب شده باشد
نیابند بلکه بالاتر ان یابند یا کمتر از انچه بقیمت وسال بالاتر باشد بدهند
وتفاوت باز ستانند واگر ساعی وعامل صدقه کمتر از حق خود بستاند صاحب مال

آنچه عامل بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند و صاحب مال چون
خواهد که از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد
و آنچه بیکجا جمع بود متفرق و پراکنده نگرداند و آنچه پراکنده باشد جمع نکند از
خوف دادن زکوة و چون بیکدیگر آمیخته شده باشند بسویت باز بینند و
حساب کنند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند معوار و عیب بود یا پیر بود
ندهد و نستد صدقه گیرنده آنکه چهارپائی که نتاج آن نزدیک بود فرا گیرد و نبرد
و نه آنچه راعی شیران خورده و نه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردن کرائم
و نفیس نکند الا مگر که خداوند مال بدان راضی بود و قاعده در زکوة ستدن
گوسفند آنچنانست که اولا گوسفندان را فراهم آورد و بیکجا جمع کند بعد از آن
دو بهره گرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام را که خواهد فرا گیرد بعد از
آن عامل آنچه واجب بود در فرایض آن بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه
دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهارپایان ارباب صدقه در موضع
جمع کند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال آن باشد که بسبب آن موضع
بدیشان مضرت رسد و از هر کس که صدقه گوسفندان بستانند براتی و آنچه
ستده باشد بجهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و حلیه
و نشان او بنویسد و آنچه از فرایض جمع شده باشد بمن یزید بفروشد و در
فروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و عظمت و مصلحت مسلمانان مستحقان
زکوة دادن بجای آورد و هیچ کس را بر خریدن آن اکراه ننماید و جبر نکند
و همچنین صعولی یاد کرده است که زکوة در آنچه ما یاد کردیم واجب نشود
مادام تا سائمه نباشد و مراد بسائمه آنست که در چراگاه زاری که همه مسلمانان
در آن یکسان بود چریده باشند چه اگر ایشان از خاصه مال خود علف داده
باشد زکوة در آن واجب نبود هر چند که نصاب برسند و اهل حجاز گویند
در اسب و بنده و دواب و حبوب زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و آن نیز از دادن
نباید و یاقوت و مرجان و جامه و همه عروض از قشه و امتعه نیست الا

زکوة تجارت که در آن ربع عشر واجبست چنانچه بهر بیست دینار نیم دینار
بباید دادن و هر دویست درهم پنج درهم و در حلی و حلل خلاف کرده اند چون از
زر و نقره بود و از جواهر هیچ چیز نمی باید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند
چه در هر مالی که آن از برای تجارت بود از مثل جواهر و متاع و قماش و بنده و آن
ربع عشر قیمت آن در آن واجب و لازم شود بدهند و در اسب خلاف کرده اند
و همچنین در بندگان که کافر باشند و از برای تجارت بود و از بندگان مسلمان
زکوة فطر بباید دادن و چون کافر بودند و از برای تجارت دارند در آن خلاف
است و روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که او فرمود لیس فی الجبهة
ولا فی النخة ولا فی الکسعة یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکوة واجب نیست و مراد
از جبهه اسبان اند و نخه استران و کسعه دراز گوشان والله اعلم بالصواب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابیست از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال الخراج و ضیعها بحم لسنة
کذا بدو سپردم من زکوة گوسفندان تو ببلاد قم فرجعته بکتاب السندم و قبض کردم
هر کس از اعمال و اعوان که بر تو رسد باید که معترض تو نشود الا بوجه صواب و سبیل
خیر ان شاء الله و کتب فی المحرم سنة کذا نقش انگشتری که براتی بر آن مهر کرده اند بسم
الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیر المؤمنین علی الصدقات بجم سنة کذا

[illegible]

از شتر و گاو و گوسفند از روایت صعولی و غیر آن شتر بچه ناقه در آن ساعت که بر
زمین آید پیش از آنکه بداند که نر است یا ماده از اسبیل و حوار گویند پس اگر نر بود
سقب گویند و اگر ماده بود حایل و همچنین حوار گویند تا آنگاه که از مادر جدا
گردانند پس از آن فصیل گویند و چون بدان وقت رسد که چیزی بر آن توان نهادن
و آن گاهی بود که در سال دوم در آمده باشد از آن ابن مخاض گویند و چون ماده باشد
از آن بنت مخاض گویند تا آنگاه که سال سیم بر او در آید پس ابن لبون و چون سال

ثنی تمام شود وششم درآید ثنی وثنیه کویند ودرسال هفتم رباعی ورباعیه ودر
سال هشتم سدیس وسدس مذکر ومؤنث یکسان باشد دران ودرمجموع این
حالات که یاد کردیم نر را بکر کویند وماده را قلوص چون سال نهم درآید بازل وبازله
کویند وچون بدین مرتبه رسید نر را جمل کویند وماده را ناقه وبعد ازان
کویند مخلف عام ومخلف عامین وچون بزرک شود ودندان ناب او بزرک
کردد نر را عود خوانند وماده را عوده وان در وقت چهارده سالکی بود و
درحالت بزرکی نیز از انجمدین نام میخوانند وماذکران میکنیم وبیان اختصا
مینمایم بچه کاو چون از مادر بر زمین آید عجل کویند پس تبیع تا انکه
کرهشت ماهه شود پس از ان جذع کویند تا انکاه که یکساله کردد وچون در
سال دوم درآید نر را ثنی کویند وماده را ثنیه ودرسال سیوم رباعی و
رباعیه ودرسال چهارم سدیس وسدس نر وماده دران یکسان باشند
ودرسال پنجم صالغ وصالغه ونیز از درسال دوم جذع کویند ودرسیم ثنی
ودرچهارم رباع ودرپنجم سدیس ودرششم صالغ کویند بچه
کوسفند چون از مادر بر زمین افتد اکر از میش باشد واکر از بز واکر نر باشد و
اکر ماده او را سخله وبهمه کویند وچون چهار ماهه باشد واز از مادر جدا
کرداند فصیل کویند پس چون از بز متولد شده باشد نر را جفر کویند وماده را
جفره وچون قوی تر کردد عریض کویند پس عتود ودرمجموع حالات نر را جدی کو
وماده را عناق وچون از میش بود حمل وخروف کویند وماده را رخل وخروفه
ودرسال دوم جذع وجذعه کویند اصمعی میکوید چون هشت ماه بر او بکذرد
یا نه ماه تا ماشان از ان جذع کویند ودرسال سیم ثنی وثنیه ودرسال چهارم
رباعی ورباعیه ودرپنجم سدیس ودرششم صالغ وصالغه ودرهفتم سالغ
وسالغه ونیز کویند چون بجمع رسید نر را تیس کویند وماده را عنز
بچه اسب چون از مادر بزاید وبر زمین آید نر را مهر کویند وماده را مهره کویند
وحروف نیز کویند وچون از مادر جدا کشت فصیل کویند بعد ازان فلو وفلو

کویند وچون یکساله کردد حولی کویند چون دو ساله شود جذع کویند وچون
هر دو دندان پیشین او بیفتد وبجای ان دیکر براید وان درسال سیم بود ان را
ثنی کویند ودرسال چهارم رباع بود واین کاهی بود که دندان رباعی او بیفتد
وبجای ان دیکر براید وچون دندان سداسه او بیفتد وبجای ان دیکر براید
کویند قارح عام وقارح عامین تا هشت سال پس از ان مذکی کویند والجمع مذاکی
والله اعلم بالصواب در ذکر آنچه کفته اند
در امر خراج بروزکار عجم ودر اسلام هرچند این بحث که ذان ذکر شهر وشم
نمرود فاما من ازاد داین موضع ایراد میکنم وبیان مینمایم زیرا که درخواندن
وشناختن ودانستن ان فایده است واین اخبار دراین فصل که من ذکر ان میکنم
از ان جمله است که من در اول این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار وروایات
وحکایات که بشهر وشم تعلق ندارند بیارایند وتزیین کنم وروایت دهم چنانچه
از اهل معرفت ودانش باسباب خراج یاد کرده اند که ملوک عجم بر غلات مزرعها
وضیعتها حصه ونصیبی معلوم معین مثل نصف وثلث وخمس وبعشر بحسب
مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیها ومواضع شهرها واب وبعد از
ان وبحسب زیادتی نشو ونما وارتفاع وریع محصول هر موضعی روزی از روزها
قباد بطلب صیدی بر نشسته بود اتفاقا انها از طرف برفت نظر او بر بستانی
بر از میوه امد زنی را دید که دران بستان میوه ها ان بیخت وکودکی نزد او
ایستاده بود زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد واز ان فرا کیرد
وان زن او را منع میکرد وباز میزد پس کودک میکریست پس زن بام تنور کردید
چون دیکر بار پسرک قصد چیدن میوه میکرد زن دیکر تنور را میکذاشت وپسر را
از ان منع میکرد چون قباد ان حال را بدید از ان زن پرسید که چرا تو کودک را از
چیدن میوه منع میکنی زن کفت این میوه میان ما وملک مشترکست وصاحب
عامل ان اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان ما را در این میوه تصرف کردن
مادام تا قسمت کرده نشود قباد چون چنان دید رحم کرد واب در چشم او کردید چون
بموضع ومجلس باز امد خواست که بفرماید تا مقاسمت براندازد وخراج بجای ان
وضع کند پس وفات یافت واتفاق نیفتاد وبعد ازان کسری انوشروان ملک

شد وخراج را چنانچه پدرش فکر وقصد کرده بود وضیعتها و مزارع و باغات
وبساتین وکروم ومستافهای هر شهری ومملکتی وضع کرد و بنا نهاد و معین
کردانید و جزیه بر سر نهاد الا از چند کس که ایشان از جزیه معاف ومسلم داشت
اول اهل بیوتات دوم طایفه زنان سیم کتاب واهل علم از طلبه وحفاظ
وغیران چهارم جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند وخدمت ایشان
کنند پنجم هر انکه سال او به بیست نرسیده باشد یا از پنجاه کذشته باشد ششم
از طایفه درویشان از عجزه ومساکین هفتم جمعی که بسبب علت ومرض از جای
بر نتوانند خواست وانچنان کسی را زمینه کویند ومانند ان از کور وشل ومفلوج
وغیران وکسری انوشیروان بفرمود تا بسه دفعه بستانند ودر سرایی که ان را
انبرم کشندی جمع کنند ومراد بسه مزه سیم ودفعات وبعضی دیگر کویند
کان سرای را سرای شمره میکفتند ماخوذ از شمار از سخن اهل عجم که ان حساب و
شمار است وهمدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت میکند که او کفت که اول کسی که
زمین مساحت کرد وجمود ودواوین نهاد وحد ود وخراج پدید کرد قباد بود
وبحلوان دیوان خراج ساخت وان را دیوان عدل نام نهادند ومجموع مال از
وجوه دیهی کرد در مملکت فرس جمع کردند ده بار صد هزار هزار درهم بوده است
ومال چون یکنیمه از مال الجنایت بستدی یک نیمه از برای مردم بکذاشتی
مردم در فراخ دستی وسعت حال وخوشدلی بودندی وچون بیش از
یکنیمه بستدی مردم بعد ازان در زحمت بودندی وبدیشان زیان رسیدی
پس قباد از سواد صد وپنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد واز عراق از برای انوشیروان
ششصد هزار حاصل کردانید واز برای کسری ابرویز خراج همه مملکت او چهار
صد هزار هزار وبیست هزار هزار برسید ودر بیوت اموال نهصد هزار هزار
درم نهادند وصد هزار هزار در دستهای جمهور مردم بکذاشتند پس مردم
هلاک شدند وخراب کشتند تا غایت که کسی که را بد رهمی بفروختند و
عبدالرحمن بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است
که در دست رعیت کرشده در دست سلطان زیادت شده وهر انچه در دست
سلطان کرشده بود در دست رعیت زیادت شده واین مال باستخراج کنجها و

معدنها وحاصل دریاها بوده ومجموع هزار هزار درهم بوده وچنین کویند که اول
کسی که بر زمین عشر نهاد کیقباد بود راوی که ملک فرس سواد را دوازده رستاق
شمرده اند وشصت طسوج حساب کرده وطول زمین سواد از عمل است که
شهر پیت بر طریق وجاده سر من رای تا عبادان وصد وبیست وپنج فرسخ و
عرض ان از ثنیه حلوان تا عذیب هشتاد فرسخ چنانچه طول ان در عرض ضرب
کنند ده هزار فرسخ بود وهر فرسخی بذراع مرسله دوازده هزار کز باشد و
بذراع هاشمیه نه هزار کز وهر فرسخی صد وپنجاه اشل است وهر هزار فرسخ بیست
ودو هزار و پانصد جریب زمین است چنانچه هزار فرسخ دویست وبیست و
پنج هزار جریب بود وبسبب اجام واکام وزمینهای شوره ومواضع شهرها و
دیهات مسکونه ومیانه کوچها ودوانک بیندازند چنانچه صد وپنجاه هزار
جریب زمین بماند بعد ازان یکنیمه از ان خراب ونامعمور قیاس کردند ویکنیمه
ابادان که مشتمل بود بر کروم وباغات وبساتین ونخلستان ودرختستان وعمارت
دائمه چنانچه بهر جریبی بر سبیل تخمین وتقریب دو درهم از خراج واقع شده
باشد واین کمتر از عشر است واین بجز از خراج اهل ذمت وصدقات وزکوة است
چه این هر دو خارج وظیفه خراج اند دیکر کفته اند که سواد از نزدیک قادسیه
است تا اول حد جبل وتا حلوان نیست وطول ان که بمساحت در امده است و
پیموده شده از نزدیک تخوم موصل است وهمچنان کشیده میاید از طرف اب
تا بکنار دریا تا انکاه که بلاد عبادان برسید از جانب شرقی دجله وعرض از
دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب راوی کوید که سواد دو است یکی سواد
کوفه وان سکر است تا زاب وحلوان است تا قادسیه ودوم سواد بصره وان
اهواز است ودشت میسان وفارس وراوی کوید که بابل دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ بوده است وان را اسکندر خراب کرده است وهمچنین کویند
که چون عمر خطاب امر کرد بمساحت وپیمودن مساحت سواد جریبهای ان سی و
شش هزار هزار درهم بوده وبهر جریبی از کندم چهار درهم نهاد واز جو دو

درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر هشت
هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و شعبی گوید که عثمان بن حنیف از برای عمر
خطاب سواد را مساحت کرد و سی و شش هزار جریب بود بهر جریب
یک درهم و یک قفیز وضع کرد و تعیین نمود و شعبی گوید که سبب وضع کردن
عمر خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایه
است گوئیا که هر یک جریب بیکسال بیک درهم و یک قفیز کرایه و اجاره داده‌اند
و از جمله نخلستان و درختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد
از آن خراج بر آن نهاد چه هرگاه که نرسیده باشد خراج بر آن وضع کردن بیرون
از عدالت است و از این جهت که میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید
فروختن هرچند که میفروشند و بعضی دیگر روایت کرده‌اند که عثمان بن حنیف
چون سواد را مساحت کرد و بهر جریبی از انگورستان ده درم وضع
کرد و تعیین نمود و بهر جریبی از نخلستان پنج درهم و بهر جریبی از قضب شش درم
و در روایتی دیگر است که او بهر جریبی آبادان و خراب یک درهم و قفیز تعیین کرد
و بهر جریبی بجز موقوفات و اخراجات و بر جریب رطب پنج درهم و پنج قفیز و
بر جریب درخت ده درم و ده قفیز و در این روایت نخلستان ذکر نکرده
اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد جهت
معاونت و تقویت رعیت بگذاشت و بر جریب انگورستان ده درم معین
گردانید و بر جریب رطبه شش درهم و بر جریب کنجد پنج درهم و بر جریب
خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنج درهم و
بر زمین خراب نامعمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید و وظیفه
خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار میرسید و بروایتی
دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار عثمان
صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار معویه تا پنجاه هزار هزار درم
آمده است و از هدیه نوروز و مهرجان نصف آن حاصل شده و در روزگار

ابن زبیر با شصت هزار هزار آمد و از هدایا بیست هزار هزار درم جمع کردند
و در ایام عبیدالله زیاد زیاده بر آن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند
و از آنجمله شصت هزار هزار درهم بعطیه و بخشش بمقاتله و اهل حرب میدادند
و حجاج بن یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد از آن تا بیست و
پنج هزار هزار درهم آمد و بروایتی دیگر تا بیست و هشت هزار هزار درهم و دو
هزار هزار درم رعیت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن
کار حرث و زرع نظام گیرد و در روزگار عمر بن عبدالعزیز بعد از اسقاط و طرح
هدایای نوروز و مهرجان بشصت هزار هزار درهم برسید و بروایتی دیگر بصد و
بیست و چهار هزار هزار و در روزگار عمر بن هبیره بجز از طعام لشکر و مال کار
کنان و اصناف از عمال لشکر بصد هزار هزار درهم برسید و من شکایت نامه
دیدم و خواندم که یکی از ارباب نهاوند از دست امیر نهاوند سهلان بن
فرشان الدیلمی بکتاب و نویسندگان رکن الدوله فرستاده بود و در آن یاد
کرده بود پس من در این موضع از مظلمه و شکایت نامه آن خلاصه معانی او
بر وجه اقتضاب یاد کردم چه اختصار در سیاقت و نظم اولی است از اطناب
و اکثار و تکرار سخن و الفاظ بمعانی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان
آوردن اولی است از ایجاز و اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اول
کسی که او را شهنشاه نام کردند اردشیر بن بابک بود و او اول کسی است که
خراج پدید کرد و سنت گردانید و عجم او را معظم و مستکبر شمردند و
گفتند آنچه باقی خواهد بود بر آنچه فانی خواهد شد وظیفه میگردانی و
تعیین مینمائی یعنی خراج را بر بدنهاء فانیه وضع میکنی زیرا که مساحت
عدل براست و اولیتر از خراج و حکم خراج که بر وجه عدل بود آنست که بعد
از وضع مؤن و اخراجات و نفقات و تفکر نمودن در اسعار و نرخها و امن
و خوف و قیمت کردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر آن تمام خراج
وضع کنند و معین گردانند و ابو هریره در باب امر خراج از رسول الله صلی

الله علیه و آله روایت کنند که او فرمود منعت العراق واهلها درهمها و
قفیزها منع کردم و از شام دینارش و مدش وضع کردم و بزودی بگشتند
و از مصر دینارش و اردبش و مراد باردب ظرفی است که بدان در مصر کیل
کنند و اول موضعی که عمر بن الخطاب مساحت کرد و پیمود کوفه بود چنانکه ذکر
آن گذشت و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر صلوة و عبادات بدو مفوض
کرد و عبدالله بن عثمان را قاضی کردانید و عثمان بن حنیف را بمساحت
عامل کردانید و از برای ایشان هر روز روزی یک گوسفند تعیین و فرض
کرد یک نیمه جهت عمار و دانگی جهت عبدالله و دانگی و نیم از برای عثمان
و گفت گمان نمی برم که از آن هر یک روز یک گوسفند باخراجات ستانند
الا که خراب شود و اینقدر از اخراجات مستعظم و بزرگ داشت و گواه و دلیل
بر آنکه بر زمین سواد از او رسم شده قول زهیر است فقال الحکم
ما الانصل لاهلها قرایا عراق من قفیز و درهم و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام مردی را بر عکبرا عامل کردانید و در وقت فرستادن او بوی گفت
بحضور مردم سخن درشت گفت با او و پنهانی بوی گفت میباید که در ستدن
خراج از اهل این موضع در از گوش و گاو و بقره و نخامه تا ستانی و رفق
و این وصایت بدو جهت رافت مسلمانان و نظر مرحمت در باره ایشان فرمود
و مثل اینکه یاد کردیم عمر بن عبدالعزیز وصیت کرده است بعبدالرحمن بن عبد
الحمید بوقتیکه او را بعراقین روانه میکردانید و راوی گوید که چون عبدالله
بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف بر سید در خراج نظر کرد و طرق و
رسومها و صرفها و تفاوتها را سر گرفت بحسب آنچه روزگار و وقت اقتضا کرد
و حکم آن کرد که ابدا در جمیع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد و بشهر جبل
عمل دستورات بست و قانون نهاد بر آنچه زمان اقتضای آن میشود در
تقویم و تقدیر بسبب زیادتی نرخها و گرانی و دلداری غلات و کدیان و
باحیه ری فرود آمد و دهقانان و کدخدایان ری هر آنچه میان او و میان

ایشان مفرد شد اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف رفت به
بنسبت باد نا نیز آمد و دستارچه که باخود داشت یک دینار در گوشه
آن بسته بود آن دینار برگرفت و باز فرستاد تا بعضی آن درم را بستد
و ایشان را بر آن قرار داد و او را بدان مدح کردند و علی بن محمد ابن الفرات که
او را بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون او وزیر ساختند هر آنچه
عبدالله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچه نقض آن بود واجب
بود نقض کرد و باز شکافت و رسوم و سنن باسر گرفت بحسب اقتضای زمان
و همچنین علی بن عیسی را چون وزیر کردانیدند مخالفت عبدالله بن سلیمان
و ابن الفرات کرد و تغیرات و دستورات بحسب زمان و وقت باسر گرفت
چه سنن خراج دستورات که آن همچون فرایض شرعیه نیست تا بعینها
بر وی آن کنند و از آن نکردانند بلکه حق حکم قوانین خراج و حق دستورات
آن اقتضا است که هر روزگار بقدر زیادتی و نقصان ریع و ارتفاع باز بیند
و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند و اگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب
اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم و کنادور و داج چه صدقه
غنم و ابل و گاو که وظیفه آنست که در آن آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرض
و واجب کرده است تجاوز نکنند و از هر نوع آنچه واجب است شود بعینه
آن بستانند مع هذا از آن تجاوز میکنند و نو کردانند و بعوض آن دراهم و
دینار می ستانند چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن میبینند و ابو
الحسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل چون بلاد جبل امداد دستور
بندد و قوانین نهد نامه نوشت بعلی بن عیسی در روزگار وزارت حامد
بن عباس که عبدالله بن سلیمان او را در سنه اربع و ثمانین و مائتین بجبل
فرستاده است و او را فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری
که یحیی بن هرثمه در سنه ستین و مائتین نهاده است باطل کردانید و دستوری
دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان حال و وقت مجدد و نو کردانید

میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی
ضرایب و وضایع اموال الخراج چون مساحت کردند و بجود تظلم نمودند
و شکایت کردند از دوام خراج و باسر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی در آن
و عاجز شدن ایشان از قیام بدانچه بر ایشان لازم و واجب شد از وظیفه
خراج با وجود اجتماع و اتفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی و نشو و نمای زمینهای
اصفهان و بر آنکه اراضی اصفهان بر اراضی سواد بصره و عراق کرمثل بدیشان
برتر باشند در نشو و نمو و فزود ریع و کثرت ارتفاع و قوت استعمار زراعت و فایق و
زیاده و افزونتر چون نامه بعلی بن عیسی رسید او را از این شغل عفو کرد
این امر و شغل با خود گرفت و بر آن تدبیر کرد و چنانچه روزگار اقتضای آن بکند
مقرر گردانید و دستور نبشت و چون علی بن عیسی گفته باشد با وجود آنکه
روزگار امن و سلامت بوده و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل
بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد زیرا که
زمینهای آن در کوهها و رودخانه‌ها و دامان کوههاست و نی و ذراع بر آن واقع
نمیشود و بر وجه تقدیر و تخمین میتوان دانست و هر آنچه بدین مواضع بر سر
کوهها رسته میشود آب از عروق زمین میکشد و چون آفتاب بر آن میتابد
سوخته میشود و ریع و ارتفاع آن نقصان میپذیرد و چنین گویند حسن خراج
او مردی شریر بوده است و ضایع نهاوند او نهاده است و گران تا قصر کرانه
و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و بر طسق زیاده کرد و غایت و نهایت
آن چهار درهم پانج درهم بود او شش درهم و پنج دانگ درهمی برسانید و این
کرخلاف کزوافره است که از اکرنشاه اصفهانیه میگویند و پس از آن صالح بن
شیرزاد نهاوند والی شد و حدودهای آن نواحی آن و نواحی کرج درهم
بعلت چراگاه و علف زارها از برای دواب که بشر امیر پسندیده بود تظلم کرد
و بار برید و از احیا ذات نام نهاد و چون او را بر فعل ناپسندیده او عتاب کردند
او بر نفس خود شکر کرد بر آنکه او را روز قیامت در او بند و او را گویند که ای صالح

فلم یستان باتش دوزخ در روکم باصلح وخذ فلانک و ادخل النار و در آن
روزگار وضایع و وظایف و دستورات و قوانین بسنده نه امن و سلامت
و عدم خوف بود و بر زیگران و ارباب ارتفاعات و با مزد بدادند و قسمها الزام
و تکلیف نمیکردند و حکایت در مال در مرده پنج دانگ درهمی بود و نقد خراج
از بهاء غله مرتفع و حاصل میشد و حمایت و رعایت قائم بود و چنانچه بهیچ
وجه از وجوه و بهیچ فردی از افراد مردم ضرری نمیرسید و مالی رسید و
هیچ کس بدیشان تعرض نمیرسانید و از این جهت گفته اند الحمایه ثم الجبایه
یعنی اول حمایت باید کردن پس از آن مال ستدن و جعفر بن قاسم کرجی دیوان
دساکره البصره بنبشت و قانون نهاد سال اول سنه اثنی و ثلثمائه حکایت
کنند که ماسان و دومان و خفزود مخصوص گردانید و استثنا کرد که هر سال
ارتفاع و زراعت و محصولات باز بینند زیرا که زمین آن بر شیب بوده و نشو
و نمای آن اندک زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده اند و محمد بن قاسم کرجی
سر سالی عقد دستور ابغارین سال اول آن سنه سبع و تسعین و مائتین بعد
از آنکه مردم آن جلای وطن کرده بودند و کرج از سبب عاجز شدن ایشان
از قانون بلد و سبب عجز ایشان از آنچه بر ایشان لازم شد قریه بعد اخری از
صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده پس وزیر علی بن محمد بن فرات او را
دستوری داد که بدانچه مصلحت داند در آن تدبیر کند پس محمد بن قاسم مردم را
الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و از اصل وظیفه ده هزار دینار
جهت آنکه بمال ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد بشرط آنکه
ایشان بر این دستور مقرر دارد مادام تا سلطان آن ببیند و مصلحت بود ایشان
قبول نکردند و تا آنگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال
این دستور باطل گرداند زمینهایی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلات
او بدو خراج و قانون که از ایشان بلند خراج بستانند و بر این دستور شصت
سال بگذشت و باطل نگردانید و همچنین حسن بن محمد بن بدال در سنه

تعیین و ثانی عقد دستوریست بعد از انکه سوکند داده بوجوه وصلحا که بشغل او راضی اند و چنین کویند که خراج که دران حیف و میل و عدول نیست مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات اول میباید که حالات ایشان تامل کند بعد از ان در اصلاح ذراع و تقویم و تعیین و ترتیل بحسب هر زمان و وقتی و وضع و نهادن انچه واجب بود و جمع کردن ان یکسان بودنی و بعد از انکه هر زرعی و کشت زاری سه قطعه زمین فراکیرند نیك و بد و میانه و در دیکر بپیمایند و دو دانك از هر یك فراکیرند و از انجا حظ و بهره بر دیکر جدا کنند و انچه باقی بماند بقیمت وقت تعیین کنند و در خلاصه حاصل تامل کنند بعد از خراج نفقات و جهات ارباب بحق رقبه ان زمین و ملاك قسط بیرون کنند و انچه محتاج میشود در صرف ان و مزد امنا و اجرا عبد الله بن سلیمان در ان وقت که عمل امد با مر و اجازت معتضد دستوری نیکو بیست بحسب اقتضای زمان و قاعده مستحسن بنهاد و بعد از و بر خود و سایر وزراء از پس او شد علی بن محمد بن الفرات و علی بن عیسی و غیر ایشان در ان بدو اقتدا کردند و چون صاحب ضیعت را مضطر کردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرع از تسلیم کرداند یعنی رقبه حقوق ان شود که در انچه سلطان از در ان خراج شود معارض ان نشوند و او ازاد بود مثل بهاء کاو و مثل مراعی و سکنی و اجور امنا و غیر ان که خارج اند از کتاب و ضایع و علی بن عیسی حکم کرد از برای اهل انبارین در روزکار والی شدن ابی الحسین احمد بن سعد با انبارین از برای انکه ضیعت خود تسلیم کرده اند و برضای ان بستانند که از غله ان ضیعه ثلث او بدو دهند و در اموال الجمعها بران بکشایند یعنی هر انچه بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود از او مطالبه نمایند و متعرض او نشوند و او را زحمت ندهند تا بدینجا حکایت نهاوندی بود و جعفر بن یحیی برمکی کوید که خراج بستون ملکتست و بهرام جور ملك پنج سال از رعیت خود خراج بر داشت تا غایت بسبب مشغول شدن بلهو

ولعب شادی عمارات بخرابی مبدل شدند پس بهرام ایشان الزام و تکلیف کرد بخراج باره و معونت تا با برد ابدان سبب معمور کردانیدند و ارتفاع ان بار ارتفاع ابادان زیاده کشت و حکایت کرده است ابو بکر محمد بن یحیی صولی در کتاب از اهل علم که وظیفه در ستدن خراج است که کسی را نفرستند و عنف و شدت ننمایند و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و الات بستانند و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی چون خراج و جزیه ستدن از اهل سوزن و اهل ریسمان و سوزن و از اهل صنعتی انچه ایشان در دست بود بستدی و خمر و خوك انچه در شرع حرام است نستدی و بسبب خراج کاو و دراز کوش ایشان نفروختی و در حدیث سوید بن غفله امده است که با معویة بن ابی سفیان وصف امیر المؤمنین علی علیه السلام میکفت کفت روزی من بحضرت او در امدم و شکایت کردم بسبب مردی که او را والی صدقه و زکوة ما کرده بود کفت با او که میان او و میان ما نیست الا همچو میان لاغر و فربه یعنی انچه کزیده و فربه است میستاند و ان دیکر میکذارند چون من بحضرت او برسیدم او در نماز ایستاده بود چون از نماز فارغ شد از دوری حلاوت و رافت و شفقت مرا کفت أَلَكَ حَاجَةٌ ایا ترا حاجتیست من این قصه و خبر او وی باز راندم امیر بکریست و کفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ لَمْ اٰمُرْهُمْ بِظُلْمِ خَلْقِكَ وَلَا بِتَرْكِ حَقِّكَ خداوندا من ایشان را نفرموده ام که حق تو را ترك کنند یا خلق ترا ظلم کنند بعد از ان از جیب خود پاره پوست همچو پوست انبان بیرون اورد و بر انجا نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اذا قرات کتابی هذا فاحفظ ما فی یدك حتی یرد علیك من یقبضه منك یعنی چون کتاب من بخوانی

آنچه در دست تست محکم نگاه دار تا چون دیگری نتواند از دست تو
بستاند بعد از آن سوره دختر عمار گفت بحق خدا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
آن پوست را مهر نکرد و سر آن نچسبانید و بجز آنکه من این سخن گفتم و آن دو لفظ
بر آن پوست بدو فرستاد او را از عمل معزول کردانید و همچنین صولی در کتاب
مکر آورده است که چون سهل بن حنیف با مال مساحت سواد تا پیش عمر بن
الخطاب عمر او را گفت گمان میبرم که تو زیاده بر آنچه زمین طاقت دارد وضع
کرده و نهاده سهل گفت که من بر زمین ننهاده ام مالی الا که از طاقت
بیشتر از آن بوده و ابو علی کاتب در کتاب همدان در حدیثی طویل یاد کرده
است که چون رشید بهمدان میگذشت چون بر پشته آمد که بر ضیعتهای
همدان و مواضع آن مشرف بود هیچ عمارتی ظاهر نبود و هیچ کسی که بعمارت
و زراعت مشغول باشد ازو ندید و ناپسندیده یافت و از خرابی پرسید او را
گفتند که خرابی این در ایام عاملی شده و پیش از او و پس از او بوده رشید
گفت مردی از اهل کوره را پیش من حاضر کردانید قاسم بن حکم عرنی را بحضرت
او آوردند و این قاسم بهمدان متولی شغل قضا بود رشید گفت که از چه
سبب این شهرها خراب شده است و خراب کننده آن که بوده است قاسم
گفت عاملان شهرها این شهر را خراب کردانیده اند بسبب زیادتی مال و خراج
رشید گفت از جمله مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و
آن شش هزار درهم است هزار درهم بدیشان بخشیدم قاسم گفت بدین قدر
حال ایشان بصلاح نمی آید رشید گفت دو هزار و هزار دوم بخشیدم و
وضع کردم قاسم گفت بدین قدر حال ایشان بصلاح مبدل نمیشود رشید
گفت سه هزار درهم کم کردم قاسم گفت ممکن که این قدر مال که از ایشان
کم فرمودی ایشان بپای باشند و رسم در ایشان ابد بشرط آنکه امیرالمؤمنین
یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و نوبت و عدالت قسمت کند
تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند و این مال که امیرالمؤمنین بخشیده است از

از برای خود اختیار نکند و مملکت همچنان خراب نماند پس رشید حسن
بن محتاج را اختیار کرد و او را سوکند داد بر آنکه طلب عدل و انصاف کند
و حق را ظاهر نماید و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد حسن از رشید
قبول نمود پس حسن بفرمود تا اهل شهر جریبهای زمین عمارت ایشان تخمین
کنند و بعرض رسانند اهل شهرها خود گفتند که صلاح آنست که ما از
جریبهای ضیعتها بعضی به پیش حسن رفع کنیم پس فکر و اندیشه کردند و
بقسط مال وظیفه جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند پس
بهر جریبی از گندم و جو هفت درهم و دو دانگ درهم تعیین کرد پس از
رشید مامون یک درهم دیگر کم کردانید پس چون این قسمت و ضبط شد
هیچ ضیعه از ضیعتها نماند که صلاحیت مساحت پذیرفت پس بعضی روات
و وزراء و عمال بعد از آن در باب مر خراج از مساحتها با زمانات و مقاطعات
عدول کردند راوی گوید که اهل همدان و دینور با بعضی از خلفا بسبب کرانی
خراج خویش تظلم کردند و شکایت نمودند ایشان مخیر کردانند اهل همدان
درخواست و التماس کردند که از بنا با جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند
پس آن قوم که مال سال کذشته مانده بود بدان بهره مند شدند و دیگران
از آن محروم کشتند و اهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهای ایشان
بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند و نفع و فایده آن بهمه مردم برسید
و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمال هر یک سال از ارتفاع
هر ضیعه که اهل آن حاصل کنند و بدستاورند باز بینند و چون واقف شوند
بر آنچه که در دست ایشان بگذارند تا بدان بر آن اصلاح آرند و هر سال اهل
آن از ایشان طلب دارند و بستانند راوی گوید که آفت همدان از بسیاری
برفست و اندک آن اما بسیاری برف کشت را قطع میکرداند و زراعت را
باز پس می اندازد و اما اندکی برف سبب آنکه آب میشود و بسبب آن کرم
در غله می افتد و از بی آبی نقصان می پذیرد راوی گوید که ضیعت محصول

دهو ردرد ست عامل بود یکسال تا براو نقاع ان واقف شد پس ان ضیعت
بدان قدر او نقاع بصاحبش باد و بهمدان از ضیعت محصل بخزید و معتاد دند
الادر ایام احمد بن محمد منصور بن بسام واورده اند که عجز هر ستانی ازوستان
همدان دیگر باره بر ارباب خراج قسمت میکردند چنانچه بهر هزار درهم
ده درهم برسید و بعد ازان بر بیست درهم تا بسی درهم و همچنین کو یا که رضا
هر هزار درهم بنا بر بیست و سه درهم بود پس تا بیست و دو درهم و نیم امد پس تا
شانزده درهم و چهار دانک درهم بعد ازان تا هفده درهم و چهار دانک رسید
بعد ازان عبید الله بن سلیمان بانزده درهم رد کرد پس ازان بر چهارده درهم
ربع درهم قرار داد ند پس ازان اهل خراج ثمن درهم از برای جهبد بگذاشتند
پس تا چهارده درهم و ثمن درهم دستور و قانون گشت بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

یعنی اولاد و اعقاب ابی طالب که بهمدان امده اند و منزل ساخته و وطن گرفته
و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویه در باره ایشان بعد از اثبات او افضلی بذکر
ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا و ائمه علیهم
السلام و عدد فرزندان و مدت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتمل
است بر دو فصل [illegible] در ذکر ولادت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فاطمه دختر رسول خدا و ائمه علیهم السلام و ائمه و عدد اولاد و مدت عمر و وقت
وفات ایشان ولادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نام ابی طالب عبد
مناف بن عبد المطلب است امیر المؤمنین علی علیه السلام بکعبه در وجود امده
است روز پنجشنبه هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بعد از سال الفیل
سی سال و بروایتی بیست و هشت سال و امیر المؤمنین علی اول هاشمی است
که میان دو هاشمی مولود گشته است فرزند هاشم است بدو اعتبار یکی از
طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف

و امیر المؤمنین بسه سالگی به پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بگروید
و ایمان اورد و بروایتی بده سالگی و شب دوشنبه نوزده شب از ماه رمضان گذشته
عبد الرحمن ملعون او در کوفه ضربت زد و روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان
مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد
و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه
سال و مدت امامت او سی سال و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه
فرزندان او از تراب و بطن فاطمه زهرا امام حسن امام حسین محسن سقط
و زینب کبری و ام کلثوم کبری از تراب و بطن خوله دختر ایاس بن جعفر بن
قیس بن مسلمه بن عبد الله بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنیفه بن لجیم بن
صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن
اسد بن ربیعه بن نزار رحمة الله علیهم محمد الاکبر از تراب و بطن صهباء
عمر و رقیة الکبری و این هر دو بیک شکم امده اند و بعضی دیگر گویند که مادر
ایشان ام حبیب بن ربیعه بن بجیر بن عبد بن علقمه بن حرث بن عتبه بن سعد
بن خثیم بن بکر بن حبیب بن ثعلبه بن وائل بوده است و این تو امین اخر بن فرزندان
امام علیه السلام بوده اند و از تراب و بطن ام منذر دختر حزام بن خالد بن
ربیعه بن ولید عباس اکبر و عثمان و جعفر و عبد الله و این هر چهار در کربلا
شهید کردند و عباس را آن روز سی و چهار سال بوده است و او را ولد الشیخ
نام نهاده بودند و کنیت با ابا قربه کرده است بسبب انکه مشک اب در گردن
انداخت و برفت که جهت امام حسین علیه السلام اب اورد ان ملاعین
مخاذیل او را شهید کردند و عثمان را بیست و یکسال بود و جعفر را نوزده سال
و عبد الله را بیست و پنج سال و از تراب و بطن لیلی دختر مسعود بن خالد بن
مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن دارم ابو بکر و عبید الله ابو بکر را بکربلا شهید
کردند و او را عقب نبود و عبید الله را در جنگ مختار بن ابی عبید ثقفی با مصعب
بن زبیر بزد یک کوفه شهید کردند و از تراب و بطن اسما ابنة عمیس الخثعمیة

یحیی و در حال خوردی بیشتر از پدر وفات یافت و او را سه برادر مادری
بوده اند عبدالله و محمد و عون پسران جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر و از زنان
و بطن ام سعید بنت عروة بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشان برادر
مادری بوده اند بن یزید بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه دیگر از فرزندان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام زینب صغری و ام کلثوم صغری و رقیه صغری
و ام هانی و ام کرام و ام جعفر و او را جمانه خوانده اند و ام سلمه و میمونه و خدیجه
و فاطمه و امامه و مادر ایشان ذکر نکرده اند و زینب کبری در عقد نکاح عبد
الله بن جعفر بن ابی طالب بوده است و عبدالله از او پنج فرزند آورده علی و جعفر
و عون اکبر و عباس و ام کلثوم و عمر خطاب ام کلثوم را بخواست و در این خلاف
کرده اند زیرا که ام کلثوم پس خود بوده است که وفات یافته است و فضل
بن شاذان نیشابوری آورده است که عمر ام کلثوم دختر جرول الخزاعی را خواسته
بود مردم غلط میکنند با ام کلثوم کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و رقیه
در عقد نکاح مسلم بن عقیل بوده است و مسلم از او سه فرزند آورده است
عبدالله و علی و عبدالله و زینب صغری در عقد نکاح محمد عقیل بوده
است محمد بن عقیل از و عبدالله آورده و ام هانی در عقد نکاح عبدالله
اکبر بن عقیل بوده است و عبدالله اکبر از او چهار فرزند آورده محمد و عبد
الرحمن و سلمی و ام کلثوم و محمد را بکربلا شهید کردند و میمونه در عقد
نکاح عبدالله بن اصغر عقیل بود و عبدالله از او پسری آورد عقیل نام و ام
کلثوم که او را نفیسه میخوانند در عقد نکاح عبدالله اکبر بن مسلم عقیل بود
عبدالله اکبر دختری ام عقیل نام از او آورد و میمونه در عقد نکاح عبدالرحمن
بن عقیل بود و عبدالرحمن از او دو فرزند آورد سعید و عقیل و فاطمه در
عقد نکاح سعید بن عقیل بود و سعید از او دختری آورد حمیده نام و امامه
در عقد نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود
صلت از او دختری آورد نفیسه نام و در حباله او بماند و دیگر از دختران

امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ذکر وفات و تزویج نکرده اند پس مجموع فرزندان
از ذکور و اناث بیست و هشت نفس وجود آمد دوازده پسر و شانزده دختر و
از فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حسن و حسین و محمد و عمر و عباس را عقب
بوده است و دیگران را نبوده است و در شجره انساب علویه بعضی از پنج کناید
کرده بیخ پسری دیگر ذکر کرده اند عون و عبدالله اصغر و جعفر و محمد الاصغر و عبد
الرحمن و این هر پنج را عقب نبوده است و همچنین چهارده دختر دران ذکر کرده
اند رمله الصغری و ام ابیها الکبری و ام ابیها الصغری و ام هانی ذکر اولاد فاطمه
علیها السلام و [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام
یکی در وجود آمده است پس از آنکه جبرئیل برسول صلی الله علیه و آله آمد به پنج
سال و مادر او خدیجه است دختر خویلد الاسدی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بمدینه او را عقد نکاح بسته است و در حباله خود آورده و دران وقت او
نه سال بود و چون او را وفات رسید عمر او هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز در قید حیوة بود و
الله اعلم ذکر امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان و تاریخ
و وقت وفات او و مدت امامت و خلافت او و ذکر مشهد و قبر او امام حسن علیه السلام
در مدینه بوجود آمده است روز شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه اثنین
هجریه و بروایتی سنه ثلث سال بدر و مادر او فاطمه زهرا علیها السلام و در
خلافت معویه بن ابی سفیان بمدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع
و اربعین هجریه و بروایتی سنه سبع و اربعین و در شجره سنه اثنین و خمسین
و مدت عمر او چهل و هفت سال و یکماه بود و گویند که مدت امامت او شش سال
پنج ماه بود و مدت خلافت چهار ماه بود و زن او اسماء ملعونه دختر اشعث
قیس بفرموده معویه و بمشورت مروان او را زهر داد تا بدان شهید شد و
مشهد و تربت او به بقیع است عقد فرزندان امام حسن بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام حسن از نزاب و بطن خوله دختر منصور بن زبان بن سیار است

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در حباله حسن بن حسن بوده است
وچون او را وفات رسید عمر او هشتاد و پنج سال بود دیگران فرزندان او زید
وام الحسن وام الخیر از تراب و بطن ام البشر دختر ابی مسعود بن عقبه بن عمرو
بن ثعلبه و زید متولی صدقات رسول صلی الله علیه واله و سلیمان بن عبد
الملک او را از آن معزول کرده بود و بعد از آن عمر بن عبد العزیز دیگر باره او را والی
آن کرده بود دیگر فرزندان امام حسن علیه السلام عمرو قاسم و ابی بکر هر سه به
کربلا شهید امدند دیگران فرزندان او عبد الرحمن و او را عقب نبود و او
وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسین بن علی
علیهم السلام و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و چون او را وفات رسید
سر و روی او را بپوشانیدند و او را حنوط ناکرده دفن کردند زیرا که شارع خصوص
تنبیه کرده که محرم را کافور نکنند که الحرام کالحلال الا انه لا کافور و دیگران فرزندان
او اثرم از تراب و بطن ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله و ابن حسین را طلحة الجود
لقب کرده بودند و او را عقب نبوده است دیگر ام الحسن و ام عبد الله و فاطمه
و ام سلمه و رقیه مادر ایشان ام الولد بود دیگر از فرزندان او عبد الله و او را
بکربلا شهید کردند و امام حسین علیه السلام دختر خود را سکینه با او عقد
نکاح شرعی بسته بود پیش از آنکه میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود او را
شهید کردند و مادر عبد الله دختر سلیل بن عبد الله برادر جریر بن عبد الله
بجلی بوده است و از فرزندان امام حسن علیه السلام حسن و زید و عمر را عقب
و نسل بوده است و دیگران نبوده والله اعلم

ذکر ولادت امام حسین علیه السلام [illegible]

امام حسین علیه السلام بمدینه بوجود آمده است روز پنجشنبه سه روز از
ماه شعبان گذشته سنه ثلث من الهجرة و در غیره سنه اربع از سال احزاب و
مادر او فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه واله است و او را روز دو
شنبه عاشر محرم بکربلا شهید کردند سنه احدی و ستین و عمر او پنجاه و شش سال

و پنج ماه بوده است و بروایتی پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی مدت امامت
او سیزده سال و دو ماه و پانزده روز و کشنده او لعنه الله علیه [illegible]
بعد اخری سنان بن انس نخعی ملعون بوده است و مدت حمل امام حسین علیه
السلام و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بوده
و بیست و چهار ماه شیر خورده است و میان ولادت او و میان ولادت
امام حسن شش ماه و ده روز بوده است و قبر و مشهد و تربت امام حسین
علیه السلام بکربلا است و عدد فرزندان او و علی اکبر از تراب و بطن شهربانو
بنت یزدجرد بن شهریار بن ابرویز و علی اصغر که بکربلا کشته امد از تراب و
بطن لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود بن سعد بن عوف بن ثقفی اما آنچه مردم
میگویند که علی اکبر بکربلا کشته امد غلط است زیرا که چون امام حسین را شهید
کردند علی اکبر را بعد از ان پسری امد ابو جعفر الباقر نام و عمر او بچهار سال برسید
دیگر از فرزندان او جعفر و او را عقب نبوده است و مادر او از قضاعه بوده است
و عبد الله و او را بکربلا شهید کردند مادر او را بر کنار داشت ناگاه تیری از هوا آمد
و بر وجود مبارک او آمد و بدان شهید گشت دیگر سکینه و او امنه نیز نام
بوده است از تراب و بطن رباب دختر امرئ القیس بن عدی بن ادریس بن کلب
بن وبر بوده است و سکینه زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته
شدن مصعب زن عبد الله بن عبد العزیز [illegible] و آنکه است که خزامیه را
بدو نسبت میکنند واقعا ایشان بخدیجه دختر خویلد زن پیغمبر صلی الله علیه
واله است و قریش او را [illegible] الله حکیم باز سنده اند زیرا که او کفو او نبود و دختر
او [illegible] و عبد الله حکیم خیاط بوده است و از قریش بمال بیشتر از دیگران
فرزندان حسین بن علی علیه السلام فاطمه از بطن و تراب ام اسحق دختر طلحه
بن عبد الله بن عثمان بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و فاطمه را چند برادر و خواهر مادری
بوده اند مثل طلحه بن الجود بن الحسن بن علی و اشباه دختر عبد الله بن محمد بن عبد
الرحمن بن ابی بکر و فاطمه را تشبیه و مانند کی حور العین کرده اند و ذکر نموده و

وفات او نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام و او بکربلا
شهید امده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین را
عقب بوده است [illegible]
[illegible] امام زین العابدین را بابی محمد
وابی بکر وابی القاسم ایضا کنیت کرده اند و او سنه ثلثین هجریه در وجود امده است
و مادر او شهربانویه بنت یزدجرد بن ملک بدر زادن و وضع حمل با امام زین
العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس وتسعین
وفات یافته و عمر او پنجاه و هفت سال و چهار ده روز بوده است و بروایتی
دیگر وفات او در محرم سنه اربع وتسعین بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج
سال بوده است و مادر او ام ولد بوده است و او را سلافه خوانده اند و نام او
جهانشاه بنت یزدجرد بوده است و قبر و مشهد و تربت او در بقیع عم او حسن بن
علی علیه السلام بقیع است عدد اولاد او که ایشان اسباط نام نهاده اند محمد
الباقر و حسن و او را عقب نبوده است و حسین اکبر لا عقب له و عبد الله جاحم
و کوکبه و علی جدا فطیه مادر ایشان ام عبد الله دختر حسن بن علی علیهم السلام
دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام عمر جد شجریه و زید جد زیدیه و
بکوفه شهید امد و حسین اصغر جد الناطقیه و در شجره جز اینها عبد الرحمن
و سلیمان و فضه و ذکر اینها یافته اند
[illegible]
[illegible] سنه سبع وخمسین از مادر در وجود
امده است و مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
و محمد باقر اول کسی است که نسب ولادت او از جهت مادر و پدر بحسن و حسین
میرسد و او بمدینه در ماه ذی الحجه سنه اربع عشر ومائه وفات یافته است
و بروایتی سنه سبع عشر ومائه و او را پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی
شصت و پنج سال و چند ماهی و بروایتی شصت و سه سال و مدت امامت

بیست و یک سال بوده است و بروایتی بیست و چهار سال بوده است و او در
قبر پدرش و جدش به بقیع مدفون است عدد اولاد او جعفر الصادق و علی و عبد
الله و ام سلمه نام بوده است و در شجره جز از اینها عبد الله و زینب و بغیر از
صادق دیگران را عقب نبوده است
[illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام سنه ثلث
وثمانین در وجود امده است و او از تابعین است و بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد
بن ابی بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنه ثمانین واربعین
ومائه بود و مدت حیوة او شصت و پنج سال و مدت امامت او سی و سه سال
و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفون است و در این قبر ابن علی بن ابی طالب و
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام به بقیع مدفونست
عدد اولاد او اسمعیل و عبد الله و او را عقب نبوده است و ام فروه مادر
ایشان فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب است دیگران فرزندان
او موسی و اسحق و محمد و فاطمه مادر ایشان ام ولد بوده است نام حمیده
بربریه دیگر علی و مادر او را یاد نکرده اند و در شجره بغیر از اینها از پسران
عباس و از دختران ام کلثوم و بریهه و کریمه و اسما و فاطمه صغری ذکر کرده
لا عقب له اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را
عقب بوده است و بس
[illegible]
[illegible] امام موسی کاظم علیه السلام سنه ثمان وعشرین
ومائه در وجود امده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز از ماه
صفر گذشته سنه تسع وعشرین ومائه و شیعه او بعبد الصالح نام نهاده
اند و مادر او حمیده بربریه است و امام موسی کاظم را ابو الحسن و ابو ابراهیم و
ابو حمزه کنیت بوده است و چون خدای عز وجل رضا را علیه السلام بدو داد

امام موسی کاظم فرمود که من بکشت خود بر پسرم علی بخل کردم از این وقت کنیه
با بی ابرهیم وابی الحسن وابی حمزه وابی علی ورشید او را از مدینه برد وبا او بود
تا بکعبه وچون براه بصره بازگردید او را بنزدیک عیسی بن جعفر بن منصور باز
داشت وپس از آن او را در روز بیستم شوال سنه تسع وسبعین ومائه به
بغداد فرستاد ونزدیک سندی بن شاهک محبوس کرد ودر روز جمعه پنج
روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث وثمانین ومائه ببغداد وفات یافت
پس از آنکه چهار سال وچند ماه محبوس بود وعمر او پنجاه وچهار سال بوده
است وبروایتی پنجاه وپنج سال ومدت امامت او سی وپنج سال وچند ماه
وقبر شریف او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد عدد اولاد او
علی الرضا وابرهیم وفضل وعباس واسمعیل واحمد ومحمد وعبدالله و
عبیدالله وحسن وحسین وجعفر وحمزه وهرون وداود وسلیمان و
اسحق وقاسم وجعفر وام فروه وام ابها ومحمود امامه ومیمونه وعلیه و
فاطمه وام کلثوم وامنه وزینب وعبدالله ام القسم وحکیمه واسما وصحیه
مادر ایشان ام ولد بوده است وعدد ایشان در شجره بیست ودو دختر
اند پس مجموع فرزندان او چهل تن ووجود ندواز پسران او دوازده پسر را
عقب بوده است والله اعلم بالصواب

[illegible]

روز ادینه یازدهم روز از ماه ذی
القعده گذشته سنه ثلث وبروایتی سنه احدی وخمسین ومائه در
وجود آمده است پس از وفات صادق علیه السلام پنج سال وبروایتی
ثمان واربعین ومادر او کنیزک بوده است نجمه نام وبروایتی ام البنین و
مامون رضا را از مرو بمدینه در صحبت رجای بن الضحاک براه بصره وفارس
واهواز واز برای او در آخر سنه ثمانین بیعت وولایت عهد بستد وامام
علی بن موسی الرضا علیه السلام را بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش

روز از ماه صفر مانده سنه ثلث وثمانین مدفون آمد وعمر او چهل ونه
سال وچند ماه بوده است ومدت ولایت عهد دو سال وچهار ماه
وقبر شریف او بدیه استاز دیهای طوس که از استاناباد میخوانند بنزدیک
نوقان در سرای حمید بن عبد الحمید الطائی بطوس در پهلوی رشید و
دعبل شاعر در آنکه فرزند رشید وامام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند
شعری گفته است و آن این است شعر ارى امیه معذورین ان عذبوا

وما اری لبنی العباس من عذر / قوم قتلتم علی الاسلام اولهم
حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر / اربع بطوس علی قبر الزکی به
ان کنت تربع من دین علی وطر / قبران فی طوس خیر الناس کلهم
وقبر شرهم هذا من العبر / ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا
علی الزکی بقرب الرجس من ضرر / هیهات کل امری رهن بما کسبت
له یداه فخذ ما شئت او فذر

عدد اولاد او محمد وموسی واو را
عقب نبوده است وچند دختر ونامهای ایشان ذکر نکرده اند والله [illegible]

[illegible]

امام محمد تقی روز آدینه نیمه ماه رمضان در وجود آمده است وبروایتی
نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنه خمس وتسعین ومائه ومادر او
سبیکه نوبیه است وبروایتی صسعه از جهینه وگویند که نام او خیزران
بوده است وحضرت رضا علیه السلام او را خیزران نام نهاده
بوده است واو از خاندان ام ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه واله بود
است وامام محمد تقی از آنها است که در گهواره سخن گفته است ودر حالت
کودکی وخوردی از طرف حضرت حق تعالی حکمت ودانش بدو داده است
ومعتصم او را ببغداد فرستاد ودو شب از ماه محرم مانده بود سنه عشرین
ومائتین که ببغداد رسید ودر بغداد در آخر ذی قعده هم در این سال او [illegible]
وفات رسید وبروایت عیاشی روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه وعمر او

بیست وپنج سال وسه ماه وده وازده روز بوده است و بروایتی بیست و
دو روز و بروایتی دو ماه و بیست و سه روز و مدتش امامتش وهفده سال و نه
ماه وگویند که زن او ام الفضل دختر مامون زهر درو سوراخ ذکراو کرد واو بدان
شهید امد واو بجنب جد خود موسی بن جعفر در مقابر قریش مدفونست و مر
قبر او وقبر جدش موسی بن جعفر علیهم السلام دیوار بیست عدد اولاد او علی عسکر
و موسی جد رضا شبه بیم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام الولد بوده است

ذکر [illegible]

امام ابی الحسن علی النقی علیه السلام روز سه شنبه سیزدهم روز از ماه رجب کذشته
در وجود امده است و بروایتی روز پنج شنبه هشتم ماه رجب سنه اربع عشر
ومائتین و بروایتی دوشنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهاردهم روز از ماه
ذی الحجه مانده بود سنه اثنی عشر ومائتین و مادر او سوسن نام کنیزکی بوده است
و بروایتی جمانه و مغوشه المغربیه و عاتکه و بروایتی دیگر ام الفضل دختر مامون
و متوکل امام را با یحیی بن هرثمه الجشمی از مدینه بسر من رای فرستاد روز دو
سه روز از ماه رجب کذشته سنه ثلث وثلثین ومائتین و چنین گویند که زنی
در روزگار او دعوی کرد که او زینب دختر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است و
او را زینب کذابه نام کرده بودند متوکل در باب ان زن وقصه و دعوی او در نسب
با علی علیه السلام متحیر ودرمانده شد ابو الحسن علی النقی را حاضر کرد و با او
گفت که این زن دعوی میکند که او دختر علی بن ابیطالب است توچه میفرمائی
ابو الحسن فرمود دانستن وتحقیق کردن این سخن کار بیست متوکل گفت طریق
ان چیست فرمود که حق سبحانه وتعالی گوشت و پوست هر انکسی که از بطن
فاطمه و علی است از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام بر همه سباع حرام
کرده است پس تو این زن را پیش شیر بادیه بکزار اگر این راست میگوید که
دختر علی است شیر متعرض او نمیشود واو را نخورد و اگر دروغ میگوید شیر او را

بخورد چون زن این قصه و حکایت شنید فریاد بر اورد و گفت من دروغ
گفتم و دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام نیستم پس متوکل مر او را بزاشبند
او را برد و از گوش درو راه سر من رای تا ان زن بر نفس خود گواهی داد و در میان مردم
اواز بر اورده و ندا کرد که او در ان دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی ومیان
خدای ورسول خدا وعلی وفاطمه علیهم السلام نسبتی وقرابتی و پیوندی نیست
بعد از ان بشام رحلت کرد و برفت و گویند که علی بن جهم متوکل را گفت که
اگر تو قول ابی الحسن را بر وجود او از مایش کنی حقیقت نسبتا وشناسی و بدانی
یعنی ابو الحسن را بر شیران گرسنه عرض کن تا از احقیقت امامت او معلوم شود
چون متوکل این سخن از علی جهم بشنید بفرمود انکس را که بر سباع وشیران
متوکل بود تا شیر گرسنه را بر صحن وسرای متوکل حاضر کردند ان شخص برفرموده
متوکل سه شیر گرسنه درنده را حاضر کردانید و متوکل بر غرفه ودریچه از
سرای خود بنشست و بفرمود تا ابو الحسن علی النقی را بسرای او حاضر کردانیدند
چون امام پای مبارک درون سرای متوکل نهاد متوکل بفرمود تا در سرای را
دربستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین گوید علی بن یحیی
منجم که من و بپراحمد چون دران ساعت بر غرفه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام
ابو الحسن با امام بود گوشهای مردم بر شیر او از شیران گرسنگی شدند و نزدیک
بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند چون امام ابو الحسن علی النقی علیه وعلی
ابائه التحیة والسلام در امد و شیران او را بدیدند پیش او باز رفتند و
خاموش شدند چنانچه ما هیچ اوازی از ایشان نمیشنیدیم و چون نزدیک
امام ابو الحسن علی النقی رسیدند بصبص وتملق وفروتنی میکردند و کرد بر
کرد امام علیه السلام بر می امدند و امام علی النقی با استین مبارک از روی
شفقت ولطف و نوازش بر روی ایشان در میکشیدند و ایشان خود را
بخاک مذلت میانداختند بعد از ان با دب همه بخفتند و خاموش شدند و
امام بر میان سرای متوکل بگذشت و بزبان بر امد و بر غرفه پیش متوکل زمانی بنشست

تشنه بود پس امام ابوالحسن برخاست و از غرفه بیرون آمد تا بمنزل خود باز رود دیگر باره شیران با امام تبصبص و تملق نمودند و فروتنی کردند چنانچه در اول حال کردند و امام ابوالحسن علی النقی بسرمن رای بیست و ششم ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین وفات یافت و او را در سرای او بسرمن رای در شارع کوفه دفن کردند و او را چهل و یکسال و نه ماه بوده و در روز بسرمن رای اقامت کرده است و مقیم بوده اقامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است و در شجره آورده اند که او را در ایام خلافت معتز زهر دادند و او بدان شهید آمد عدد اولاد او حسن و محمد و حسین و جعفر کذاب و از حضرت صادق علیه السلام که او از پدر خود و او از پدر خود روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده است که چون پسر من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از مادر در وجود آید او را جعفر صادق نام نهید که از فرزندان او مردی در وجود آید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کند و او در آن معنی دروغگو بود و در شجره از فرزندان امام ابوالحسن علی النقی بغیر از این که یاد کردیم فرزندی دیگر علی نام ذکر کرده اند و او را عقب نبوده است والله اعلم بالصواب

[illegible]

امام حسن بن علی عسکری بسرمن رای روز جمعه هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته از مادر در وجود آمده است و گویند که آخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین و بروایتی سنه احدی و ثلثین و مائتین و مادر او ام الولد بوده است او را سلیله خوانده اند و معروف بابی الحسن بوده است و امام حسن عسکری علیه و علی آبائه التحیة والسلام روز اد سنه و رخلافت معتمد بسرمن رای وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است و بروایتی بیست و نه سال و مدت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده است و در روایت است که چون ابوبکر محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان بغرامیل

جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم بسیاری وصف امام حسن عسکری کرد و فضایل او بسیار فرمود و گفت که پدرم عبیدالله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری بسیاری تعظیم و اجلال کردی و او را موقر و محترم داشتی بعد از وفات برادر او جعفر کذاب قصد پدرم عبدالله یحیی کرد و بنزد ما آمد و از او درخواه کردم که او را مرتبه برادرش ابی محمد الحسن العسکری بدهد و بحضرت سلطان تربیت کند و پدرم را گفت چون ملتمس مرا امید قبول داری دو بیست هزار دینار بود هر سالی بیست هزار دینار پدرم او را باز زد و در روی او سخن درشت گفت و او را گفت اگر تو نزدیک شیعه پدر و برادر تو امامی و تو را پیشوا و امام میدانند تو نیز بیت دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت چه سلطان تیغ و تازیانه خود کشیده است بر هر آنکس که دعوی آن میکند که پدر و برادر امام بوده اند و ایشان امام و مقتدی و هادی و پیشوای میدانند میخواهد دمار از ایشان بردارد و چنین گویند که عبدالله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که اگر تو میدانی که این مرتبه شریفه و درجه منیفه عطیه است از جانب خدا عز و جل اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی از معونت سلطان و یاری دادن او تو را در یافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی پس عبدالله جعفر کذاب را بی حشمتی یافت و بفرمود که او را بصحبت بار ندهند و او را منع کنند عقب او الخلف القائم صاحب الزمان محمد مهدی علیه و علی آبائه الطاهرین المعصومین السلام

[illegible]

روز ادینه هشت روز از ماه شعبان گذشته و بروایتی شب ادینه یکنیمه از ماه شعبان برآمد سنه خمس و خمسین و مائتین از مادر در وجود آمده است و بروایتی سنه سبع و خمسین و مائتین و در شجره سنه ثمان و خمسین و مائتین و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه واله است و کنیت او ایضا کنیت او نام محمد و کنیت ابوالقاسم و در حالت غیبت امام علیه السلام نهی است فرزند بنام و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزک بوده نرگس نام و بروایتی صیقل

نام او محمد بن علی ماجیلویه روایت میکند باسناد صحیح از محمد بن عثمان عمری که
او گفت ابی محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما عرض کرد و او را
بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و ما چهل نفر بودیم ابو محمد حسن عسکری ما را گفت
که این فرزند پس از من امام و پیشوای شما است و خلیفه است از قبل من بر شما
فرمان برید و پس از من پراکنده مشوید و براه متفرقه مروید که در دین هالک شوید
بحقیقت که بعد از امروز دیگر محمد مهدی را نخواهید دید محمد عثمان گفت چون
ما از حضرت امام ابو محمد حسن عسکری بیرون امدیم بسی نگذشت الا که امام ان
داود نیا بدار بقا رحلت کرد و از این جهان نهان شد و بدان جهان عیان
گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن العبد گوید که روزی بحضرت امام حسن
عسکری در امدم بسر من رای تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمد مهدی
علیه السلام و غرض از این روایت اخبار دلائل است بوجود قائم آل محمد صلی
الله علیه واله و همچنین روایت است که عبد الله بن عباس علوی استفسار کرد
حسین بن حسن افطس را دیدی او را و رفت و از او پرسید از سبب توجه کردن
او بسر من رای و مقصد و مقصود او حسین بن حسن در جواب گفت که بسبب
تهنیت ابو محمد حسن عسکری بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام
و امام محمد مهدی سنه ستین و مأتین غیبت نموده است الی یومنا هذا یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید

فصل دویم از باب [illegible]

در ذکر طالبیه که بقم امدند و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی اخبار ایشان
پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسالت صلی الله علیه واله روایت
است [illegible] انچه از فضایل طالبیه رواة ثقات یاد کرده اند از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله روایت کند محمد بن عیسی یقطینی از عبد الله بن
ابرهیم غفاری قرشی و او از عم خود عبد العزیز بن علی و او از سعید مسیب و او از
حضرت رسالت صلی الله علیه واله که او فرموده است که هیچ امتی و قومی طالب

نشود الا انکاه که با اهل بیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند و فرزندان
عترت او را خوار و حقیر دارند چون ایشان را خوار و ذلیل دارند البته هلاک شوند
و دیگر روایت کند منصور بن عباس از عبد الله بن الفضل هاشمی از خال خود
سلیمان نوفلی از حضرت رسالت صلی الله علیه واله که او فرموده است که
خدای را دوست دارید از برای انچه برای شما معتد و دوساخته کردانید از
از نعمتهای خود و دوست دارید مرا از برای خدای عز و جل و خویشان و عترت
مرا دوست دارید از برای من و محمد یحیی از محمد بن الحسن بن علی بن ابرهیم بن
حسین بن حسن بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت میکند و او از
جد خود که رسول صلی الله علیه واله فرموده است که هر کس مرا دوست دارد
و فرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه و تعالی شرم دارد روز قیامت از او
که او را باعمال بد او سرزنش و توبیخ نماید و بعزها بدکه او را برای محبت که ان
بهشت است فرود اورند برکت محمد با من و فرزندان من و هر کس که مرا دشمن
دارد فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی او را
باتش جهنم بسوزاند و روایت کند یعقوب بن زید از محمد بن ابی عمیر از بعضی
از مردمان او از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که جد ما محمد مصطفی
صلی الله علیه واله فرموده است که زود باشد که من روز قیامت از برای چهار
طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگرچه ایشان اگاه همه اهل دنیا
اول کسی که از برای ذریت من شمشیر کشد و ایشان را نصرت و یاری دهد دوم
مردی که ذریت مرا در حال فقر و فاقه و دستنکی بدانچه در دست او باشد
از مغال و مال سخاوت کند و با ایشان بخشش نماید سیم مردی که ذریت
مرا بدل و زبان دوست دارد چهارم مردی که ذریت من مضطر و عاجز و
درمانده باشند حاجتی از حاجات ایشان براورد و در گذاردن حاجات
ایشان سعی نماید احمد بن محمد از محمد تقفی و او از علی بن معلی و او از عبد الله
بن حنان و او از برادر خود جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که

او گفت که در حضرت صادق علیه السلام گفتم که مرا پیش یکی از آل محمد حقی و مالی
بود و من عیاد و دفع و مطل مینمود پس بدان سبب من او را سخن درشت گفتم
و آن پیش از حضرت صادق علیه السلام فرمود که آل محمد را دوست دارید
و دشمنهای ایشان را بری کردانید و ایشان را بحل کنید و غایبان ایشان را کرامی دارید
و چون با ایشان مخالطه و امیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با
ایشان درشتی مکنید و ناسزا مکویید   هم احمد بن محمد روایت کند از حسن
بن محبوب و او از هشام بن مزار الطمیمی که او گفت من و پسر عمم بحضرت ابی عبد
الله علیه السلام در آمدیم مرا او را گفتم من پسر حاجب بن زرارهام که کمان خود را
از برای قوم خود رهن کرد و بدان وفا نمود و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که اینچه تو بدان منت مینهی بر ما بعد حسب و نسب تو است بدرستیکه حق تعالی
و تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله ما را برکافه مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی
از ایشان بر اسلام بکشتیم و کار رها کردیم و طایفه را باسیری بگرفتیم و منت
نهادیم بر ایشان و فرقه و طایفه حق سبحانه و تعالی ایشان را هدایت نمود و توفیق
داد تا ما را ایشان شناختند تو از کدام فرقه از این فرق سه کانه راوی میگوید که چون
ما از صحبت ابی عبد الله علیه السلام بیرون آمدیم پسر عمم مرا گفت نیکو جوابی
بدین سخن که ابو عبد الله علیه السلام فرمود هیچ عرب و عجم را نبود که آن خود کردند
و ازاد کرده کان او   روایت کند یوسف بن حرث و او از محمد بن جعفر احمر و او از
اسمعیل بن عباس و او از زید بن جبیر و او از داود بن حصین و او از ابی رافع و او از
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که او فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده است که هر کس عترت و عرب را دوست ندارد او یکی از سه
طایفه است یا منافق است یا زنا زاده و وجود آمده است یا مادر او که بدان
حامله شده است او را حیض بوده است   روایت کند سلیمان از حسن بن
یوسف از صالح بن عقبه از ابی الحسن موسی بن جعفر که او فرموده که مردم سه
فرقهاند عرب و مولی و علج مولی کسانی اند که ما را دوست دارند و بما تولی کرده

اند و علج کسانی اند که از ما تبرا کرده اند و نصب عداوت ما نموده اند و
الله اعلم بالصواب   جمعی طالبیه که بشهر قم و ناحیه آن نزول کرده اند
و وطن گرفته بر طبق امانت و ترتیب نسب حسنیه اول کسی که از فرزندان
حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که بقم نزول کرد و مقیم شد فرزند اذرع
ابو هاشم محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام بوده است و اذرع لقب پدر او است و بعضی از خلفا او را بدین اسم
لقب نهاده اند و اذرع از نامهای سباع است و او را بدین سبب بدین اسم
لقب کرده اند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام شیری
بسیار موی بوده است و هر کس که در آن راه گذشته است آن شیر او را خورده
است و مردم از این جهت در زحمت بوده اند علی بن عبد الله روزی از کوفه
بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او را میکشید تا بکوفه اهل کوفه
چون چنان دیدند علی بن عبد الله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه
آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت
بود او را اذرع کویند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابو عبد الله احمد و
ابو علی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبد الله احمد
در وجود آمده است و از ابی علی الحسین بن ابو هاشم
در وجود آمده است و از ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری
در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی
هاشم از قم ببصره رفت و معز الدوله ببصره او را نقیب سادات کردانید و ببصره
وفات یافت و اعقاب او آنجا اند و ابو هاشم باصفهان از سادات که بشهر قم
نزول کرده بودند پسر عمان اند و ابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبا شاعر ادیب
از ایشان است و اولاد و اعقاب و توالد و تناسل ایشان بسیار است و از
فرزندان حسن بن حسن بن علی برادرند قاسان از ایشان که از همدان نقل
کرده اند عبد الله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن

بن علی بن ابی طالب علیه السلام و از عبید الله بن الحسن ابو جعفر و از ابو جعفر
محمد و ابو القاسم عبید الله در وجود آمده اند و از جعفر بن عبید الله ابو الحسین محمد
و ابو الحسن علی و ابو القاسم الحسن پیدا شده و از جعفر بن محمد ابو الفضل و ابو
محمد پدید آمده و از فرزندان علی و حسن پسران جعفر ذکری نکرده اند و از محمد بن
عبید الله ابو الفضل عبید الله و ابو علی احمد در وجود آمده است و از عبید
الله بن عبد الله ابو الحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زید بن الحسن
بن علی بن ابی طالب از سادات که از طبرستان نقل کرده اند و بقم آمدند ابو القاسم
بود که جد   که جد ابی القاسم الرازی است و نام او احمد بن محمد
بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است و
از طبرستان بقم آمد و بقم وطن ساخت و ابو القاسم که نام احمد بن عیسی بن
احمد است حکایت کرده است که جد او ابو القاسم احمد بن محمد ببغداد محبوس
بود بسبب مالی که بر ذمت او بود بشهر قم مکر و حیله کرد تا از آنجا بگریخت و
بطبرستان آمد نزدیک الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان
بود و مدتی آنجا بود که آنگاه که حسن بن زید داد در وقت کشتن علویه بگرفتند
پس ابو القاسم از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد در راه دزدان
بروی آمدند و هرچه همراه غارت کردند و ببردند چون بقم رسید عرب در
کرامت و رفق و مدارا کردن و با او شفقت کردن بر او مبالغه کردند چون ابو
القاسم میل عرب با جانب سادات و علویه که بقم بودند بدید نزدیک ایشان
مقام کرد چون خبر او بحسن زید رسید نامه نوشت با اهل قم که ابو القاسم بی
اذن و اجازت و دستوری من بدان طرف آمده است او را بمن فرستید اگر
خواهان آن هست و اگر نیست چون مکتوب با اهل قم رسید بر ابو القاسم
عرض کردند چون ابو القاسم مکتوب بخواند گفت بروم بجانب او پس عرب
در مسجد سهل بن الیسع بن الیسع جمع آمدند و ابو القاسم هم در آنجا در آنجا
نزول کرده بود کس فرستادند و او را طلب کردند ابو القاسم بدان جمع حاضر

آمد پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابت است و ما را حرمت
داشتن او واجب چه التجا بما کرده است و بنزدیک ما آمده است ما را قضای
حقوق او کردن و بدانچه ما را در دست بود با او بخشش و مواسات کردن
پس عرب از برای او مال بسیار نقد و جنس و اسب و استر قسمت کردند و
تحصیل نمودند و بدو دادند و ابو علی عبید الله از پدر خود روایت کند که
آن دواب و بغال که با بن القاسم دادند مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را
با او بدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند چون ابو
القاسم بحضرت حسن بن زید رسید بنکوئی اعتقاد مردم قم و اکرام و اشفاق
ایشان در باره او از سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرم
و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت پس ابو القاسم از حسن
بن زید دستوری خواست که دیگرباره بقم رود حسن او را دستوری داد
چون ابو القاسم مراجعت کرد بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم
مقیم بود پس بطبرستان رفت و بطبرستان از او طاهر و عباس و عیسی و جعفر
و حمزه در وجود آمدند و ابو القاسم بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان
بقم آمد و بقم ساکن شد و ام القاسم دختر حسن بن حماد الاشعری ملقب با[illegible]
میش را بخواست و در حباله خود گرفت و از او ابو الحسن محمد و ابو طالب المحسن و
ابو القاسم علی و ابو العباس احمد آورد پس ابو العباس محمد طاهر از قم بکاشان
رفت و آنجا ساکن بود و بکاشان پسر آورد ابو القاسم علی و برادرش بری
بماند و او را مالی بسیار بوده است و بازرگانی کرده است و در سنه سبعین
و ثلثمائه از خراسان بری معاودت می نمود چون بجاورسبد وفات یافت
و جعفر و حمزه پسران او بطبرستان مقیم شدند و عقب ایشان آنجاست
و عدد ایشان معلوم نیست و جد الداعی الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن [illegible]
والی و حاکم بوده است در اخر ایام بنی امیه و در ایام بنی عباس چنین گویند
که ابرهیم بن هرمه شاعر بعضی او در مدح ابرهیم را گفته ای بسیر هرمه من [illegible]

ازانکه آنکه دین خود را بفروختند از ترس مذمت کردن تو وامید
مدح کردن تو واگر این تراست بیا بهم من بر تو حد بزنم یکی حد شرب و یکی
حد مستی و بدانکه تو را نزد بابت من حرمت حدی دیگر بزنم پس هر دو حد بزد
و این شعر انشا کرد   نهانی ابن الرسول عن المدام   وادبنی بآداب الکرام
وقال لی اصطبر عنها ودعها   لخوف الله لا خوف الانام   وکیف
تصبرنی عنها وحبی   لها حب تمکن فی العظام   اری طیب
الحلال علی خبثا   وطیب النفس فی خبث الحرام   ونام الداعی محمد زید
بن محمد بن اسمعیل الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
و برادر او حسن بن زید را ایضا الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند
دیگر از سادات حسینیه که بقم آمده اند شدی اند و نام حسین بن محمد است
از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جائی ندیدیم و نخوانده‌ایم سادات
اول کسیکه از سادات حسینیه بقم آمد ابو الحسن الحسین بن الحسین بن جعفر بن
محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابو الحسن بشهر قم آمد
و حشمتها دید و عقال او را پسری زاد ابو الحسن علی نام و از علی بن الحسن ابو عبد
الله الحسین در وجود آمد و از عبد الله الحسین علی و از مشایخ قم روایت است
که ابو الحسن شرب آشکارا کردی روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد
بسبب حاجتی که او را بود و احمد بقم وکیل وقف بود چون ابو الحسن بنزدیک سرای
احمد رسید احمد او را راه نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابو الحسن ملول و
غمگین بمنزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق قصد خانه کعبه کرد چون
بسر من رای رسید خواست که بحضرت حسن بن علی عسکری رود و او را زیارت
کند چون رسید دستوری خواست امام او را اجازت دخول نداد و او را از زیارت
و صحبت منع کرد و بار نداد پس احمد متحیر شد و در ماند و نمیدانست که بچه
او را از صحبت و زیارت خود منع میکند احمد بسیاری سر بر آستانه آن حضرت
نهاد و بسیاری بگریست و گفت ای نور دیده هر دو عالم وای جگرپاره اولادم

چه بی ادبی از من صادر شده که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام دستوری
داد در آمد فرمود که ای احمد یاد داری که فرزند زاده ما ابو الحسن در شهر قم بدر خانه
تو آمد و تو او را بار ندادی احمد بگریست و سوگند یاد کرد که من او را از صحبت خود منع
نکردم الا از برای آنکه تا آنکه ترک شرب خمر کند و از آن توبه کند امام گفت که ای احمد
راست گفتی ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسی و ایشان را حرمت داری در هر
حالی که باشند و بنظر حقارت بر ایشان نظر نکنی که زیانمند شوی و گرفتار آئی چون
احمد بن اسحق بقم مراجعت نمود سید ابو الحسن در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن
احمد رفت چون نظر احمد بر سید ابو الحسن آمد از جای برجست و به پیش باز دوید
و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا او را در صدر بنشاند ابو الحسن این حالت از احمد بدیع
و غریب دید از او سؤال کرد که در این مدت هرگز چنین لطف و ترحیب زیاده من
نکردی از این نوبت موجب چیست احمد قصه رفتن خود بحضرت امام حسن عسکری
بسر من رای و منع کردن امام او را از صحبت شریف خود بسبب سید ابو الحسن باز
گفت چون ابو الحسن این قصه بشنید بسیاری بگریست و گفت امام تا بدین غایت
مرا حرمت می نهد پس روا نباشد که من بعد بغیر رضای خدای عزوجل کاری کنم
پس گفت توبه کردم و بدرگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از من صادر
و ناشایست مباشر آن میشدم و برخاست بسرای و منزل خود باز گردید و آلات شراب بشکست
و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا آنگاه که او را وفات رسید و او را بمقبره بابلان
دفن کردند و قبر او بقبه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام متصل و باز
و رسیده است از اینجانب که از شهر ری بدان دارند چون بزیارت فاطمه علیها السلام
میروند والله اعلم دیگر از سادات حسینیه از فرزندان موسی بن جعفر علیهم السلام
که بقم آمدند فاطمه بود دختر موسی بن جعفر چنین گویند بعضی از بعضی مشایخ
قم که چون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود
از برای عقد بیعت بولایت عهد از برای او فی سنه مائتین خواهر او فاطمه بنت موسی
بن جعفر علیهم السلام در سنه احدی و مائتین بطلب او بیرون آمد چون بساوه رسید

پرسید که میان من و میان شهر قم چه قدر مسافت است او را گفتند که ده فرسخ
است خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد خادم او را بقم آورد و در سرای
موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آورد و نزول کرد و در روایت صحیح وارد
است که چون خبر بآل سعد رسید همه اتفاق کردند که قصد سوی فاطمه کنند و
از او درخواه نمایند که بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آن شب بیرون
آمد و چون بشرف ملاقات سوی فاطمه رسید زمام ناقه او بگرفت و بجانب شهر کشید
و بسرای خود او را فرود آورد هفده روز در حیوة بود چون او را وفات رسید بعد
از تغسیل و تکفین و نماز موسی بن خزرج در زمینی که او را بود ببابلان آنجا که امروز
روضه مقدسه او است دفن کرد و در سر تربت او از بوریاها سایه ساخته
بودند تا آنگاه که زینب دختر محمد بن علی الرضا علیهم السلام این قبه بر سر تربت
او بنا نهاد و در روایت کرده حسین بن علی بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن
بن احمد بن الولید که او را روایت کردند که چون فاطمه را وفات رسید و بعد
از غسل و تکفین او را بمقبره بابلان بردند بکنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند
حاضر آوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنکه سزاوار است که
در سرداب رود و فاطمه را در سرداب بنهد پس از آن اتفاق کردند بر آنکه خادمی
بغایت پیر از آن یکی از ایشان قادر نام را حاضر گردانند تا فاطمه را در گور نهد
و کس را بطلب او بفرستادند در میان این گفت و گوی از جانب رمله دو سوار
بر آمدند دهن بر بسته و روی بدین مردم نهادند چون نزدیک جنازه فاطمه
رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز کردند و در سرداب رفتند و
فاطمه را دفن کردند پس از گور بیرون آمدند و بر نشستند و برفتند و هیچ کس را
معلوم نشد که آن دو سوار که بودند و محرابی که حضرت فاطمه علیها السلام در
آن نماز کرده است در خانه از سرای موسی بن خزرج تا اکنون ظاهر است و چون
پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی قضا نمود وفات یافت او را در جنب فاطمه
دفن کردند و پس از آن خواهر او میمونه ابنه الرضائیه وفات یافت او را نیز آنجا دفن کردند

و قبه بر سر تربت ایشان بنهادند متصل بقبه فاطمه علیها السلام تمت فرائد
[illegible] ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام [illegible]
ام محمد بنت موسی خواهر محمد بن موسی علیهم السلام [illegible] ام اسحق جاریه
محمد بن عیسی [illegible] ام حبیب جاریه ابی علی محمد بن احمد بن موسی
علیه السلام و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است [illegible] ام القاسم
دختر علی کوکبی [illegible] میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیهم
السلام و این دو که برابر بود خانه است از قبه فاطمه دختر موسی بن جعفر
کوچک و کوتاه بوده است و ابو الحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی عامل بلده
قم در سنه خمس و ثلاثمائه از آن فراخ و بزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض و
این دو در که الیوم قائم است و بران و بجنبه گردانیده اند و روایت کرده اند که جماعتی
از مردم ری در صحبت ابی عبدالله الصادق در آمدند و گفتند ما از مردم اهل
ری ایم ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود مرحبا برادران ما از اهل
مردم قم مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم دیگرباره حضرت صادق
علیه السلام فرمود مرحبا برادران ما از اهل قم تا این جماعت سه کرت این سخن
تکرار کردند و امام هر نوبت میفرمود مرحبا برادران قمیان ما را این امام فرمود
خدای را حرمیست و آن مکه است و رسول خدای را حرمیست و آن مدینه
است و امیر المؤمنین علی را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمیست و آن شهر
قم است بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن
کنند و هر کس که زیارت او دریابد بهشت رود و بهشت او را واجب شود
راوی میگوید که در آن زمان که ابی عبدالله الصادق علیه السلام این سخن فرمود
که موسی کاظم در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته
و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که زیارت
قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت است بر شما دیگر از
ستاوان جنبیه از سادات رضائیه از فرزندان امام رضا علیه السلام

موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام صاحب رضائیه
ابو علی الحسین بن محمد بن نصر بن سالم گوید که اول کسی از سادات رضویه
که بقم آمدند از کوفه ابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلام
بود و در سنه ست وخمسین ومائتین از کوفه بقم آمد و بقم مقام گرفت و پیوسته
برقع بروی فرو گذاشتی تا آنگاه که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که تو را از مجاورت
و همسایگی ما بیرون باید رفت پس ابوجعفر موسی بن محمد از قم بکاشان رفت
چون بکاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف العجلی او را اکرام کرد و ترحیب نمود
و خلعتهای بسیار و بارگیرهای نیکو و چندین محمل بدو بخشیدند و مقرر گردانید
که هر سال یکهزار مثقال طلا با یک مرکب مسرج بدو بدهند پس ابوالصدیم
الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدند موسی
بن محمد بن علی موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن موسی محمد
بن علی موسی توبیخ کردند پس رؤسای عرب را بطلب ابوجعفر موسی بن محمد
بفرستادند تا شفاعت کردند و او را بقم باز آوردند و بسیاری اعزاز و اکرام
کردند و از مال خود از برای او سرای بخریدند و همچنین چند سهم از قریه هنبرد
و اندریقان و کارچه از برای او و از ورثه مزاحم بن علی الاشعری بخریدند و
بیست هزار درهم از برای او قسمت کردند و بدو دادند و از غرایب احوال او
است که چون عرب بقم بابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام
پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون میباید رفت او برقع از روی
برانداخت و ایشان او را بشناختند پس مجد گفت هست و اعتقاد ایشان
محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند پس موسی و محمد بن علی بن
موسی قصد عبدالعزیز بن دلف کرد و عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد و خلعتها
و مرکبها بخشید و وظیفه سالیانه معین کرد چنانچه یاد کرده شد و بعد
از آن بقم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند و او در بنا و
منع و مقرر گردانیدند چنانچه مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که

بشهرهای دیگر رود بجهت وجه معاش و بقم املاک خرید و آب و زمین پیدا کرد
و متوطن شد و بعد از او خواهرش زینب و ام محمد و میمونه دختران محمد بن علی در
طلب او از کوفه بقم آمدند و بعقب ایشان بریهه دختر موسی بیامد ایشان بمقبره
بابلان آنجا که قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفون اند و محمد بن
موسی بقم مقیم بود و از آنجا بجای دیگر نرفت تا آنگاه که او را وفات یافت در شب
چهارشنبه روز آخر ماه دی هشت روز از ماه ربیع الآخر مانده سنه ست وتسعین
ومائتین هجریه و او را در سرای که معروف بود بدو که الیوم مشهور است بمشهد او
دفن کردند و در قدیم آن سرای معروف بوده است بمحمد بن الحسن بن ابی خالد الاشعری
ملقب بشنبوله و اول کسی را که بدین سرای دفن کردند موسی بن محمد بن علی بن
موسی بود و خواهران او زینب و میمونه دختران عم موسی بن علی محمد از او
میراث گرفتند و احمد بن محمد بن مادرانی در کتاب شجره آورده است که ابی
جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی چون بقم آمد وفات یافت و امیر قم عباس
بن عمرو غنوی بود بروی نماز کرد و بعد از او بریهه زن موسی بن محمد بن موسی
وفات یافت و بجنب مشهد او او را دفن کردند و پسران عم او یحیی و ابرهیم پسران
جعفر بن علی الکذاب از بریهه میراث گرفتند چون بریهه بقم وفات یافت
ایشان بقم نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند و ترکه او برداشتند و
ابرهیم دیگر باره از قم برفت و یحیی صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان زکریا بن آدم
بنزدیک مشهد حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهم السلام وطن و مقام گرفت و
ساکن بود و شهربانویه دختر امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح
شرعی در حباله خود در آورد و از او جعفر و فخر العراق و سبنه در وجود آمدند
معروف بصوفیه و انساب ایشان معلوم نیست زیرا که در قدیم انساب اجداد
ایشان نوشته اند بعید از آن میمونه دختر موسی وفات یافت و او را بمقبره
بابلان دفن کردند و این قبه که بقبه فاطمه علیها السلام ملاصق است بر سر تربت
او بنا کردند و خواهر او زینب بنت موسی از او میراث گرفت و بعد از آن ابو علی

محمد بن احمد بن موسی بن احمد بن علی الرضا علیه السلام از کوفه بقم آمد و بعضی
از دختران او فاطمه و ام سلمه چون ابو علی محمد بقم رسید عرب قم در اعزاز و اکرام
او مبالغه کردند و گویند که عرب بدو پیغام فرستادند که از شهر ما بیرون باید
رفت ابو علی محمد بجواب گفت این شهر از آن شما نیست ملک و زمین از آن خداست
هر کس که خواهد در آن فرود آید پس عرب عذر خواستند و او را از خود خوشنود
کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است و بغایت پرهیز
کار و خوش محاوره و خوش منظر و فصیح و دانا و عاقل و روایت کند احمد
بن اسمعیل بن سمکه نحوی که چون ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی والی و عامل
قم شد هر روز جمعه برنشستی و بزیارت رؤسای قم رفتی و حقوق ایشان نگاهداشتی
و حرمت داری کردی اتفاقا روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم ابتدا
کرد بزیارت ابی علی محمد الرضا چون بصحبت او در آمد ابو علی در موضعی نشسته
بود و جامهای سبز پوشیده ابو علی سلام کرد و اکرام نمود و سوی او راشکر گفت
چون ابو مسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای عباس بن عبد الله علوی رفت
چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را دید در سرای
خود نشسته و گرد بر گرد او قفسهای قمریان و مرغان نهاده بودند ابو مسلم سلام
کرد بدو و باز گردید و آمد تا بسرای ابی سهل بن ابی طاهر اشعری و او را نیز بدید و
زیارت کرد و حق او بگذارد پس برنشست و آمد تا بصحبت علی بن احمد بن علی
الشجری و او را سلام و زیارت کرد و باز گردید و مرا گفت ای ابا علی بن [illegible]
کم علی بن الرضا علیه السلام زاد در سکون و نشستن و فضل الا بائمه علیهم السلام
و عباس علوی را شبیه نمیکنم الا بمرغان که ایشان را دیده ام بجهت آن بدید طاق
پس چرا شما با امامت ابی علی قائل نمیشوید و او را امام نمیدانید با وجود آنکه جمیع
خصلتهای خرد را جمع و موجود است من گفتم معاذ الله که بغیر از ائمه علیهم
السلام دوازده گانه که امامت ایشان محقق و روشن است و دوستی ایشان
ما را واجب و لازم است و بدان اعتقاد داریم دیگری را امام ندانیم چه اگر ابی علی

دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او از او بیزار شویم
چنانچه از جعفر بن علی کذاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس
ابو مسلم گفت من از اعتقاد و گفتار شما در تعجبم و ابو مسلم را مذهب اعتزال
بوده است و ابو علی را بقم بریهه و ام کلثوم خدای عز و جل روزی کرد و بعد از
ایشان ابو عبد الله احمد در وجود آمد در ماه شوال سنه احدی عشر و ثلثمائه
هجریه و ابو علی بقم وفات یافت روز یکشنبه ماه اردی بهشت سه روز از ماه
ربیع الاول گذشته سنه خمس عشر و ثلثمائه و او را بمقبره محمد بن موسی دفن کردند
و از پسران او ابو عبد الله احمد و از دختران فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم از
پس وفات او باز ماندند و بعد از وفات او خواهرش ام حبیب دختر احمد از کوفه
بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم بود و بعد از آمدن او زینب دختر موسی وفات
یافت و او را در مشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام محمد بنت احمد از
او میراث گرفت و ام محمد بشهر قم روز پنجشنبه دو روز از ماه مرداد بیست و یک
روز از ماه ربیع الاخر گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه وفات یافت
و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و فرزندان برادرش ابی عبد الله و فاطمه
و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس از آن ترکه او با ابی عبد الله
و فرزندان او دادند و با خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدان راضی
شدند و او مجموع ترکه با املاک برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد شب پنجشنبه
دو روز از ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه
هجریه وفات یافت و او را ایضا در مشهد محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث
برداشت زیرا که ایشان هر دو از یک مادر بودند پس ابو عبد الله و ام سلمه
اتفاق کردند بر آنکه ابو عبد الله سدسی از ترکه فاطمه بردارند و بعد از آن بریهه
بنت محمد احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابو عبد
الله و ام سلمه و ام کلثوم بحسب سهام مفروضه از او میراث گرفتند و چون ابو
عبد الله بالبده شد بقم رئیس و متصرف اموال و املاک پدر او و محمد بن موسی

بدستا ورده بود گشت و همچنین آنچه از عمّهٔ خود و خواهرانش بمیراث بدو رسیده
بود و ابو عبدالله مردی سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیک و نقابت
علویه بعد از وفات ابی القاسم علوی بدو مفوض بوده است و ابو عبدالله همیشه
بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی مهر ماه منتصف ماه
صفر سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه هجریه او را وفات رسیده است و مدت
عمر او چهل و شش سال بوده است و در مشهد محمد بن موسی مدفون است و بوفات
او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و از او چهار پسر ابو علی محمد و ابو الحسین
موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر باز مانده اند و پسران او بعد
از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند بشهر ری رکن الدوله ایشان را
تسلّی داد و بفرمود که جانب ایشان رعایت نماید و خراج بر املاک ایشان نهد
پس از آن باز گردیدند و بقم باز آمدند بعد از آن ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات
یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و ام کلثوم خواهرش زن او بود
و از فرزندان محمد بن احمد بغیر از ام کلثوم نمانده بود و پسر برادرش ابو علی محمد
بن احمد املاک ام سلمه با ام کلثوم داد و آن املاک و اموال که بقسط با بو علی
رسیده بود بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاک مجموع بفروخت و پس از آن بجانب
خراسان رفت مردم خراسان او را اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رفتند
و قدر شرف و حق او بشناختند و بخراسان مقیم بود تا او را پنهان و نهان
بکشتند و بعضی دیگر گویند که او را نکشتند بلکه او را وفات رسید بعد از
آن بهم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی در
قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت و
ابو القاسم بن ابی عبدالله ایضا بخراسان رفت بعد از آن که دختر ابی یحیی الحسن
بن محمد بن حمزه علوی بشهر قم در دختر او بود و چون ابو القاسم بخراسان رسید
بعضی از روسای خراسان با او مواصلت و ورزیدند و ابو القاسم بطوس
وطن گرفت و کار و بار او انتظام شد و دو پسر و یک دختر او بود و ابو الحسن

بن احمد تنها بقم بماند و بکار و بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و ضیعها
که از پدرش باز مانده بود بدست آورد و آنچه برهن بود از رهن بیرون آورد
و قواعد و سیرت او مجموع نیکو بوده اند و با مردم شهر قم معیشت و زندگانی
بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تا بغایت که گویا یکی از ایشان
است پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او رئیس و سرور ایشان شد و مؤید
الدوله و امیر فخر الدوله قدر او را بشناختند و حق او را بدانستند و بعضی
از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس سنه سبعین و ثلثمائه بحج رفت
و ملک عضد الدوله و تاج الدوله قدر او بشناختند و او را گرامی داشتند
و چون حج خانه خدا بگذارد و بمدینه باز آمد بر پسر عمان خود شفقت نمود و
رحمت فرمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار گفتند پس بجانب
قم عزیمت نمود و در ماه ربیع الاخر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بقم رسید
مردم قم بقدوم او استبشارت نمودند و شادی افزودند و بر سر کوچها و محلها آیینها
بستند و صاحب الجلیل و کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر او نامه نوشت
و او را بعد از حج خانه خدا تعالی مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد و
ابو الحسن موسی بن احمد مردی بس فاضل و متواضع و متخلق و سهل الجانب بوده
است با عنفوان جوانی و حداثت سن و نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی
قم بدو مفوض بوده است و قسمات و وظائف و رسوم و مرسومات و مشاهرات
سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع بدست و اختیار او بوده است و
عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است
و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی بی نقصان ده درم نقره بوده است و
هر کس که از ایشان وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام
آنکس که از مادر در وجود آمده است بجای او نوشته اند و ابو الحسن را از ام ولد
پسری بوده است نام او ابو جعفر محمد و دختری دیگر از ام ولدی دیگر ابو عبد
الله احمد و ابن ابو عبدالله روز شنبه روز خور ماه مرداد پنج روز از صفر گذشته

سنه اثنین وسبعین وثلثمائه از مادر در وجود امد و ابو الحسن دختر علی بن محمد
عبید الله الثقفی خود ابی جعفر بخواست و در سنه اربع وخمسین وثلثمائه بیکدیگر رسیدند
و زفاف واقع شد و ابو الحسن بزیارت جد خود رضا علیه السلام در سنه خمس
وسبعین وثلثمائه برفت و برادرش ابو محمد الحسن بن احمد مردی مهذب و فاضل
بوده است و او را در سنه اثنین وسبعین وثلثمائه وظیفه تعیین کرده
اند و مصاحب و نائب و کارساز ابو الحسن ابو علی بن نصر بن سالم بوده است
پیوسته حق گذاری این خاندان کرده است و شرایط صحبت بجای اورده است
و بصحبت او کار و شغل ابو الحسن بنظام بوده است و او را بهره تمام و معرفتی
اوفر و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است و او و پدرش بدین خاندان
معروف و مشهور بوده اند و چنین رسیده است بمن که جد او سالم از جمله
ازادکردگان ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام بوده است و در صحبت
رضائیه بقم امد و همچنین بمن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر
نمیدادند زیرا که کسی که همسر و هم کفو ایشان بود نمی یافتند و موسی بن جعفر را
بیست و یک دختر بوده است و از این جهت هیچ یکی را از ایشان بشوهر ندادند
تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است و محمد بن علی الرضا
علیه السلام بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود
که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات این دیها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن
بوده اند از مدینه جهت ایشان اورده اند   سادات موسویه از فرزندان
ابرهیم موسی جعفر چنین روایت کند ابو عبد الله الحسینی احمد الموسوی که جد او
ابو عبد الله اسحق بن ابرهیم بن موسی بن ابرهیم بن موسی و دیگر عرب بقم اوفرود امدند
که بدین شهر مقام باید کرد و ساکن می باید شد و او را بسیاری اعزاز و اکرام
کردند و با او عطا و بخشش نمودند پس ابو عبد الله اسحق بعضی را از ایشان دختر
خواست از فرزندان هند و او را از ان دختر پسری اورد ابو علی احمد نام و دختری
دیگر و از زنی دیگر ابو احمد موسی و حسن اورد و ابو علی از قم با به رفت و با به از

الطلحه زن بخواست و از وی چند فرزند اورد و مدتی با به مقیم بود و از انجا دیگر
باره بقم امد و بعضی از دختر صائغ پسری اورد ابو عبد الله الحسین نام و دختر ابو
الحسن علی الکوکبی بعقد بخواست و جهه معاش که بقم و ابه بود بدان قناعت می نمود
تا انگاه که بجوار حق رفت و پسرش ابو عبد الله حسین بن احمد بزرگ شد و بس
عاقل و دانا بود و از دختر ابو القاسم حمزة بن علی حمزه و ابو الحسن علی و ابو الفضل
محمد و ابو محمد الحسین و چهار دختر اورد و از ابو احمد موسی بن اسحق
در وجود امد و دختری از ایشان با به   و از حسن بن اسحق
و دو دختر در وجود امدند و ایشان را بقم پسری است   نام
و دختری و با به دو پسر و دختری و از سادات موسوی که با به بودند ابو الحسین
محمد بن الحسن بن ابرهیم موسوی است و این ابو الحسین از کوفه بطلب عمش اسحق
بن ابرهیم با به امد و با به وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بود
علی و حسین و ابرهیم و از پسرش حسین بن محمد   و دختری در وجود
امد و نقابت سادات ابه بدو مفوض بوده است و جد ایشان موسی بن ابرهیم
بن موسی بن جعفر انکسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نموده در سنه
مائتین هجریه و برادری دیگر او خروج کرد و از یمن برون امد و زیاده از سه سال
بیمن بود تا انگاه که حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان او را از یمن بیرون کرد
پس بمکه امد و بمامون مردم را دعوت کرد و بعد از این چند بن احوال دیگر باو
بگذشتند و ببغداد وفات یافت در ماه ربیع الاخر سنه احدی عشرین ومائتین
و از سادات موسویه بقریه خورزن   بوده اند
بشهر قم از فرزندان محمد بن جعفر صادق و از فرزندان علی بن محمد جعفر سادات
عریضیه و سادات محمدیه اند چنین گویند که حسن بن علی بن محمد جعفر بقم امد و
بقم وطن ساخت و مقام کرد و بقم از فرزندان محمد و علی و عبد الله و محسن مادر
او دختر شاهین اشعری و طاهر و جعفر در وجود امدند و محمد بن الحسین خود سنه
با به رفت و مدتی انجا بود و از انجا بری رفت و در ری او را وفات رسید و از

فرزندان واعقاب او بغزوین اند و علی بن الحسین با احمد عبد العزیز متصل شد
واو بر بعضی از لشکر او امیر بود و فرزندان واعقاب او بقم هستند و عبد الله
الحسین بقم مقیم شده واز او محمد عزیزی در وجود امده و مادر او فاطمه دختر
قاسم بن احمد بن علی جعفر است خواهر ابو الحسین که بمقبره مالون مدفونست
واورا انجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت واورا به
نهروان بکشتند وتابوت او بقم اوردند و نزدیک مسجد رضائیه دفن
کردند واز محمد بن عبد الله ابو الحسن علی در وجود امد واز علی بن محمد ابو عبد
الله محمد وابو محمد عبد الله در وجود امدند واز محمد بن علی

در وجود امدند واز عبد الله بن علی

در وجود امدند و محسن بن الحسین ایضا

بقم اقامت کرد و بود بقم ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسین ودختری دیگر
از او در وجود امدند واز حسن بن الحسین

انچه در وجود امده واز حسین بن محمد ابو جعفر محمد و بسیاری
از اولاد واعقاب ایشان بموصل وبغداد اند واز محمد بن الحسن

وجد ایشان محمد بن جعفر ملقب بوده است

بدیباج بسبب تازگی وکشادگی وخوبی روی او و محمد بن جعفر دیباج در
سنه مائتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بران ناحیت غلبه کرد و فاتح
وجار ضحاک زاید و فرستاد تا امان نامه او قبول کرد و بمرو بحضرت مامون
رسید چون با او بعهد وفا کرد و او را گرامی داشت و محمد جعفر دیباج همه
اوقات پیش مامون بود تا انگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مامون
بعراق متوجه شده بود در سنه ثلث ومائتین و مامون بر او نماز کرد او را در
بجرجان او را دفن کرد و عبد الله بن حسین بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام و دیگر علویه مامون را بدین سبب شکر کردند و روایت است
گفت چه منع میکنید مرا که فرزندان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

رعایت کنم و حرمت دارم و حال انکه انچه من امروز بدست فرا گرفته ام حق
ایشانست و دولت میکند و که این حق از ایشان بظلم ستده ام و قبر محمد جعفر
دیباج بجرجان زیارت میکنند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی
الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه
اربع وسبعین وثلثمائه دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق علیه السلام
واز فرزندان محمد بن علی جعفر سادات عریضیه اند و روایت است که حسن بن
عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق علیه السلام از مدینه بقم امد و پسر او
علی با او بود واز علی بن الحسن ابو الفضل بن حسین وابو الحسین عیسی وابو
جعفر محمد وابو القاسم حمزه وابو علی احمد در وجود امدند پس ابو الفضل
حسین بن علی جوانی عاقل بود و پارسا واز او ابو الحسن علی وابو العباس احمد
ودو دختر در وجود امدند ونقابت سادات با او بود و مفوض بوده است
و برادرش ابو الحسن عیسی بن علی مردی بوده است پارسا و بزین و بسیار مدت
غایب که او را فرزند نبوده است و محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس
رفتند وانجا وطن کردند واعقاب واولاد ایشان انجا اند و از ابو الفضل روایت
است که او گفت که جدش حسین بن عیسی در صحبت ابی علی الرضا بقم امد و
بر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند و برادرش ابو الحسن گوید
که او بعشر امد واز این هر دو برادر روایت است که ایشان گفتند که عریض
دیه است از دیهای مدینه بیک فرسنگی ان وان دیه و ملک باقر علیه السلام
بوده است و صادق علیه السلام این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی
و او در وقت وفات صادق علیه السلام دو ساله بوده است و چون بزرگ
شد بدین دیه امد و ساکن گشت و فرزندان او عریضیه بدین سبب میخوانند
دیگر از سادات عریضیه از فرزندان علی بن محمد بن جعفر از انها که از ری بقم
امدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است و برادرش حسین بن
علی بری امد و بری از و در وجود امد و چون بزرگ شد بقم امد و ساکن گشت

وهم ابو عبدالله بن الحسین العریضی بمرحبة در وجود آمد و همچنین از دختر
ابو الحسین احمد بن علی علوی سه پسر آورد محمد و حسن که معروف است بجوزه
و ابو الحسن علی دیگر از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابو عبدالله حسین
بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد و بقم وفات یافت و او را بقم یک پسر بوده
است ابو علی شعرانی نام و چون بزرگ شد ببغداد رفت و آنجا ساکن شد
و اعقاب او آنجا اند و مسکن و مقام احمد بن جعفر مدینه بوده است از
دیهای مدینه نام آن دیه جزوع و ازین جهت فرزندان او را بجزوعیه
نام کرده اند دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابو الحسین احمد بن قاسم بن
احمد بن علی بن جعفر و نمیدانم که او با پدرش بقم آمده اند و چنین رسیده
است بمن که او معتمد و عنین بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان
سبب هر دو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بمقبره
قدیمه بمالون دفن کردند و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت
او سایه بود و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه خمس و ستین و
مائتین بقم رسیدند آن سایه از سر تربت بکشیدند و مدتی زیارت او
نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحاء قم بخواب دیدند در سنه احدی و
سبعین و ثلثمائه که ساکن این تربت مردی فاضل است و در زیارت
کردن تربت او ثواب و اجری بسیار است پس دیگر باره بنای قبر او را
مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات
گفته اند که جمعی که ایشان را زحمتی کهنه بوده است یا در عضوی از اعضاء
ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر این تربت آمده اند و طلب شفا کرده
اند ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته دیگر از فرزندان
حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر ایضا بقم آمد و
عقب او مرا معلوم نشد و او از جمله فقهاء بود و راوی احادیث است و من
در باب علماء ذکر آن کرده ام دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن

بن علی بن ابیطالب علیه السلام که بقم آمدند محمد بن عبدالله بن علی بوده است
و او فقیه و عالم بوده است و من او را در باب علماء یاد کرده ام او را بقم ابو الحسین
علی در وجود آمد و او را
وجه معاش بوده است و از علی بن محمد ابو الحسین محمد المعروف بکرکی و ابو محمد
الحسن در وجود آمده اند و ابو الحسین کوکبی ببغداد افتاد و معز الدوله او را والی
بصره گردانید مقدم و پیشوا و صاحب و مرتبه شد بعد از آن او را بعراق از
جهت مصادره واقع شد و بعد از آن معز الدوله ببغداد او را نقیب علویه
گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا آخر عمر دیگر از فرزندان محمد بن عبدالله
بن علی که بقم آمدند سادات حمزویه اند چنین گویند که حمزة بن احمد مذکور از
طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی و
هر دو پسرش ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند و بنا بر طریق
سخن میگفتند چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد و وطن ساخت و بقم وجه معاش
اکتساب کرد چون وفات یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند و پسرش ابو جعفر
بن حمزه پس از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت بقم پدید کرد و بیلا
وادی و اشجان بست و رباطی آنجا بگچ و آجر بساخت حسبة لله تعالی و بقم
ابو القاسم و ابو محمد الحسن در وجود آمدند پس وفات یافت و او را ایضا بمقبره
بابلان آنجا که مشهد او است دفن کردند و پسرش ابو القاسم جوانی فاضل و کامل
و عاقل در رسید موصوف بقوت و بطش و املاکی چند بغیر از آنکه از پدر و
میراث رسیده بود بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت
علویه بشهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بدو مفوض بود و از جاریه ترکیه در سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائه ابو الفضل محمد آورد و در شوال سنه خمس و اربعین
و ثلثمائه بحج رفت و معز الدوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند و در
شهر ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثلثمائه بقم باز گردید و همیشه مقدم
و پیشوا بود تا آنگاه وفات یافت و وفات او روز جمعه روز از [illegible]

شعبان سنه سبع واربعین وثلثمائه بود واورا در رقبه متصل بمشهد
پدرش دفن کردند و وصیت کرد برادرش ابو محمد الحسن بن محمد از برای پسرش
ابی الفضل زیراکه او طفل بود پس ابو محمد الحسن ضیعتهای برادرش بنیابت
ابی الفضل تصرف مینمود تا انکاه که ابو الفضل ببلوغ رسید پس املاک ما
تصرف او داد و ابو الفضل بالیدی و بزرک شد و جوانی بس عاقل و نیکوخواه
و بسیار حیا و از اهل ثروت و املاک و انچه از املاک پدرش بدو رسیده
بود بعد از انکه بعضی از ان فروخته بود با تصرف خود کرفت و بزراعت و عمارت
ان مشغول شد و از دختر ابو الحسین علی بن احمد الموسوی الرازی
و ابو   و ابو   و دختری اورد
و ابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی کوشه نشین و کم سخن بوده است و
قناعت کار و از دختر عم خود علی بن حمزه سه پسر اورد
و این هر سه وفات یافته اند و ایشانرا عقب نبوده است
و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری ابو القاسم علی نام و دو دختر در وجود
امدند و از کنیزکی سیاه پسری اورد ابو محمد الحسن نام و این پسرش از پدر در
وجود امد ببغداد و اورا بکنیت و نام او باز خواندند در سنه
بحج رفت و چون از حج باز کردید در سنه   وفات یافت
و پسرش ابو القاسم علی بن الحسن هم چنین مردی کوشه نشین و قناعت کار
بوده است و بر معاش پدر اقتصار کرده است و اورا از دختر ابی سهل بن
عبدیل بعد از چند دختر ابو الحسن محمد در سنه خمس وسبعین وثلثمائه
خدای تعالی داده است و امام علی بن حمزه بقم ضیعت و ملک بسیار ورد
و مقدم و پیشوا بود و نقابت علویه بعد از ابی علی احمد بن علی النجری بدو
مفوض بوده است و بروایتی دیکر شغل نقابت از پدرش محمد بن حمزه بدو
رسیده است زیراکه پسر برادرش ابو القاسم علی بن محمد در وقت وفات پدر
خورد بوده است و از او ابو علی احمد و ابو جعفر محمد و ابو عبدالله الحسین و

ابو محمد الحسن العزیزی و چند دختر در وجود امدند و در سنه
بشهر قم وفات یافت و انجا که مشهد برادرش است او را دفن کردند و فرزندان
املاک و اسباب او را بحسب ما فرض الله قسمت کردند و هر یک بر محصول حصه
خود قناعت و اقتصار کردند والله اعلم دیکر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد
بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی که بقم امدند حمزة بن عبدالله بن الحسین
کوکبی بود حمزة بن عبدالله از ری بقم امدند و فرزندان اورد ابو الحسن علی و عبدالله
پس حمزه بقم وفات یافت و از پسرش علی بن حمزه ابو عبدالله الحسین ابو محمد الحسن
و ابو جعفر محمد و ابو الفضل محمد و ابو طالب المحسن در وجود امدند و برادرش
عبدالله بن حمزه بری رفت و انجا وطن ساخت و بری دو پسر اورد محمد و حسین
و اعقاب ایشان انجا است و جد او محمد بن اسمعیل انکسی است که رجا بن الضحاک
با علی بن موسی الرضا پیش مامون برد و مامون در ان وقت بمرو بود در سنه
مائتین و ذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده ام دیکر از
فرزندان علی بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب بوده است راوی کوید که ابو
الفضل الحسین از حجاز بقم امد و او برادر ابی الحسن علی العالم الزاهد شجاع النخع
الدنبوری است ره که جد سادات اشرافت که الیوم بدنبور و نواحی دنبور اندو
عدد ایشان بسیار است حفظهم الله و رعاهم و کثر عددهم بمحمد و آله و ابو
الحسین عیسی بن علی العریض العلوی کوید که ابو الفضل بقم امد با جماعتی از دیلم که
ایشان با او کرویده بودند که با هم ببلاد دیلم بودند و با ابو الفضل خرید و فروخت
و مبایعت کنند چون ابو الفضل خواست که با ایشان از قم بیرون اید اسبی که بر ان
نشسته بود قدم از جای بر نکرفت و نافرمانی کرد ابو الفضل از او فرود امد و فرمود
که این حرکت بفال نیکو نیست چو هر که این اسب را این حرکت عادت نبوده است
پس مصلحت نیست ما را با دیلم رفتن و عزیمت باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلمان باز
کردیدند و این اسب ابو الفضل را نزدیک یکی از خلفا صفت کردند و با او باز راندند
چون او بشنید نامه نوشت و ان اسب را از ابو الفضل طلب کرد ابو الفضل اسب را

[illegible] وفات ظاهر از رستاق قم از طبرستان آمد
و عوض بدو داد و ابو الفضل الحسین بن الحسن بقم بیت پسر او بوده است محمد نام
و ابو الفضل بقم یافته است و او از فقهای بوده است که از حسن بن علی علیهم السلام
روایت کرده اند و من او را در باب علماء یاد کرده ام و چون پسرش محمد بن الحسین
بقم بالغ و عاقل در این ضیعتها مدتی متصرف شد و بعد از آن از ضبط آن املاک عاجز
شد و آن املاک از او بعضی از عرب منتقل شدند و بعد از مدتی سلطانی شد
و از محمد بن الحسین ابو العباس احمد در وجود آمد و او در مقبره که در درب علی
بن الحسین العلوی المرعشی است بنزدیک سعد بقم مدفون است و این درب معروف
است بر مهیه دختران علی بن موسی الرضا علیه السلام و بنز چنین رسید که ابن
ابو الفضل بزدی غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند پس منهزم شد و بقم باز گردید
و بقم وطن ساخت دیگر از فرزندان عبد الله بن الحسن افطس است که از نصیبین بقم آمدند
عبد الله بن العباس بن عبد الله بن الحسن افطس است از بصره بقم آمد و ابن عبد الله با علی
بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود چون صاحب زنج را بکشتند عبد الله و برادرش
حسن بن عباس از وی بگریختند و بقم آمدند و اینجا متوطن شدند و از عبد الله بن
العباس ابو الفضل العباس و ابو عبد الله الحسین ملقب بابیض و سه دختر دیگر
در وجود آمدند و عبد الله مذهب زیدیه داشت و روزی از روزها با عباس بن
عمرو غنوی امیر قم بصحبت عبد الله در آمد و عبد الله بجهتا و بنخواست و هر دو پای
خود داد و روی وی بگشید و دراز کرد و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت نقرس
است چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطانی مرا این چنین نزدیک نکرد که
عبد الله مرا بنشاند سبب آن بود که عباس عمرو عبد الله را با صاحب زنج در بصره
دیده بود و از بعضی روایتها است که ایشان گفتند که ما از حسن علی علیهم السلام از
صاحب زنج سؤال کردیم امام فرمود که صاحب زنج ما نیست و ابو الحسن یحیی بن علی
علوی عریضی دعوی میکند که محمد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که
صاحب زنج که از علویه است و در میان ایشان صحیح نسب لیکن علویه و اهل شیعه را

ازوی دور میبایدند بوجه تعلیق [illegible] بن عقیل [illegible] در
وجود آمد و ابو عبد الله الابیض بن الحسین بن عبد الله بری رفت و اعقاب او بری اند
و از حسن بن عباس ابو الفضل محمد در وجود آمد و او جوانی فاضل و پارسا و فاضل
کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است دیگر از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن
علی که بقم آمدند محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است و از محمد
بن علی ابو الحسین احمد و ابو عبد الله الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر
حسین بن علی بن عمر بوده است و ابو الحسین بشهر قم بوجه معاش کار او و ابو ده
افضا کرده است و از ابو القسم علی در وجود آمده است و از علی بن احمد بن محمد ابو
الفضل و ابو سهل در وجود آمده است و ابو عبد الله الحسین از قم ببغداد رفت
و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه و ابو الحسین
بن محمد در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بشهر قم وفات یافت دیگر سادانی که بقم آمدند
از فرزندان عمر بن الحسن از ناحیت اصفهان بروایت علی بن موسی و سه الحسین بن علی
بن عمر بن الحسن بن علی است و هم از او ابو طالب المحسنی و ابو محمد الحسن و ابو الحسین
علی ملقب ببرطله و دو دختر در وجود آمدند و اعقاب ابو طالب المحسن بن الحسین بقم
آمدند و او بقم وفات کرده است و او را چند دختر بوده اند و حسن بن الحسین از قم بقریه
حوزن از ناحیت دو و آخر از کوره قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب وی هم آنجا
اند و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه اند و او در آبه وفات و مدفون است و
بعد از آن اولاد او به بلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجا است و ابو القاسم ابراهیم بن ابی الحسن
العلوی الآوی از پدرش روایت کند که حسن بن علی بن عمر با اصفهان ابو طالب المحسن
و ابو محمد الحسن و ابو الحسن علی برطله و چند دختر در وجود آمدند و ابو طالب بقم آمد
و ساکن شد و اهل ساخت و اعقاب او بقم اند و برادرش ابضا بقم آمد و از آنجا بجوزن
رفت و آنجا مقیم شد و برادرش برطله با به رفت و ساکن شد و از وی پسران ابو عباس
و طاهر و حسن در وجود آمدند و از عباس و و
و دختری در وجود آمدند و از حسن علی دروجود

اند در [illegible] در وجود آمده و
ان فرزندان علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند ولد حرزی بوده
ونام او محمد بن علی بن علی بن الحسن علی بن علی بوده است و از ایشان ابرهیم بن
علی پسران حرزی با به آمدند و وطن ساختند و اعقاب ایشان آنجا اند و از فرزندان
علی بن عیسی بن محمد حرزی ابو الحسن علی بن الحسن بن علی بن حرزی با به ادیب
و شاعر بوده است و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه او را وفات رسیده
است و او را با به ابو القسم ابرهیم بود و ابو وحید
دختر بوده است و روایت کند ابو القسم ابرهیم بن علی بن الحسن العلوی از پدرش
علی بن الحسن و او از عمش ابرهیم بن محمد حرزی که او گفت که بمدینه جمعی از علویه
جمع شدند برانکه بجهة معاش بدیگر شهرها روند پس قصد ناحیت جبل کردند
و از مشهوران و بزرگان حرزی محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی بن
حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و کوکبی که ان حسین بن احمد است
و ابن اعرابی که محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب است و عقیقی که او حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام در میان ایشان بودند پس
مجموع با به آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان بعبد
العزیز دلف رسید ایشان بهزیمت شدند و محمد بن احمد اعرابی را بگرفت و اسیر
کرد و بقم بود تا ازاد کردن بزنند محمد بن احمد بد و سوگند داد و بحرمت جدش رسول
خدا که او را نکشد عبد العزیز دلف گفت اگر بجای تو جدت بود که او را بکشتم پس محمد
بکشت پس ان گروه علویه در قزوین شدند و رئیس ایشان احمد بن عیسی شیخ
بود و گویند که امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشان را
بهزیمت فرستادند و بر ایشان غالب شدند تا انکاه که موسی بن بغا بعد از ان با
ایشان محاربت کرد و ایشان را بهزیمت فرستاد و ایشان بداعی محمد بن زید ملحق
شدند و احمد بن عیسی شیخ بجرجان و ساکن شد و او را عمری دراز بوده است و اعقاب

او بری اند و ایشان معروفند بفرزندان حرملا بادی و امیر خراسان اسمعیل بن احمد
عیسی را بخراسان برد و از و اخبار پرسید و او از برای و حدیث میکرد و گفت پس
او را اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد و بری باز گردانید و گویند بلکه اسمعیل بن احمد
بری آمد و احمد بن عیسی بری وفات یافته است و او را صد و بیست سال بوده است
و کوکبی پیش حسن بن زید باز آمد و قصه و سرگذشت با او باز گفت و عقیقی ایضا به
حسن بن زید متصل شد و اعقاب او بناحیت طبرستان اند و انجا بکشت و زرع
مشغول بوده اند و محمد بن علی حرزی پیش حسن بن زید آمد و مدتی نزدیک او بود
پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او با به باز گردیدند و انجا مقیم شدند و تاهل
ساختند و ابو القسم ابرهیم بن علی بدین اسناد حکایت کند که ابرهیم بن محمد حرزی گفت
که من و برادرم علی خبر پدر ما مستقر و قرارگاه مشتبه شد ما از مدینه بطلب و برون
آمدیم و من با خود گفتم که جائی نیست مراد و تفتیش و تفحص پدرم الا انکه من قصد صحبت
مولای خود حسن بن علی عسکری کنم و از احوال پدر خود بپرسم تا مرا خبر دهد و آگاه کند
پس من قصد سرمن رای کردم و برفتم تا در سرای او یعنی بدر سرای ابو محمد علیه السلام رسیدم
گرم هنگام بود و هیچکس را انجا ندیدم پس هم انجا بنشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون
آید پس ناگاه آواز در شنیدم که باز شد پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت که ابرهیم بن محمد
حرزی پس من بگریستم و گفتم لبیک پس گفتم ابرهیم بن محمد حرزی پس ان کنیزک گفت که مولای
من تو را سلام میرساند و میگوید که این تو را پدرت رساند و صرة بمن داد که در ان ده
دینار بود من او را بستدم و باز گشتم پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر
و مقام نپرسیدم پس خواستم که باز گردم در میان ان قول کنیزک یاد آمد که گفت این تو را
به پدرت رساند پس من بدانستم که پدر خود میرسم پس در طلب او برفتم تا بطبرستان
بدو رسیدم نزدیک حسن بن زید و از ان ده دینار که با یک دینار مانده بود پس من
قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا انکاه که حسن بن زید او را زهر داد و میان
وفات یافت و ما به رحلت کردیم و هم از فرزندان علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات
شجریه اند و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

... زمان سادات شجری ... است ... بدیه از دیههای مدینه بیان فرعی آن نام
آن دیه بو شجره فرود آمده است و مقام کرد پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده اند
بدان دیه باز میخوانند و این دیه از جملهٔ میقاتها است که حاجیان از آنجا احرام میگیرند
بر راه مدینه اول میقاتی که حج کنند از آن جا احرام کرد این دیه است و گویند که ابا
علی شجری با لیلی نعمان دیلمی بود صاحب لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیشابور در آمد
چون لیلی را بنیشابور بکشتند ابو علی از نیشابور بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت
در سنه عشر و ثلثمائه و دختر عبدالله بن حماد بن نصر بن عامر الشجری را بخواست و از او
ابو جعفر محمد و ابو محمد الحسن الشجری و ابو القسم علی و ابو عبدالله جعفر و ابو الحسین
عبدالله و ابو   و ابو   و پنج دختر آورد و ابو جعفر محمد را ذکر
نکرده اند و نقابت علویه در روزگار ابو علی بدو مفوض بوده است تا بوقت وفات او
او را در مقبرهٔ بابلان بمشهدی که معروف است بدو دفن کرده اند و پسرش ابو محمد الحسن
بن احمد شجری جوانی عاقل و درویش و بروجه معاشی که او را بود قناعت مینمود و به
نیابت از حکام و ولاة اهل قم را از اهل غی و فساد و امراء ... حمایت میکرد و محافظت
مینمود و همیشه تا با خر عمر معلم و پیشوا و سرور بود و در روز شنبه روز اسمان ماه
فروردین نه روز از ماه صفر سنه تسع و اربعین و ثلثمائه وفات یافت و او را
در قبر پدرش ابو جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و از و سه ابو علی و ابو جعفر محمد و ابو
القسم علی العزیزی باز ماندند و یک دختر و ابو علی احمد جوانی عاقل و چون بحد
رسید و بروجه معاشی که او را بود اقتصار مینمود و مدت عمر خراج او ...
پنجشنبه روز اسمان ماه دهم ماه ربیع الاخر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بقم وفات
یافته است و در قبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفون است و از و پسری طفل الحسن نام باز
ماند و مادر او وسنا فیه بوده است و اما ابو جعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد
رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیک معزالدوله معزز و مکرم بود و ببغداد مال
بسیاری کسب کرد و بدست آورد و ببغداد با اهل ساخت و پنج پسر آورد ابو
و ابو   و ابو   و ابو   و ابو   و اما ابی القاسم الحسن

بن علی العزیزی او بقم بزرگ شد و پس بحکم ... [illegible]
سعادتمند ... و دختر ای فاطمه ...
واما ابو القاسم علی بن احمد الشجری برادر ابو محمد شجری در روزگار بحکم قصد بغداد کرد و از
بحکم و از بودن معزالدوله حکومت و ریاست یافت و معزول و توانگر شد و در تاریخ ابو
بکر الصولی آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت متقی رفیع قدر و عالی مرتبه
شد تا بغایتی که خواست که او را خلیفه نام نهند و همچنین در کتاب تاریخ صولی آمده است
که ابو القاسم را متهم گردانید بانکه با عبدالله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلافت متقی
و امارت توزون بلکه و بدان سبب در سنه تسع و عشر و ثلثمائه بگرفتند و باهواز فرستادند
و آنجا او را زهر دادند و بدان یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و من در جای
دیگر خوانده ام که ابو القاسم در یک شب بفت سی هزار مثقال طلا و جواهر بخشید بغیر از خلعتها
و مرکبها از اسب و استر و اشتر والله اعلم و برادر جد ابی علی شجری جعفر بن الحسن بن علی
بن عمر آنکس است که در سنه ست و تسعین و مائه هجریه بمدینه خروج کرد و مردم را با
مامون دعوت کرد و مامون او را مدتی بران مقرر داشته بود و او را در ماه ذی القعده از این
سال معزول گردانید دیگر از فرزندان محمد بن علی ابیطالب ولکی حنفیه بقم آمدند و پس از
ایشان از فرزندان عبدالله بن محمد بن علی ابیطالب ولکی از ایشان که از نصیبین بری آمد
احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی ابیطالب بود و با او پسرش علی بن
احمد و او در آن وقت طفل بوده است و او را بری بردانید و همچنین از محمد بن
احمد بری ابو عبدالله الحسن و ابو زید مجاهد در وجود آمدند و ابو عبدالله الحسین از ری
بقزوین رفت و ساکن شد و اعقاب او هم آنجا اند و در میان اعقاب او و نسبان وار بابان
و علما و افاضل معروف و مشهور بوده اند و ابو زید مجاهد بری مقیم شد و از و بری در وجود
آمد ابو   و ابو   و ابو   در وجود آمدند
بعد از آن احمد بن محمد با پسرش علی بن احمد از ری بقم آمدند و پس از مدتی دیگر بار احمد
بن محمد بار دیگر معاودت نمود و بری وفات یافت و پسرش بقم ساکن بود و وطن ساخت
و بقم از امهات اولاد هفت پسر آورد محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر و حمزه و ابو

[illegible] ابو [illegible] اعقب نبوده است و بعد از ان محمد
[illegible] ری رفت و ساکن شد و بری از ولد جعفر بن دختری او ورد و از حسین
بن علی بن ابیطالب الحسن العزیزی و ابو الفضل العباس و یک دختر در وجود امدند و ابو عبد الله
الحسن بری نقل کرد و بری از دختر عش محمد بن علی محمد و علی و یک دختر او و دو پسر عباس
وفات یافت و از احمد بن علی عبد الله و قاسم و حسین و چهار دختر در وجود امدند و از
عبید الله بن احمد ابو محمد در وجود امد و او و پسرش هردو وفات یافتند و ایشان را عقب
نبود و از قاسم بن احمد احمد مهدی و محمد ابو حرب در وجود امدند و از حسن بن علی ابو
الحسن و ابو جعفر محمد و ابو عبد الله محمد و ابو احمد سراهنگ و الحسین العزیزی در وجود
امدند و فرزند بزرگتر ابو عبد الله محمد به نیشابور نقل کرد و انجا ساکن شد و ناقل
شاخت و اعقاب او انجا است و پسر دیگر ایشان رفت و انجا هلاک شد و پسر
دیگر را ذکر وفات و انتقال نکرده اند و از طاهر بن علی ابو واحد و
ابو و علی و محمد و یک دختر در وجود امدند و از احمد بن طاهر از دختر عش احمد بن
علی ابو طاهر در وجود امد و از حمزة بن علی ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی و ابو هاشم الحسین
و ابو طالب المحسن در وجود امدند و از ابو جعفر محمد بن حمزه احمد العزیزی در وجود امد
و از ابو هاشم الحسین بن حمزه ناصر از دختر عش ابی یعلی و یک دختر دیگر در وجود امدند و از
اسمعیل بن احمد محمد و یک دختر در وجود امدند و ابو القسم حمزة بن علی مردی عاقل و پرهیزکار
بوده است و وجه معاشی که او را بوده است بران قناعت و اقتصار کرده است و هم
از محمدی از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم امدند ابو احمد عبید
الله بن احمد بن جعفر بن عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب است و ابو القسم محمدی
اورده است که ابو احمد از کوفه بقم امد و مدتی بقم ساکن شد پس وفات یافت و از وی کسی
باز نماند و او را بمقبره مالکاباد در قبهٔ اجریه که نزدیک ان قبه برقیان نماز کنند دفن
کردند ابو القسم محمدی گوید که بغیر ازینها که یاد کردیم از محمد به قم وری و قزوین و دیگر
از بلاد جبل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف این کتابم در این موضع یاد کنم
تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات و چنانچه او و دیگر فرزندان

امیرالمومنین علی یاد کردیم نسب [illegible] محمد بن علی بن ابی طالب است [illegible] محمد حنفیه
را او را من در فصل اول از این باب یاد کردیم محمد حنفیه در سنه سبع عشر [illegible]
در وجود امده است و بروایتی سنه عشر و امیرالمومنین علی او را محمد نام نهاد و با بوالقسم
کنیت کرد و رسول خدا صلی الله علیه و اله او را اجازت داده بود و فرموده که ای علی
اگر ترا بعد از من پسری اید او را بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه و محمد حنفیه را
پنج پسر بوده است ابو هاشم عبد الله و عون و جعفر و حمزه و علی و روایت است که چون امیر
المومنین علی علیه السلام بصورت از این جهان نهان میشد با امام حسن و حسین
وصیت فرمود که برادر خود محمد حنفیه را نیکو دارید و بدو نیکخواه باشید پس حسن
و حسین صحیفه که در او اثار نبوت و امامت بود بمحمد دادند و این صحیفه با محمد حنفیه
بود تا انگاه که بنها رسید پس ان صحیفه بپسرش ابو هاشم داد و چون هاشم بن عبد الملک
مروان متهم شد بامامت ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و
محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد ابو هاشم از نزدیک عبد الملک مروان بحمیمه
رفت که منزل و مقام علی بن عبد الله بن عباس بود و انجا بیمار شد چون او را وفات نزدیک
رسید وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ان صحیفه را بدو داد و او را بحمیمه وفات
رسید و او را همانجا دفن کردند و محمد بن علی بن عبد الله در ان صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان
او که خلیفه خواست بود و ذکر انکسانی که در باب خلافت محمد و معین ایشان باشند
پس محمد بن علی بن عبد الله در امر خلافت شروع کرد تا پس از و پسرش خلافت یافت و دعوی
خلافت کرد چنانکه در کتاب عباسی واضح و مذکور و مزبور است و پیوسته طایفه از
شیعت که ایشان را کیسانیه میخوانند بامامت محمد حنفیه قائلند و دعوی میکنند که محمد
حنفیه در کوه رضوی است بمدینه و کثیر و غیره شاعر ازین طایفه بوده است و درین
معقوله و اعتقاد این نظم گفته است

الا ان الائمة من قریش ولاة الامر
اربعة سواء علی والثلثة من بنیه
هم الاسباط و الاوصیاء فسبط سبط
ایمان و بر وسبط غیبته کربلا
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل
یقدمه اللواء تغیب لا یری عنا زمانا
برضوی عنده عسل وماء وسبطین

[illegible] بن [illegible] عنصر [illegible] بن طالب [illegible] و در بن [illegible] اعتقاد
[illegible] با شیب رضوی ان قبله الحبیب مزال
احمد طاهرا محمودا بمهر الانبوی حل ظلا باردا فیه راعی المرا و اسودا و همچنین
گفته است لو غاب عنا عمر نوح ابقنت منا النفوس بانه سیوب و سید
محمد را وفات در این باب غلو کردی تا آنگاه که صحبت جعفر بن محمد صادق و در حضانت
علامات امامت مشاهده کرده و از دو صفحه روی مبارکش و دلالت وصیت مطالعه
نمود و از صادق سوال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت حق است و لیکن
این غیبت واقع شود با امام دوازدهم قائم آل محمد و سید خبر داد بوفات محمد حنفیه
و آنکه پدرش محمد باقر در وقت دفن کردن محمد حنفیه بر سر قبر او حاضر بوده است چون
سید این خبر و روایت از صادق بشنید از آن مقالات باز گردید و از آن اعتقاد که
داشت استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق اعتقاد بست و در این باب
قصیده انشا کرد که اول آن این بیت است تجعفرت بسم الله والله اکبر وایقنت
ان الله یعفو و یغفر و در کتاب عباسی مسطور است که فرزندان عباس هم اول قائل
بوده اند بامامت محمد حنفیه و او را امام میدانستند تا بروزگار محمد مهدی بن منصور
پس محمد مهدی بن منصور ایشان را از آن داشت تا امت عباس معتقد شوند و عباس را
امام گرفتند و امام دانستند و بعد از و عبدالله عباس و بعد از و علی بن عبدالله و بعد
از و محمد بن علی و بعد از و ابراهیم بن محمد پس سفاح را پس منصور را و بعد از او مهدی
پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکی را پس از آن دیگر امام میدانستند و چون
مختار بن عبید ثقفی بکوفه اظهار آن مینمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم
و خالی آن بود که عبدالله بن عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجره
باز داشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبدالله بن زبیر سوگند
خورده بود که اگر ایشان در مدتی که عبدالله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند
آگاهی داد و لشکر و مال چند مختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد
پس آن لشکر عبدالله عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند

بود تا بیرون آورده ند [illegible] ... تا بطائف
و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه رفتند و چون حجاج بن یوسف عبدالله بن زبیر را
بمکه محاصره کرد محمد حنفیه از وی زحمتی برسید و بدان شکایت کرد با عبدالملک
بن مروان نامه نوشت بحجاج که از شکایت کردن محمد بن حنفیه از وی همچنین
مرنجید و حال او برو میکرد بعد تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنه احدی
و ثمانین هجریه وفات یافت و در تاریخ شیعه سنه اربع و ثمانین و محمد حنفیه را
شصت و پنج سال بوده است و عمر بن دیگر ساداتی که قبلا آمدند عمریه اند فرزندان
عمر بن علی بن ابیطالب ابوعبدالله العمری ذکر نسب او کرده اند و او یکی از آن فرزند
آمده است مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و یکی از آن و فاضلیا فتاد است

دیگر از فرزندان عمر بن علی

بقم دو زن بوده اند والله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان
جعفر ابوطالب بقم بوده اند نام ایشان و بابه دو شخص
دیگر بوده اند و یکی از ایشان نیز بوده اند تمام شد ذکر انساب اخبار علویه که بقم
بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقم
بوده اند راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبدالله بن جعفر ابوطالب
بقم آمد و عبدالله بن محمد بن علی جعفری روایت کند که جد او الحسین بن احمد و علی
بن احمد الشجری دو مردی از فرزندان عقیل ابوطالب بقم آمدند در وقتی که لیلی بن
نعمان دیلمی صاحب خراسان بنیشابور بقم رسیدند در سنه تسع عشر و ثلثمائه
هجریه و جد او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن بودند و مقام کرده
و تا هل ساختند و عقیل بطرف بروجرد رفت و آنجا متوطن شد و از حسین بن
احمد بقم و علی در وجود آمدند و از علی بن الحسین ابوعبدالله محمد
و در وجود آمدند و ابوعبدالله محمد بن علی جعفری جوانی عاقل لطیف
طبع و قناعت کار بوده است و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه بقم وفات یافته
است و از محمد بن علی جعفری دروجود آمد

بعد بیرون آمد حمزه بن [illegible] محمد بن جعفر صادق خروج کرد و با او خلق
[illegible] جعفر بالشکری چند در ماه ربیع الآخر سنه ثلث
عشر و مایتین فرستاد پس حمزه عمال را از عامل مرون ... نام او عبد
الله بن ... با اصحابش بگرفت و پیش محمد بن جعفر فرستاد محمد بن جعفر ایشان را
بکشت تمام شد ذکر آنکسانی که بقم و نواحی قم بوده اند از طالبیه و جمعی که من
از مشایخ علویه و از ابو علی بن الحسن بن نصر و از علی بن موسی ... و غیر ایشان
شنیده ام و ایشان مرا روایت کرده اند نوّر الله تعالی و حسن سره

در ذکر آمدن عرب آل مالک بن عامر الاشعری بقم و ناحیه و متوطن شدن بدین شهر و
شهر و بسبب انتقال ایشان از کوفه بقم و ناحیه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن
حجاج بن یوسف محمد بن سائب بن مالک اشعری را و این باب مشتمل است بر دو
فصل و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که
اخبار جمله عرب که بقم بوده اند در زمان جاهلیت و اسلام در کتابی مفرد یاد کنم و
چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضا
در این کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقم مالک و متملک شدند و ایشان قم را کوره گردانیدند
بانفراد و مال آن را از مال اصفهان جدا کردند و در وجه چندین احوال و اوضاع در منزلة
و ضرر آن بر سر ایشان آمد و از حالی با حالی رفتند پس من اقتضا کردم بر آنکه آن کار را
ایضا با این کتاب ضم کنم و هر دو را یک کتاب گردانم تا در این دو کتاب عرب و اخبار
ایشان مکرر نشود و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدمه یاد میکنم
و در اول این باب که ناصح باشد مرد عاقل را و آن مقدمه آنست که عرب دویست
و هشتاد سال بقم بودند و قم را کوره گردانیدند مدت صد و هشتاد سال پس
تقدیر آسمانی ایشان را سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد
و بانجح و سعادت در جهانی ایشان را روزی شد و دعوت رسول خدای صلی
الله علیه و آله در باقی ... اول جد ایشان مالک بن عامر پس فرزند و اعقاب ایشان

و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و توالد و تناسل کردند چنانکه عدد فرزندان
و اعقاب ایشان بقم در این مدت چنانچه نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان
مثبت است زیاده بر شش هزار و سیصد از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده
است پس از غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن و عدد فرزندان از صلب
سه کس صد و بیست نفر بوده است و آن سه کس عبد الله بن سعد است و
او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع را او را چهل و دو نفر فرزند
بوده است و عامر بن عمران او را چهل و یک نفر فرزند بوده است و عدد فرزندان
شش کس از ایشان به سه هزار و سیصد وجود رسیده اند از آنجمله از نسل ابو بکر بن
الیسع و عمران و آدم اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهارصد وجود بوده اند
و از فرزندان برادرش احوص بن سعد اند و وجود مالک بن احوص و احوص یک
هزار و دویست شخص پیدا شده اند و قصه ایشان مخالف این و وارست که
فرموده اند چون دولت روی بشخص آرد فرزندان او اندک باشند و اسباب و تجارت او
زیادت بسیار و چون دولت پشت کند قصه بر عکس افتد فرزندان بسیار شوند
و مال و تجمل اندک و حال آنکه این معنی در باره این جماعت عرب بر خلاف این بوده است
در ایام عرب و دولت و بخت و سعادت ایشان از هم مال و اسباب بسیار شده بود
و هم عدد زیاده گشته بود در هنگام ادبار و فلاکت ایشان هم اسباب نقصان پذیرفته
و هم عدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان و یک کلمه واحد
بوده با تفاق خلفاء اخراجات معروفه خرج کرده اند و نگذاشتند که عمال ایشان
در میانه شهر آیند و ایشان از سر قدرت بیرون شهر فرود آوردند و همچنین در
قضا با ایشان را مدخل نبدادند و برای خود از مردمان شهر قضاة و عدول را
نصب میکردند و قاضی میگردانیدند همچنین ثابت و قائم بوده اند تا مذهب شیعه
و تشیع با خلفا و سایر مردم بر آشکارا انداختند چنانچه معروف شدند بدین
مذهب و اعتقاد و بیشتر از ایشان جماعتی که مذهب شیعه داشتند در مجموع اقالیم
دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار

[illegible] احوال ایشان از تشتت متفرق بود تا انکاه که کلمه ایشان
متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و امور مختلفه در میان ایشان پیدا شد و چون
کارهای معظم و قصه های مشکل واقع میشد هریک با آن دیگر مباداخت و تکیه
و اعتماد بر یکدیگر میکردند لاجرم پایه دولت ایشان بانقراض رسید و دشمن بر ایشان ظفر
یافت بعضی هلاک شدند و بعضی جلاء وطن اختیار کردند و مگر اندکی از ایشان که
بماندند بعضی بر اندک معاشی که ایشان را بود قناعت کردند و بعضی دیگر فقها را
بدرقه میشدند و حق السعی میگرفتند نعوذ بالله من سوء العواقب و جمیع کروه جود

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم

ابوالحسن علی بن محمد جعفر بن خزیمه اسدی المنجم روایت کرده است که بخط ابی جعفر
احمد بن عبدالله برقی یافت که عبدالله و احوص پسران سعد مالک بن عامر اشعری بقم رسیدند
در ایام خلافت عبدالملک روز شنبه ماه فروردین روز نوروز و سنه اثنین و ثمانین
از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن شهریار و سنه اثنین و سبعین فارسیه از هلاک
و زوال یزدجرد و آن تاریخ است مستعمل بقم معروف ترند مابین ایشان و سنه اربع
تسعین هجریه و چون ایشان بقم رسیدند ده ساعت و پنج دانک ساعتی از روز گذشته
بود و در آن وقت طالع شده بود اسد شش درجه و وسط السماء حمل بیست و دو
درجه بالشاة آفتاب در جوزا پنج درجه و هفده دقیقه ماه در اسد هفده درجه
زحل چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد و
در ثور نه درجه زهره در ثور بیست و هشت درجه مریخ در حمل بیست درجه پنج دقیقه حکایت
اسدی از برقی تا اینجا است و من که مصنف این کتابم چنین میگویم که آمدن عرب در این
وقت که ذکر کرده شد صحیح است و در آن هیچ شکی نیست ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام
خلافت عبدالملک بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است که عبد
الملک در ماه رمضان سنه خمس و ستین هجریه موافقه با سنه اربع و سبعین یزدجردیه
و سنه اربع و خمسین فارسیه خلیفه شد و بیست و یک سال خلیفه بود و اهل عرب
در ایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس تقدیر کردند و گفتند که

ایشان در خلافت عبدالملک بقم آمدند بسبب آنکه [illegible]
حجاج والی عراق بود از قبل عبدالملک و ولید بن عبدالملک مدت بیست سال
ابتدای آن سنه خمس و سبعین هجریه موافقه با سنه اربع و ستین یزدجردیه و
سنه اربع و اربعین فارسیه و حجاج در ایام خلافت و ولایت ولید بن عبدالملک سنه
خمس و تسعین هجریه و سنه ثلاث و ثمانین یزدجردیه و سنه ثلث و ستین فارسیه
وفات یافت و راویان عجم روایت کرده اند از سنان بن آدم از فرزندان یزدانفاذ از اصحاب
ابرشتجان از ناحیت قم که او گفت در سنه اثنین و ثلثین یزدجردیه و سنه اثنین
و ستین فارسیه روز تیرروز ساعت دوم یزدانفاذ از برشتجان بیرون آمد بنزهت که او همی کرد
بحوالی برشتجان بود و آن نزهتگاه را باغ اسفید میگفتند و آنجا بنشست و مجلس ساخت
دیگر کان و غلامان او بملازمت شدند حاضر و مردم آن نواحی مجموع انجا جمع آمدند
و هریک هدیه آوردند در این میانه از دور نگاه کردند بموضع دیدند شاهد که
میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که آهسته میرانند یزدانفاذ یکی از
غلامان خود را بر اسب خود نشاند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسید تا خبر ایشان
بداند و معلوم کند که ایشان چه کس اند و از کجا می آیند و بکجا میروند آن غلام برفور
بدان جانب ایشان توجه نمود و بسرعت و شتاب بازگردید و گفت که این طائفه قومی
اند از عرب و سرور و امیر ایشان دو برادرند یکی عبدالله نام و آن دیگر احوص پسران
سعد بن مالک و باصفهان میروند یزدانفاذ بفرمود تا تقدیر ساعات کردند و
بدانستند که چه وقت و چه ساعت و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب
نجوم سعد و نحس آن چون نسبت اختیار کردند و دیدند سه ساعت از روز گذشته
بود پس یزدانفاذ او پسر خود را مجرهان نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس مجرهان
با جمعی از اهل کاب قم و غیر ایشان برفت و بجانب ایشان براند و بموضعی که آن را
ادیر هم خوانند بدیشان رسید پس مجرهان بر عبدالله و احوص سلام کرد و در صحبت
ایشان بحضرت یزدانفاذ آمد پس یزدانفاذ ایشان را بسیار اعزاز و اکرام کرد و ایشان را
فرود آورد بسرای که از آن زمین وا را بر داده بودند و فرشهای قیمتی انداختند و [illegible]

بدان [illegible] فروش [illegible] برای ایشان دران سرای معد ساختند
[illegible] کرده بن عبدالله و احوص دران سرای فرود امدند و دو شمشیر و یک زره و یک
کمان و چند جامه از جامهای یمن و عراق هدیه به یزدانفادا فرستادند یزدانفادا قبول
کرد و باز روز دیگر جامهای چند فاخر و اسبانی چند مسرج و ده غلام بهاء قیمتی باد در
عوض هدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنه تسع و تسعین هجریه موافق با سنه
سبع و ثمانین یزدجردیه و سنه سبع و ستین فارسیه در امد یزدانفادا از شهر کن
ایشان ده به مهمان نامرد و نصیحت فرموده که عبدالله را در سرای مرادی که او را زادخر
میخواستند فرود ارند و احوص را در سرای هردی که او را ولختیار داد میگفتند پس از انکه از
برای ایشان معد و ساخته کرده شده بودند دراین هر دو سرای انچه ایشان را بکار
اید و بدان محتاج باشند از طرح و فروش و اوانی و الات و امتعه بیرون هر دو برادر
دراین هر دو سرای نزول کردند روز اردی بهشت ماه مرداد از این سال پس از ان یزدانفادا
قادار ده چهار از ناحیت قم باقطاع بدیشان داد در ماه محرم دراین سال و ایشان امد
و معاونت نمود بکاو ها و داز کوشها و تخم و سایر اسباب و الات زرع و کویند که
بهر یکی تخم زیاده بر صد من ربع و ارتفاع حاصل شد و چون اثنین و مائه هجریه درامد
موافق با سنه تسعین یزدجردیه و سنه سبعین فارسیه عبدالله و احوص با یزدانفادا
بمیدان حاضر امدند و کوی باز کردند یزدانفادا دران روز ایشان را ضیافت نمود و
بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس دران مجلس عبدالله و احوص یزدانفادا را شکایت کردند
از کمی و اندکی چراکاه شتران و اسبان و کوسفندان یزدانفادا ده به فرا از ناحیت
قم ایضا باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اعزاز و اکرام مینمود
تا انکاه که وفات یافت در سنه اربع عشر و مائتین و سنه اثنین و مائه یزدجردیه و سنه
اثنین و ثمانین فارسیه روز تیران ماه چنانچه در باب پنجم شرح ان کفته ام و بعضی دیگر
کفته اند که عبدالله و احوص با سایر قوم و تبع بقم رسیدند در روز [illegible] ماه اسفندارمذ
سنه اثنین و ستین فارسیه اما روایت اول صحیح تر و مشهور تر است و روایت دوم [illegible]

در سبب نقل و رحلت کردن ایشان از کوفه [illegible] بن سعد بن
محمد بن سائب بن مالک اشعری از اولاد ایشان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب
بیرون امدن عبدالله و احوص ابنی سعد بن مالک از کوفه ان بوده است که احوص
بسیار کرده است بر ملوک و سلاطین وقت و چون زید بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد و زید او را امیر لشکر
خود کردانید چون زید بن علی را بکشتند احوص را بگرفتند و اسیر کردند و در زندان
کوفه محبوس کردانیدند و دران حبس مدت چهار سال بماند تا شبی از شبها حجاج
بن یوسف ثقفی که امیر کوفه بود حاضران مجلس خود را گفت که بشنید اشراف عراق را
یاد کردند حجاج گفت این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند ولکن از
اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعری است چه مدت چند سال میکذرد که برادر او
احوص نزدیک من محبوس است و او هرکز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون
ارم مع هذا که او اکر از من درخواه کند من سخن او را تایخ کنم و او همه روزه حاجتهای
اهل عراق بر من عرض میکند و من سخن او همه را قبول میکنم و میکذارم و بعضی از ظرفا
از صحبت حجاج بیرون امدند و این قصه با احوص باز کفتند احوص کفت اکر این سخن حق
و دران خلاف نیست زود باشد که مراد از این ساعت از حبس اطلاق کند و خلاص
دهند چون حجاج در بامداد امد احوص را از حبس بیرون اورد و بروایت دیکر عبدالله
از او درخواه کرد تا حجاج او را خلاص کرد ایضا روایت کنند که احوص از مردمان روزکار
خود اشجع و دلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدت و درشتی کردی پس
دهاقین شکایت کردند از او با خالد بن عبدالله قسری که امیر عراقین بود خالد روی
دل دید و بجانب احوص میل کرد و سخن او در باره ایشان [illegible] پس چون حجاج بن یوسف
والی عراق شد دیکر باره دهاقین از احوص و بد معاملکی او با ایشان شکایت و در
خدمت حجاج از او کله کردند پس حجاج بدین سبب احوص را حبس کرد تا انکاه که او را از
حبس خلاص چنانچه ذکر و شرح ان کذشت پس احوص خواست که برادر شیخ عبد
الله بیند عبدالله بدو پیغام داد که مرا باید که نظر من روی تو نیاید و من [illegible]

و [illegible] ایشان و توشیفته او شده ودرساعت بموضعی نقل کن که
یا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من این نمیتوانم و میترسم که این مرد از خلاص کردن
تو پشیمان شود وانگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بعجب من حاضر ارینی من
سوگند خوردم که از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجائی چون پیغام عبدالله باحوص رسید
احوص به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاقا اصحاب حجاج را گفتند که تو
سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن و اجازت خلیفه و نشاید که بدین سبب
از خلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص
پشیمان شد عبدالله را بخواند و از وی درخواه کرد که احوص را باز گرداند تا از برای
احوص از خلیفه موهبتی و عطائی حاصل کند و او را استمالت و دلخوشی دهد
عبدالله سوگند یاد کرد که نظر او بر برادرش احوص نیامده است و نداند که کجا آست
و در این سوگند راست گو بود حجاج یوسف او را در این سوگند خوردن تصدیق
نمود و رها کرد بعد از آن عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص
گفت که کوفه منزل ما نشاید بدین صورت که بود رای بهتر آنست که ما از این شهر جلا
وطن کنیم و از بغداد دور شویم که من میترسم که تو را ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق
کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و بیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان او را
بردارد و برود و عبدالله باز ایستد و ضیعتها را بفروشد و در عقب احوص برود
پس احوص با هر دو برادرش عبدالرحمن و نعیم و تمامی اهل و عیال و فرزندان و
بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدرآمد و آمد تا به اهواز و بیاء الصیمره چند روز
مقام کرد و بدان موضع در میانه فرزندان ایشان وبا افتاد و خسته شدند و
بسیاری از ایشان بمردند و چنین گویند که عبدالرحمن بن مالک بن عامر الیحمدی
نیز بودند همه بدان موضع بمردند الا بکر و فرستی عبدالرحمن تا آنگاه که بکوههای
قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند
بچشمه که از آن ایشان چشمه میخواندند و بر وادی الفرد خیمه زدند و چند روز
مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشان را اخبار میکردند و بدزد میشدند

و بعد از آن فکر و اندیشه مشغول شدند که کدام طرف و جانب بروند [illegible] اهل
عجم آن چشمه را مبارک میدانستند و متولی آن چشمه و پاک کننده آن مردی خافلی
زرتشتی بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او خربنداد بر آن چشمه آمد احوص
با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بودند چون نظر خربنداد بر آن خیمها و کلا اسبان
و اشتران آمد حیرتی بفکر بد و از آن تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او دوینا
عرب حباب و در میان عجم خنیار لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو میدانست و گویند
که او از فرزندان حباب ازدی بوده است الحمید بن احوص او را زبان را باو نسبت می
کنند بشهر قم خربنداد نزدیک ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان
پرسید حباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان مالک بن عامر الیحمدی
که اسب خود را در دجله رانده و مداین در جنگ کردن با عجم و مالک سرای بهرام
جور که در مداین بود باقطاع بدو داد و او مالک و متصرف آن شد چون خربنداد
این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد و بر احوص سلام کرد و
بسیار او را دعا و خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را نزدیک خود
خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و بفرمود تا به پیش خربنداد نان که پیش سرشته بود
و دیبان ها از گوشت پخته قدید کرده و بالات گرم مثل زعفران و بادیه و دار چینی
و غیر آن استعمال نمود و شراب عراق آوردند خربنداد گفت که این موضع بس مبارکت
نشاید در آن شراب استعمال کردن و مثل نای و بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات
لهو زدن بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که نام تو چیست گفت خربنداد حباب
احوص را گفت بشارت ما و که معنی آن مرد جد السعید است یعنی نیک بخت چون خربنداد
خواست که باز گردد احوص بعضی از آن دیبانهای گوشت قدید سرده با چند هدیه
و تحفه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب آن ایضا باحوص هدیها و حلوای تر
فرستاد که از جبال قم است فرستاد و شراب نیز در آن زمان بس مرغوب الیه بوده
پس احوص از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده بداشت
و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس

خبر [illegible] واضطراب کرد [illegible] احوص بهدیه بخرّزاد فرستاده بود پس
[illegible] نقادار او عرض کرد یزدانقادار آن چیزها را طرفه شمرد و از آن مستغنی داشت پس خرّزاد
خبر احوص و شرف و بزرگی او با یزدانقادار بگفت یزدانقادار ازو طالع وقت فرود
آمدن آن کروه پرسید   و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مآل آن خرّزاد منجم
بود گفت ماه ماه اسفندار   د روز و روز اردی بهشت و برج طالع حمل و فصل
فصل ربیع و من می بینم که امروز دولت ایشان قوی وارد باشد که اعقاب ایشان را شأنی
عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی می نماید رای ما و رای شما آنست که با ایشان
حسن معاشرت کنیم و همانا یکی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره بر سر شرب رفتند
و بقیه روز بلهو و لعب کذرانیدند و حال آنکه در آن وقت دیلم ببلاد جبل در ری
آمدندی و غارت میکردند و برده میبردند و کشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز
نیروز بر عادت خویش بدین ناحیت در آمدند زیرا که معلوم داشتند که در این روز
مردم بکدو زدن و لهو و لعب و کوی بازی کردن مشغول باشند چون نزدیک آن ربع
رسیدند که احوص و مردمان او فرود آمده بودند بسیاری از شتر و اسب دیدند
که در آن حوالی رها کرده بودند و خیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون
آنچنان دیدند کفتند غنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران
بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و حرب و کارزار
عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن قوم و آن
طایفه را بدید درحال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندکان او حاضر شدند
بفرمود تا برنشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچه عادت عرب باشد
آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم
و جنگ و حرب در پیوستند و بر دیلم تیر باران کردند و دیلم پس بتاختند که ایشان را بکشتند
و هزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بکرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران
و سرها روی را با برشخان نهاد ابرشخان چون از دور احوص و مردمان او را بدیدند
کمان بردند که کروه دیلم آمد فریاد بر آوردند و کفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشخان

در حصار کریختند و دربه ببستند بر عادت خویش آنکاه که احوص و اصحاب [illegible]
دیلم و سرها بنزدیک رسیدند چون مردم ابرشخان ایشان را بدیدند در بکشادند
و باستقبال بیرون دویدند و بر احوص درم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند
از ظفر یافتن احوص بر دیلم و خرّزاد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشان را تهنیت
کرد و مدح و ستایش نمود پس خرّزاد با احوص و اصحاب احوص با برشخان در آمدند
و بصحبت یزدانقادار بوجود و حضور ایشان شادمانه کشت و بغایت شادی نمود
و ایشان را مرتبه رفیع نهاد و پایه کاه بلند و از احوص درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم
شود و او اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر آنکه احوص بقریه مجان که در میان
ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هر طرف که خواهند که در آیند احوص
منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بمجان فرود آمد و در سرائی که
نزدیک دولکاب که الیوم معروفست بیرانجین چون شب در آمد احوص از حجره آن
سرای کریه زنی شنید که خداوند آن سرای بود کمان برد که یکی از غلامان او بدو ایذا و
زحمتی رسانیده است بدان زن آواز کرد که ای فلانه که تو را رنجانیده است که تا من او را
ادب دهم و بسزا برسانم زن کفت کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است و لیکن شوهرم
وفات یافته است و مرا از وی دو فرزند خورد است و او را از زنی دیگر فرزندان
بزرکند و ایشان بر من و فرزندان من در ترکه شوهرم ظلم میکنند و حیف و میل
میکنند احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن بر وی و بر فرزندان او
منع کند آن زن کفت آنچه تو میکوئی اگر بفعل خواهی آوردن حظ من و فرزندان
من از ترکه و املاک شوهرم از من بخر و آن چندین جزوست و در کل عهد آن به
من بود تو میدانی باختصار من که قوت مقاومت با ایشان ندارم احوص حصه آن
زن و فرزندانش بخرید و محکم ساخت با فرزندان بزرک موروث و حق خود را
از ترکه مستخلص کرد و هرچه میفروختند از املاک و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب
املاک شد و همه اوقات مترصد و مترقب می بود تا هرکاه که جمعی از دیلم بدین
ناحیت رسند ایشان را بکشد و اسیر کند تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود

احوص و عبدالله آمدند رد دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد
از آن چون برادر احوص عبدالله از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد و چنین گویند
که بهاء آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا بوده است در طلب برادرش احوص از
کوفه بیرون آمد بقم باحوص رسید که بقم متمکن نشسته بود و چند ضیعه و چند
سرای خریده و مالک شده او را گفت ای برادر آنچه بود که تو کردی که بدین موضع وطن
ساختی که من بدان راضی نیستم چرا باصفهان و قزوین که از ثغرهای مسلمانانست
قصد نکردی احوص گفت این موضع ما را بهتر است و بر ما مبارکتر و بر اصفهان
از عرب مضریه بسیار اند از هر یک قبیله و طائفه دیگر نیز مانده اند و ما در
میانه ایشان معزز و مکرم نباشیم و اما قزوین اگر غرض تو آنست که آنجا ثغری
است از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد کنند تو میخواهی تا آنجا ساکن شوی
تا حسبة لله و ابتغاء لمرضاته دفع کفار از مسلمانان بکنی این ناحیت نیز
ثغری است که دیلم از آن منقطع نمیشوند و زحمت میدهند عبدالله اصرار کرد
و مبالغه نمود برفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکنم الا اینجا و الحق
در مدت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود در هیچ چیزی و هیچ وقتی الا در آن
روز چون عبدالله و کودکان و عیالان خود را برنشاندند و زنان و کودکان از یکدیگر
جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکدیگر میل نمودند و هرگز در میانه ایشان جدائی
نبوده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در افتادند و فریاد و
فغان از میانه ایشان برخواست پس عبدالله و احوص را گفت ای سخت دل تو بر این
اطفال هیچ رحم نمیکنی و دلت بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من بر ایشان رحمت
میکنم و شفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار
کرده ام و الرائد لا یکذب اهله و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار
موضعی و مقام کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که با اهل خود
دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آواز داد تا بارهای شتران عبد
الله بیندازند و محملها فرو آرند غلامان احوص بدان امتثال نمودند پس عبدالله

گفت کجا نماز بگذارم من نمیخواهم که نماز در سراهای مجوس بگذارم احوص او را گفت
که نماز در خیمها میگذار تا من از برای تو سرائی و مسجدی بنا کنم پس عبدالله نزول کرد
و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او سرائی که بر پس مسجد
عتیق است بنا کرد و این مسجد بدر یل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده
است احوص آن را خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد و اول مسجدی که بدین ناحیت
بنا نهادند آن مسجد است پس احوص و عبدالله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام
کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و یزدانفادار و خربنداد و اشراف و بزرگان
آن ناحیت هر اوقات بر ایشان سلام میکردند معزز و مکرم میداشتند راوی گوید
که چون عبدالله و احوص خربنداد را گفتند که چون است که تو شیر و شکر و عسل
برد بکر طعامها مقدم داشتی خربنداد گفت که من اول شیر نهادم تا بسبب تاکید
مردانگی و حق همشیری و تاکید محبت و مودت گردد و موجب حرمت و عزت شود
بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که در این هر دو حسن فال و یمن تمام است و
موجب حلاوت اقوال و افعالست و شیر اصل غذاهاست و عسل حاصل و
میوه نحل است و مزیل و بر دارنده مکر و حیلت و شکر سبب امان از فریب و دروغ
گفتن است و سبب حفاظ و شکر و رعایت و حفظ الغیب پس عبدالله و احوص
گفتند که ما تو را برادر دینی و رضاعی و هم نسبی و نصیحت و اشارت کردن
قبول کردیم و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در زمان ما محل برادران
و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یک از ما و شما می باید که نصیحت دریغ ندارد و
آنچه در دست وی بود از دنیا وی با یاران و برادران سخاوت کند بخشش نماید
و بدان بخل نکند و شما راست از جانب ما مواسات و مواخات و مناصحت و شما
در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید و شما را در آن حق و نصیبست ما نیز
غمازان و نمامان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان تیغ و تشنیع باشیم و ما و شما
در این عهود و مواثیق و شروط و پیمان با پسران خود وصیت کنیم و ما از حق سبحانه
و تعالی امیدواریم که کارها بنظام شود و صنع جمیلش در حق ما با تمام رسد و این

شبها و روزها کردن ریان رانده بعضی کرداند از قول فضل ابد و هو حسنا و نعم
الوکیل پس خربنداد بر ایشان ثنا و دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و هفته روز بلهو و
لعب و خرمی و شادی بگذرانیدند و به آخر آوردند پس عبدالله و احوص بمنزل
و مقام خود باز رفتند و چنین گویند که کنیزکی از آن خربنداد در خواب دید که
در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بود و جمعی در باغ بودند و دیوارها
آن باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانه آن باغ دو سرو بود بزرگ و بر
زمین افتاده بودند و از بیخ آن هر دو سرو شاخهای بسیار سبز و تازه شده بود
پس آنجا رسید در خواب از آن جماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونست که این هر دو
سرو افتاده اند و از اصول ایشان این شاخهای سبز تازه بر آمده اند چو سرو در
ناحیت تا چون خشک شود دیگرباره سبز نگردد یکی از حاضران آن کنیزک را
گفت که تو راست میگوئی ولیکن این باغ که تو میبینی با این هر دو سرو از زمین عرب است
پس آن کنیزک از خواب در آمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر
کرد و گفت اما باغ اشیانه و منزل و ماوای این جماعت عرب است و آن هر دو سرو
عبدالله و احوص اند و شاخها که از اصول این هر دو سرو بر آمده اند اعقاب عبد
الله و احوص اند از پس ایشان و خربنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی
و شانی عظیم پدید آید پس شناخت با عبدالله و احوص و آن خواب با ایشان باز گفت
و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرم و شادمانه شدند و بسیاری
حمد و شکر باری عز اسمه بر آن بگفتند و از خربنداد نسخه کتابت و عهد
خواه کردند پس خربنداد و یزدانفادار و وجوه و اشراف آن ناحیت از عبدالله و
احوص درخواه کردند و میانه ایشان کتابی و عهدنامه باشد مشتمل بوفای
عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست کناری
شمار کردن پس عبدالله و احوص حساب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسید
حساب بنوشت و از طرفین تشدید و تاکید در آن یاد کرد و همه خطهای خود در آن
ثبت کردند و با انگشتری سعد بن مالک مهر کردند بعد از آن حساب را خربنداد

اعادهٔ این تعبیر کرد خربنداد گفت من تعبیر چنان میکنم که آن باغ اشیانه عرب
است و آن هر دو سرو عبدالله و احوص اند و اغصان که از اصول آن هر دو سرو
بر آمده بودند اعقاب و فرزندان ایشان اند پس ایشان را زود باشد که عقب عبد
الله و احوص بمرتبه برسد که ورای آن نهایتی نباشد سبب آنکه همه یکدل و یکزبان
باشند و بمثل کلمهٔ واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و باز یکدیگر بکشند
و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برین منوال بگذرد
و هیچ کس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمدن ایشان
دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم
راوی میگوید برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و توالد
ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحد اعلی رسید و بر خریدن ضیعها
حریص شدند و بر بادی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع
شدند و عبدالله و احوص نیابت میکردند یکدیگر را و در قضاء اصفهان هر گاه
که یکی از ایشان باصفهان رفتی تا از اعمال اصفهان خراج این ناحیت ضمان
کند این برادر دیگر بجای و مقام بنشستی بعد از آن عبدالله بن سعد بهمدان
و اصفهان والی و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و نزل آن
کرد چنانچه من در موضع خود یاد کنم ان شاء الله تعالی وحده العزیز
نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را عهدی که میان عرب و عجم
بود عجم از آن بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف
عرب را بکشتند چنین روایت است از بعضی راویان عرب که از مشایخ خود روایت
کردند که میانه عرب و عجم که مقیم بودند همواره وفات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه
متابعت یکدیگر میکردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند
تا آنگاه که یزدانفادار و خربنداد و وجوه اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده
بودند وفات یافتند بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله
و احوص و فرزندان ایشان کار و شغل ایشان هر روز قوت زیادت و شوکت و

طایفه‌ای بغایت و عدد بیشتر شدند و ضیعتها و املاک بسیار متملک شدند
فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت
بمانند بدان ناحیت غلبه کنند و بدست فرا گیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند
اگر ما تدارک قضیه خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم هلاک شویم و
برافتیم پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در
وقت غیبت احوص از قم و رفتن او باصفهان روی نمود و عدم حضور او غنیمت
دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمی‌خواهیم که شما بناحیت
ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشان را که
چه چیز صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما ما را از آن آگاه کنید تا
از آن برگردیم و بر حکم شما در آن فرود آئیم عجم گفتند ما همسایگی شما مطلق نمی‌خواهیم
از همسایگی ما انتقال کنید و بروید عبدالله دیگر بار رسول خود را بدیشان
فرستاد و پیغام داد که میان ما و شما عهدیست و ایشان را از عاقبت شکستن
آن عهد بیم کرد و تخویف نمود ایشان متعظ نشدند و منتبه نگشتند
و بدعهدی و شر و ایذاء زیاده کردند و گفتند اگر شما بادب و حرمت ازین ناحیت
بیرون نروید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن کودکان و دیوانگان و
بیخردان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در
سرای عبدالله می‌انداختند و بروی سفاهت میکردند عبدالله از آن بتنگ آمد و
از سرای خود بقریه فرابه نقل کرد و از اهل عجم درخواه کرد که آن قدر مهل و اجل
بدهند که احوص بیاید و او را مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت باحوص و او را
از غدر اهل عجم و نقض عهد و پیمان و بیحرمتی و سفاهت کردن ایشان با خبر کرد
و آگاه گردانید چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد چون
بدین ناحیت رسید عبدالله را دید بقریه فرابه فرود آمده بود و دیدبانان و
جاسوسان را برگماشته عبدالله قصه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص
باز راند و گفت این از جنایت تست بر من که تو مرا باکردن بدین مقام و بدین ناحیت

بازداشتی تا من این همه خواری و استخفاف و بیحرمتی بجهت ایشان کشیدم
که من نمی‌دانی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله واسعة احوص گفت
که من نخواستم تو و تخود بدین ناحیت مقام کردن الا بجبر و من گمان نبردم که
این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما از ایشان جز از خیر و صواب و صلاح
ندیده‌ایم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل می‌نمودند من بدیشان رسول فرستم
و پیغام دهم و بر آنچه جواب ایشان اقتضا کند بر کار خود کنم و هرچه ایشان
مستحق و سزاوار باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل
بر خدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند
و پیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما بآخر رسید و احوص آمد و دیگر شما را
حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد و ابلاغ
حجت و تاکید را گفت اگر ما با شما ملالتی رسیده است و چیزی کرده‌ایم که بر دل شما
خوش نیامده است بازگویید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد
و پیمان کنیم و بدان وفا نمائیم و بیشتر از آنکه ما نقض عهد کنیم و از پیمان کردیم
شما از عهد برنگردید بدان وفا نمائید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت
آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت عبدالله شنیدیم و ما
هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود نیافتیم الا آنکه ما همسایگی شما نمی‌خواهیم و ما را
مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش
از آنکه ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از محاورت ایشان و بازگشتن ازین
سخن و نصایح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند ایشان را گفت
چون میانه ما و شما بدین انجامید از میانه شما بیرون رویم و بدین بغی و ستم که
شما بر ما میکنید تن در دادیم بدین سراها و ضیعتها که ما را درین ناحیتست
چکنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید احوص یکهفته از ایشان مهلت طلبید
تا این املاک بفروشد ایشان او را مهلت دادند عبدالله و احوص با قوم و مردم
خود بمنزل و مقام خویش باز آمدند و بدین شرط و عهد چون پنج روز از مدت

بود که مردمان آن ولایت هر سال بعادت قدیم شبی که آن را شب سده خواندندی جشن میکردند هیچ کس را از رعایا و برزگران نمیگذاشتند که بی اجازت بر کنار حوض رود و هر سال یکی از اهل ولایت را عادت بود که در آن جشن مهمانی کند و هر سالی بنوبت یکی از ایشان این کار میکرد و هر کس که نوبت بدو رسیدی صد گوسفند میکشت

مبیات بکذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقا روزی بود که آن را تعظیم مینمودند
و بزرک میداشتند و اجتماع در آن روز و اکل و شرب مبارک میداشتند و احوص
هفتاد بنده درم خریده بود همه را بخواند و هر یک را از ایشان دیهی و سرایی بداد
بشرط آنکه صاحبان سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیک احوص آرند
ایشان احوص را گفتند که ما در شب چگونه ایشان را از دیگران تمیز کنیم احوص
گفت بروید در میانه ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغول
سبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز نکنند چون شما در این میانه
ایشان را بشناخته و فرصت یافته او را بکشید و سرش ببرید و نزد یک من
آرید و اگر بر شما مشتبه شود و ندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدام است
هر آنکس که از بوی خوش ابدا او را بکشید و احوص با دوش نعیم را گرفت فرمان
نعیم صاحب سرقت را بگرفت و اسیر کرد پس مالی چند از او بستد و او را رها کرد
و احوص او را مملوکی بود دعوی میکرد که از عرب است و از احوص درخواه کرده بود
که او را با اسم عرب نام شد در این سبب احوص بر او خشم گرفته بود که اگر نظر او بر
او افتد البته او را بکشد بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود پس شبی که او را
شب بیات نام نهاده بودند در آمدن آن مملوک قصد جنگ آن کرد و جنگ آن چهار
برادر بودند که سخت بزرک مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص آن غلام
طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان
ببرید و او هر یک از ممالیک هفتاد کانه قصد آن دیه کردند که از برای آن نامزد کرده
بودند و صاحبان دیه را مراقبه میکردند

راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند محمد کوچک
بود مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالغ شد و بزرک شد
شجاع و مردانه روزگار گشت چنانچه در آن روزگار کسی در شجاعت و سواری
و مردانگی و بخشش و کرم با او هم سر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند

و او را نیزه بوده است که بجز او دیگری او را بر نمیتوانست گرفت پس گویند
که این اتفاقا طریق از ناحیت آذربایجان و حوالی از ثغر قزوین به پیش حجاج
بن یوسف آمد و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بلکه باذان بود نزد یک حجاج
آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من
خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار
سوار از مردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود کفایت
کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد بشرط آنکه خراجی که
بر آن متعین شده است و از آن ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار
سوار از مال خاصه خود خرج کند و با خراجی که متعین شده است مقابله و
حساب نکند حجاج سخن او را نیز داشت و فرمود که امداد پیش من بیا تا قصه تو
بسازم و الناس تو میدول دارم چون بطریق با روز دیگر پیش حجاج آمد کس فرستاد
و محمد بن سائب را حاضر کرد و محمد بدان زودی نکو خواه من بود او را بفرمود
تا با بطریق برود و از ناحیت او ولی اذن و اجازت من مفارقت مکن پس بطریق گفت
ایها الامیر من از تو هزار سوار خواستم تو یک سوار میدهی من چگونه مقاومت
دشمن با کثرت و انبوهی آن حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار
سوار او ببینی و مقاومت با هزار سوار بکند و شر دشمن از تو بکفایت کند و او را
از سر تو باز دارد و سبیل و اسباب او معونت و اخراجات او بر تو پس محمد بن سائب
با بطریق بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد
تا شب یا روز از آن ناحیت دور میکرد پس از آن بطریق دستوری خواست تا بر اهل
خود باز گردد بطریق گفت ای محمد تو مرا خلاص دادی از دشمنان و کاری کردی که هیچ کس
پیش از تو آن نکرده است اگر تو از این ناحیت بیرون روی خبر تو منتشر میشود و دشمن
دیگر باره قوی میگردد و قصه من با دشمن همچو حال اول میباشد من مصلحت چنان
میبینم که تو چند روزی متواری شوی بعد از آن دیگر باره خود را با زمانی چون
چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بروی محمد بن سائب چنان کرد چند روز

خود را پنهان میداشت و چند روزی خود را باز مینمود بعد از آن بجانب کوفه
روی نهاد چون بنزدیک کوفه رسید در شب دزدانی چند دید که راه زده
بوده و جمعی را غارت کرده و مالی بسیار از ایشان ستده و زنان ایشان را
به برده گرفته محمد بن سائب گفت هرچه دارید بگذارید و بروید ایشان از آن
امتناع کردند و قبول ننمودند و برجستند تا مقاومت کنند محمد بن سائب با
ایشان کارزار کرد و بر ایشان ظفر یافت و هرچه داشتند از غنیمت و غیران ایشان
بستد و بخداوندش تسلیم کرد و هیچ کس از آن قبول نکرد پس همه او را بدعا خیر یاد کردند
و بسیاری شکر گفتند پس محمد بکوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این
خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده اند و سواری بدیشان
رسیده است و بر ایشان ظفر یافته است و هرچه دزدان غارت کرده اند
از ایشان باز ستده است و بخداوند تسلیم داده این خبر در کوفه فاش شد تا آنکه این
خبر بحجاج رسید حجاج گفت این نعت الاصعث محمد بن سائب او را بطلبید
باز جوئید پس او را طلب کردند از او اثری نیافتند و از او خبری معلوم نکردند
پس حجاج جاسوسان بر گماشت تا تفحص و تجسس نمودند تا خبر آوردند تا در شب
از سرای اسبی بیرون میآرند و آب میدهند و حال آنکه آن اسب از محمد بن سائب
بود جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرای در روند و هر کس را که ببینند
بگیرند پس آن جماعت بر فرموده حجاج برفتند چون نظر محمد بر آن جماعت آمد سلاح
پوشیده بر اسب نشست تا با ایشان محاربت کند مادرش بدو سوگند داد که خود را
از ایشان منع کند نباید که بغلط کشته شود و او زود خواهد کرد که دست بدیشان دهد
و گفت که حجاج مثل محمد را نکشد محمد بن سائب بجواب مادر گفت اگر حجاج بر من
ظفر یابد مرا بکشد و باک ندارد و مثل من خود را بدست ندهد تا او را بصبر و آسانی
بکشد پس مادرش مقنع از سر در کشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت
کرد تا محمد شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج
گفت ای محمد من ترا فرموده ام که بدان ناحیت ملازم باشی تو فرمان مرا خلاف کردی

پس بفرمود تا او را بکشند پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هر کس را که بعد
از سه روز از آل سائب بن مالک در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان
سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها میرفتند تا آنگاه که پسر عم
ایشان سعد بن مالک بدیشان ملحق شدند و بروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف
همه فرزندان مالک بن عامر اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون
آمدند و فرزندان سائب بماهین مقام کردند و فرزندان سعد بن مالک بناحیت
قم کشته شدند و آنجا فرود آمدند بعد از آن فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و
ایشان نیز بناحیت قم آمدند پس شرکت یافتند و معزز و مکرم شدند بعد از آن احوص
وفات یافت و وصیت کرد ببرادرش عبدالله و عبدالله بعد از وی وفات یافت و
وصیت کرد به برادرش مالک بن احوص و مالک در آن وقت بزرگترین فرزندان عبد
الله و احوص بود پس همیشه فرزندان عبدالله و احوص در عزت و رفعت و کامرانی
بودند و در جاه و حشمت تا آنکه دولت بنی امیه پشت برکرد و دولت بنی عباس روی
باز کرد دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و قصد کردن ایشان با مالک بن
احوص به پیش قحطبة بن شبیب طائی صاحب لشکر بنی عباس بجرجان و متمکن
شدن ایشان از قبل او و ذکر اخبار در موضع اخبار مالک بن احوص یاد کرده ایم و
حسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده از وی حکایت کرده است و روایت نموده در
کتابی که منسوبست باحوص بن محمد از دکر سائب بن مالک که سبب بیرون آمدن
همه فرزندان مالک بن عامر اشعری از کوفه آن بود که حجاج بن یوسف محمد بن سائب را بکشت
و سبب آمدن ایشان بقم و بدیگر شهرها از قبل آن بود که مالک بن عامر اشعری با پسر عم
خود ابی موسی اشعری از کوفه بناحیت بصره اهواز و اصفهان آمده بود و او ابی موسی
اشعری از کوفه بناحیت آن نواحی را فتح کرد بعد از آن ابو موسی او را بناحیت جبال فرستاد
و مالک بعضی از ناحیت ابهر فراپیش ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد و
طبرستان را که ایشان گروهی دیلم که هر سال بدین ناحیت آمدندی و غزا میکردند و اهل
این ناحیت را غارت مینمودند و برده میبردند و این گروه دیلم به ظهور غارت میکردند

دختران او برده بودند و مالک از پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر را بکشت
و بعضی دیگر را اسیر کرد و اهل طبرود را با مالها که از ایشان برده بودند از دست دیلم
خلاص کرد و آن مال را با ایشان رد کرد پس همه بمالک التجا کردند و او را امان و پناه
خود ساختند و همه اوقات بملازمت او بودند تا آنگاه که مالک بکوفه باز گردید
چون مالک بکوفه آمد با فرزندان خود قصه آن ناحیت بگفت و از اهل طبرود چون
فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین
ناحیت پیوستند آزادکردگان و خدمتکاران جد خود را از اهل طبرود طلب کردند
پس بقریه مدعو انارک فرود آمدند و در میان دهها این ناحیت مردی عالم بود
و در بعضی از کتب خوانده بود که قومی از عرب بشهرهای ایشان فرود آیند و بر ایشان
مالک شوند و غلبه کنند آن مرد به پیش باز رفت و این تاریخ و روایت با ایشان
باز گفت و اعتماد کرد بر ایشان و از ایشان وثوق حاصل کرد که چون ایشان مالک این
ناحیت شوند و اختیار آن بدست ایشان افتد فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند
و آن مرد این جماعت عرب را آگاه کرد و بر قصد ایشان آمدن اکراد دیلم که هر سالی
بدین ناحیت غلبه میکردند و ایشان را گفت این هنگام وقت آمدن ایشانست پس
فرزندان عرب بجانبی که دیلم در می آمدند قصد کردند و برفتند تا بچشمه اسمرود
فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقاً دیلم نیز بدان وقت برسید
پس فرزندان عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند بعضی را بکشتند و بعضی اسیر
کردند و بعضی را بهزیمت فرار کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم و
بمردی و مردانگی ایشان خرم و شادمانه شدند و از فرزندان عرب درخواه کردند
که بدین ناحیت مقیم شوند و هرچه ایشان را در بایست باشد بدیشان دهند پس
عرب بدین ناحیت مقیم شدند پس از آنکه با اهل طبرود سوگند خوردند و عهد و پیمان
ببستند بعد از آن عبدالله و احوص بیرون آمدند و بدین ناحیت امیری بود که امر این
ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله بکرازه با این ولایت آمد بود تا آنکه
بر صد هزار دینار از خالص مال او برفت مردمان این ناحیت ذات و ثابت و لازم شد

هرچه ایشان را بیرون شهر بود بدین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله و برادران
و فرزندان و دیگر خدمتکاران و تبع او آنجا ساکن بودند و عبدالله ملازم مسجد
شب و روز بطاعت مشغول شد و هرگاه که عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان
آن ناحیت او را دشنام دادندی و عبدالله از ایشان تحمل کردی و از ایشان
عفو نمودی و التفات نکردی بعد از آن از حد بردند و تجاوز نمودند تا بدان
کشید که عبدالله را تکلیف کردند برفتن از این ناحیت با جمعی که در صحبت او بودند
پس عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان آورد و ایشان بدان
التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار کردند پس عبدالله نامه نوشت باحوص
و او را آگاه کرد پس احوص بقم آمد و عبدالله قصه با او باز راند احوص گفت زود
باشد خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول غدر ابتدا کردند و
قصه رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن از این ناحیت و عذر آوردن و
ترسانیدن احوص ایشان را و یاد دادن احوص ایشان را عهود و مواثیق که میان
ایشان بود و انکار کردن ایشان بران و اصرار کردن بر بیرون کردن عبدالله
و احوص از این ناحیت و فرستادن احوص غلامان را و کشتن رؤسای آن نواحی
بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنان گذاشتن و فرزندان آن مرد که بقریه انارک
با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این بیشتر گذشت و چنان
است که یاد کردیم و در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبدالله و
احوص از کوفه و آمدن ایشان بقم آن بود که حجاج بن یوسف عبدالله بن سعد را امیر کوفه
کرده بود چون فتنه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی بعراق واقع شد و حجاج بر او
ظفر یافت حجاج تعصب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او و بر ایشان و ایشان را بکارها
مکروه و ناخوش میفرمود و ایشان را بغایت خوار و ذلیل میداشت پس عبدالله بن
سعد با برادران خود احوص و عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع
هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند بدیه فراهرود
آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیهها دیدند

که ایشان در حصار سر برنهند و گروه فارس سواران و پیادگان دیدند که بپیشه
امدند و از اهل ان دیهها پرسیدند که ایشان کیستند و چه طایفه اند گفتند این
قوم دیلم اند هرسال ما را غزا کنند و غارت کنند و برده برند عبدالله با شانزده
سوار برنشست و پیش ایشان باز رفت و با ایشان جنگ و حرب کرد و جمعی از
ایشان را اسیر بگرفت و مالهای بسیار بغنیمت باورد و بموضع خود باز کرد بلد
کارسازی کرد که باصفهان رود و وجوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند
پیش عبدالله رفتند و درخواه کردند که او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود
و ساکن باشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند
پس مدتی بدین ناحیت بودند بعد از ان غدر و خیانت و نقض عهد از اهل
عجم شاهد کردند و ایشان را بکشتند چنانچه شرح ان گذشت و نیز گفته اند
که احوص چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند که او و
برادرش را از این ناحیت بیرون کنند وجوه و اشراف ایشان را بمهمان خواند و
دران میان ایشان را مجموع بکشت و از ایشان هیچ کس خلاص و رستگاری نیافت
الا اسپنتان صاحب جکران بعد از ان امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها
نوشتند بفرزندان عمان و دیگر خویشان خود و ایشان را به پیش خود دعوت کردند
و ایشان را به پیش خود ابوبکر و عمران و ادم و عمرو و حماد بن ابی بکر فرزندان و فرزندزادگان
عبدالله و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع
بدین جانب امدند و هر یک را ناحیتی بدادند بابی بکر رستاق فراهان و به پسرش
حماد بن ابی بکر رستاق ساوه با ضیعتهائی که محدود بعد از ان بجربید و بعمران رستاق
طبرش و غیره و بادم رستاق قاسان و غیره و بعمرو رستاق در ودادخ و همچنین فرزندان
احوص مثل این قرا گرفتند بعد از ان مسلم بن سلمه همدانی عامل دشت مجیل و برنو
دیگر نفس همدان معلوم کرد فرود امدن ایشان بدین ناحیت و بیشتر ضیعتها
و ساوه و وزواه و طبرش و جهرود و کوزدرا از ان او بودند مجموع را بدیشان فروخت
بعد از ان این طایفه عرب غلو کردند بر بعضی از ضیعتهای همدان و ری و اصفهان

با مردم و تیمره تاقابل کردند بسبب کثرت ضیعتها چون دیگر شهرها گشت را ابوعبد
الله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان اورده است که سبب امدن اشاعره
و دیگر عرب بناحیت جبل ان بود که چون حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن اشعث
در کوفه در وجود برانجا جنگ گرفت و مردم از ایشان هزیمت کرد اصحاب و یاران او در
شهرها متفرق شدند و جماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان
از چهار قبیله بودند از قبیله تیم و قیس و عزه و اشاعره تیم بقریه طهران از رستاق
جی اصفهان فرود امدند و نسل و اعقاب ایشان انجا است و قیس برستاق الاد
و تیمره و ایشان را الی یومنا هذا قیسیه میخوانند و اعقاب ایشان انجا اند و عزه
برستاق جابلق و برق رود فرود امدند و در انجا از عجم گشتند و اشاعره برستاق
کبندان که از جمله اخرین رستاقهای اصفهان بود که از پیران بیابانی است متصل
بری و بیوس و برکار رود خانه کبندان که از ان در ان ساعت فرود میخوانند نزول
کردند و ایشان از فرزندان سعد بن مالک عامر اشعری بودند و دیگران گفته اند
بلکه سبب بیرون کردن همه فرزندان مالک بن عامر اشعری از کوفه بعد از انکه بکوفه
چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چندین ضیعتها بدست اورده
کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب اشعری بود زیرا که دانستند که حجاج پس از کشتن
حجاج ابن سائب بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید
بلکه ایشان را بکشد و هلاک کرداند پس بیرون امدند پنهانی چنانچه حجاج را از بیرون
امدن ایشان خبر نبود و امدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از انجا امدند تا
بر انکه باذربایجان ملحق شوند و بجبال دیلمیه متحصن شوند و پناه گیرند یا اگر نه
بخراسان گشتن شوند زیرا که بعضی اعمام ایشان از عمیه بسیار انجا بودند و دران
متمکن و صاحب اختیار چون بقریه ابرشتجان نزول کردند و ان حصار دیدند بدان
دران طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان و دیلم و اهل ان ناحیت
چنانچه گذشت ان قصه واقع شد و من این روایات بتمامی درین کتاب یاد کردم بهر
اختلاف روایات بدستوری که در کتب موجود بیم دیگران ناطق بودند و اهل قم انرا

روایت کرده بود ندانیزد بلی من . بلی امیر درست نیست زیرا که امدن قوم عزه

بدین ناحیت بدین روایت والمزیج والی شدن حجاج بر عراق موافق ومساوی نیست

و هجرت کردن مهاجران ایشان وفضیلتهائی که در حق ایشان مرویست وحکومتها

ومفاخرت مذکوره ایشان وذکر ایام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی از قبائل ایشان

ووقعه ها وحروب وایام واشعار ایشان واین باب مشتمل است بر دو فصل

در ذکر اخبار این کروه عرب اشعار ذهن اسلامیه وسبب

اسلام آوردن ایشان وذکر هجرت آنکسانیکه از ایشان هجرت کردند وفضیلتهای

مرویه ومفاخر مذکور ایشان روایت کند هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابی

سائب مخزومی که او گفت که قبیله بنی نهران بن وائل بن حاضر با شتر چرمین یمن

بود نام ان بت نهران بت را بغایت تعظیم میکردند و گوسفندان را در حالت کشتن

روی بدو میکردند چنانچه شاعر در این باب گفته است

حلفت بمالی به کل مجرم ومادنجت ذجران یوما لدی نسر . لنلتقی بالحجر

عفرنا بادکر فلا انا منه اذ قضاء ولا بحر وخادنان بت وبجاوران ان بتخانه

مردی بوده است نام او بلی بن نومه ان خازن گفت که ما از این بت روزی اوازهٔ

حزین شنیدم که میگفت اقبل بورقا ضاء وادبر سواد فضی

بمکه فضی القضاء این حالت ما را عبرت باید باخود گفتم که کوئیا بمکه حادثهٔ

واقع شده است وقصه بدید امده است و همچنین از ان بت شنیدم که میگفت

یا بلی یا بلی جاءک الامر الجلی انزله الرب العلی علی زاعیه النبی بلی گوید که غدا

سوگند که بیبی برنیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد و ملک بن عامر اشعری گوید که مردی

از مکه بیامان ما امد و ما را خبر کرد که پیغمبر صلی الله علیه و اله بمکه خروج کرده است

ومردم را باسلام و مسلمانی میخواند ومن بعجب کردم که اسلام چه باشد ومرا دید

ان چیست چون من خواستم بمکه روم پیش پیغمبر تا به بینم که چه میگوید هر دو منم من عبد

الشمس واسلم پسران هانی برسیدند ممن روی اورد ندوهم جستند ومرا بنوح

ومال من برگرفتند پس من بشناختم و نزدیک بت دویدم واورا بشکستم وروی

براه نهادم وامدم تا بمکه رسیدم وطلب سوری کردم که بصحبت رسول در روم

مرا گفتند که رسول بیرون خواهد امد تا تو او را ببینی چون رسول از خانه بیرون امد

ونظر مبارک او بر من امد مرا گفت تو اشعری نیستی گفتم بلی و بر وایتی رسول گفت

ای مالک اشعری نیستی پدر تو نجال صحت اول شب بخفت وچون در بامداد

امیمرده بود گفتم بلی رسول فرمود پدر مالی بگذاشت و تو میدانی کجا نهاده گفتم

بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری مردی از مکه بتو رسید و گفت که بمکه نبی

پیدا شده است و مردم را باسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی

گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو و عمت بتو رسیدند و تو را بند برنهادند و مجموع مال

تو را برداشتند من گفتم بلی أَشْهَدُ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ دیگر رسول

فرمود که بگوی أَشْهَدُ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وأنّی رسول الله زود باشد ای مالک که تو

مال خود را فرا گیری و دفینه پدر بیرون اری ان شاء الله بعد از ان رسول فرمود

که ای مالک نزد سرای تو دو درخت سبز مثل هستند گفتم بلی رسول فرمود

میان ان هر دو درخت در میان چون میانه ان برسی انموضع را بکن که مال پدرت

انجا مدفونست و تو ان را بیابی ان شاء الله تعالی چون ملک بن عمر از رسول بشنید

این شعر ادا کرد بُعث رسول الله اذ جاء بالهدی فاصبح بعد

الکفر والجحد مسلما وودعت لذات القداح وقد اری بها یا بنی نجران دهری مغرما

وحرمت شرب الخمر وهی لذیذة مدا الدهر حتی ابوی القبر اعظما فیا راکبا اتا عرضت

فبلغن علی الناس منی عبد شمس واسلما بأنی ابن الیوم دین محمد علی رغم من

امسی من الحی مرغما سارفحتی منکما اذ ظلمتما ازالقاوانی الیکم مسلما

ملک از مکه ببلاد خود رفت و دفینه پدر برداشت ملک اول کسی بود که از بلاد یمن

هجرت کرد و بصحبت رسول امد و بعد از ان پانصد مرد اشعری که هجرت کرده

بحضرت رسول امدند مواصلت نمودند دیگر باره بحضرت رسول امدیم اورد وهجرت

کرده باشد و کلبی روایت کند از پدر خود و او از محمد بن عبد الملک بن عمیر که او
گفت که من از سائب بن ملک شنیدم که او گفت پدرم ملک نزدیک رسول رفت
و او را گفت دعا کن در باب من که از جملهٔ اهل بیت بکر بن وائل ام و من بقیهٔ
ایشانم رسول فرمود اللّهم کثّر عدده و ولده یعنی خدایا عدد اولاد ملک بسیار
کردان و کلبی و شرقی بن قطامی گویند که ملک بن عامر اول کسی است که اسب را در
فرات راند و در آن عبور کرد بجانب عجم در روزگار ابن با پنج نفر و بروایتی با هفت نفر
و در آن گاه که اسب را در فرات میراند این شعر میگفت   امضوا فان البحر بحر
مامور   والاول القاطع منکم ماجور   قد خاب کسری و ابو سابور   ما
تصنعون و ابو سابور   بعد از ملک مرثد ابو الصهباء الضدائی در فرات آمد
و این شعر میخواند   انا ابو الصهباء و اسمی مرثد   لا یهولنکم هذا الخضم
المزبد   فهبطوا فی موجه و صعدوا   فان نموتوا فالجنان الموعد   الموت
فی عنق قفا اعناقکم   و پس از او هاشم بن عتبه زهری الموفالی حبابر ابو...
اسب را در فرات راند و میگفت   لنا راح و انا مخادم   لا بدان
بفهمهن قائم   یوما اذا ما قیل مات نائم   و هاشم عبد من ظالم   والله
رب بالعباد راحم   پس از ایشان مردی از بنی جعف و بروایتی از قبیلهٔ جعفی
یا از قبیلهٔ نخع اسب را در فرات راند و گفت   ان کان لی رزق علی
معه اجل   لن یهلک المرء و للمرء عمل   سهلت للناس القطوع لا تسل
کو قاطع بدعی و قد حان الجل   و چون عجم نظر کردند و ملک بن عامر و مصاحبان
او را بدیدند که ایشان خود را بی محابا در فرات و آب دجله انداخته بودند و
بران میکذشتند و گفتند که دیوان آمدند و از این جهت در فرات امن بود ندانک
کس تلف شده است و پای چپ بر پای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد و هم
چنین ملک در آن زمان که قصد کرد که بفرات عبور کند و بگذرد که حافظ ما
در بحر هم انکسی است که حافظ ما است در بر بود در آن وقت که ملک بن عامر اسب
در فرات راند و مردم او را بدان سبب ملامت کردند گفت هر کس که اجل او را در یابد

درگ

درگذرد و وفات یابد و هلاک شود و هیصم بن کلبی گوید که از جملهٔ اشراف اشعریان
در ایام اسلام ملک بن عامر است که در آب دجله در روزگار ابن با هفت کس عبور کرد
و بگذشت و چون دیگر مردم آنجنان دیدند بدلیری او بعد عبور کردند و اهل عجم و
فرس را بهزیمت کردند و هیصم بن کلبی گوید که ملک بن عامر آنکسی است که عمر خطاب
نامه نوشت بنعمان بن مقرن که در کارها مشورت با ملک بن عامر کند و اما او را
متولی امور مردمان نکند و هیچ چیزی از برای آنکه نباید که آن کند در دور دجله
کرده و هم از کلبی روایت است که ملک بن عامر از جملهٔ معمرین است چنانچه او زیاده
سال بوده است و ملک در این باب شعری گفته است

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکه نزدیک رسول آمدند از مردان
و زنان از آنجمله از قبیلهٔ بنی بکر بن عامر بن عدد ابو موسی عبد الله بن قیس اخو ابو بردهٔ
عامر بن قیس اخوه ابو رهم محمد بن قیس اخوه ایضا ابو رهم محمد بن قیس عبد الله بن زید
برده ام موسی دختر عامر زوجه ابی موسی برده بنت ابی برده ابو مالک عامر بن
ابی شریح کعب بن شریح و او بزرگترین پسران شریح است ابی سلیم مخزون بن لبید
ملک و او را ابو ملک گفته اند ابو مسلم مخزوم و برادرش مخرم عبد الرحمن حروه
عبد الله بذاجه سهم بن مسروح هلال بن کنود حرز بن جناب مهاجر بن زیاد
مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و دو زن اند   و از بنی دنبه بن

از بنی عامر بن عدد عبید بن هانی و هو ابو عامر عامر بن هانی عامر بن ابی عامر
سواد بن عسامه ممکون بن هانی و اینها پنج مرد اند و از بنی جبر از بنی عامر بن
عدد دو پسر اکبر و نام ایشان برده اند و اینها دو مرد اند پس مجموع بنی عامر بن
عامر بن عدد بیست و سه مرد و دو زن اند و از بنی شمع بن اذعم بن اشعث خلف
و زاهر پسران هانی و از بنی مرو و بن ربیعه بن اذعم پنج نفر کعب بن قحطان شمع
بن قحطان کعب بن عاصم عرم کعب و از قبیله بنی عالیه بن ثوبه یکنفر عتبة بن
عطیف و از قبیله شامه او کب پس از بنی ثابت عبدالله و سعد ابنای سمیع صعصه
محیله دختران سمع و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت پسران مهرج پس مجموع چهار
مرد و دو زن بودند و از قبیله بنی دخران بن وامل بن ناجیه شش مرد و دو زن
بوده مالک و از جوی ابناء فاخر عوف بن د و امه حریم بن عبید عامر و بلعنه و
معهما ابناها و از بنی ناجیه بن سنان یکنفر لبی ثور و از قبیله بنی حنبل بن الحر
بن الجاهر دو نفر عبدالرحمن و کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیله بنی
وامل بن یکنفر ابو هانی اعور از این جمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند
و از قبیله کعب بن قاضیه دو نفر ابو عبید د الاقرع و هم از اشعریان شش نفر
سلیمان بن شریح جون بن عوف مهاجر بن قدد عبدالرحمن بن شریح بکری کعب بن
عاصم بلیع عامر بن قره و از قبیله زعایع از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مهرج و
از قبیله بنی ثابت پس از بنی مالک ابو حزوه بن شمع بن مخلم سال فتح مکه با رسول بود
بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنکاه که بیمن وفات
یافت و از قبیله بنی دخران مالک بن عامر که جد عرب قراست و او د و هجرت کرده
پس مجموع آنهائی که نام ایشان محفوظ است از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج
مرد و شش زن بوده اند و ایضا از آنجمله که در کشتی نشسته اند شریح بن عامر بن قنا
بن مالک و ابو قحطان و عدد زوجه ابی موسی و ابن مالک که پیش از فرود آمدن قرآن
خمر را تحریم کرده و نام ایشان نبوده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد کردیم
چنان چه هفتاد و دو نفس بوده اند و کلبی گوید که چون اشعریان در کشتی نشستند

و عزیمت حضرت رسول کردند و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده و پنجاه
و پنجاه زن و دو مرد از علب رسول الله در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود
نشسته بود کشتی ایشان در میان دریا بر جزیره آمد حق سبحانه و تعالی سفینه را
بر دیده مبارک رسول عرض فرمود رسول فرمود اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ سَلِّمْ یعنی خداوندا
ایشان را بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن شنیدند گفتند یا رسول الله
ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدا را دعوت کردی سه بار و از او درخواست کردی
که بسلامت نگاه دار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم در این ساعت کشتی
اشعریان بر من عرض کردند دیدم که بر کناره جزیره آمد پس از خدای عز و جل درخواستم
که کشتی ایشان را بسلامت دار و چون اهل سفینه برسیدند تا حضرت رسول فرمود
اللهم اغفر لاکبر اهل السفینة و اصغرهم ابو عامر گفت همه دعای تو نصیب من شد
زیرا که من بزرگتر ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول فرمود
اللهم اغفر لاهل السفینة جمیعا ابو عامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص
دعا کردی و دوم باز بر سبیل عموم مرا دعا کردی کلبی گوید که چند روز بحضرت
رسول بودند و چون رسول خدا خواست که بغزا رود نیز دوبات رسول آمدند و گفتند
ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در صحبت تو غزا کنیم حضرت
رسول فرمود چیزی نیابم که شما را بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیه را
فرستاد وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ و ایشان سه کس بودند چون
این آیه آمد رسول خدا ایشان را بر نشاند و این روایت کلبی در قرآن آورده است
و هم کلبی گوید که این آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل
الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم در حق
ایشان نزول کرده است و روایت کند محمد بن حسان از ابی حامد مروزی که او گفت
که ابو موسی اشعری روزی پیش حضرت رسول نشسته بود رسول گفت یا ابو موسی

حق سبحانه و تعالی در قران مجید فرموده است و این است که گذشت پس رسول فرمود
که این قابیله از تو باز کرده تو باز صلب تو باشند و ایضا کلبی گوید که این آیه و ان
تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم در خواه ایشان فرود آمده است

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در انوقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند
و صحبت شریفه او دریافتند رسول ایشان را فرمود که شما را از کجا معلوم شد که
من پیغامبرم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم ایشان
گفتند که در بعضی از کتب یافتیم که شما درین بلد ظهور کنی و مردم را باسلام خوانی
رسول فرمود هدا کم الله حق سبحانه و تعالی شما را راه نماید بیان قبیله هستید
شما و همچنین فرمود صلوات الله و سلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم
و کبیرهم خداوندا بیامرز اشعریان بزرگ و کوچک را بعد از ان فرمود که اشعریان در
کنیج از مسند از من اند و منند دیگر فرمود که قبیله ازد و اشعریان بد دل نشوند
ایشان را غل و حقد و حسد نبود در سینهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت
و سخاوت اند و در دهنهای ایشان سلام است یعنی بهر کسی که رسند بر وی سلام کنند
کبر نکنند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و روهای ایشان برمن نیکو و مبارک اند
احساب و انساب ایشان شریف و بزرگ اند و هنرها و مفاخر ایشان نیکو هیچ کس
ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول فرموده
است در باره اشعریان که اشعریان از من اند و من از ایشانم کینه نورزند و حسد
نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه نکنند
و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم و لیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید
و دیگر فرمود قبیله ازد و اشعریان شیران خدا اند مردم میخواهند که ایشان [illegible]
و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد الا رفعت و بلندی ایشان دیگر
فرمود او از جماعت اشعریان که قران در شب میخوانند میدانم و میشنوم و من آواز
قران خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و اگرچه در روز من امنازل را

ندیده ام و همچنین فرموده است که با اشعریان رحمت کنید [illegible] از ذخیره خود
و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بندهای پشت اند و احمد بن محمد بن عیسی
روایت کند از محمد بن خالد برقی و او از ابی البختری وهب بن وهب قرشی و او از محمد بن
اسحق و او از زهری که رسول فرمود که ازد و اشعریان و کنده از من اند غدر نکنند
و بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایت از ابی البختری از عمری از زید بن اسلم که
رسول فرمود مرحبا بجماعت اشعریان در ان هنگام که پیش او آمدند که شما هجرت کننده
کانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی البختری و از جعفر و از علماء مدینه روایت
است از محمد بن قیس که پیری از اشعریان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد
او را گفت حاجتی که داری بخواه پیر گفت سه بار که حاجت من آنست که من بجای
رسول خدا پناه میگیرم از اتش دوزخ رسول فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی
ترا از اتش دوزخ در پناه خود گرفت و روایت کند یوسف بن حرث و او از یوسف
بن عبدالله و او از یزید بن هرون و او از حمید طویل و او از انس بن مالک که رسول فرمود
که قومی که پیش من آیند که دلهای ایشان از دلهای ایشان نرمتر باشد بعد از ان اشعریان
بحضرت رسول آمدند شیفته زنان و رجز گویان بدین عبارت غدا نلقی الاحبه
محمدا و حزبه و هم از ابن هرون روایت از یعلی بن عبید از عمرو از علا از شهر بن حوشب
که ابو عامر اشعری بر رسول در آمد و رسول فرمود که آواز خوش اشعریان در حالت
قران خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکوئی و اسلام ایشان دیگر یوسف بن
حرث از یحیی بن خریس و او از بقیة بن ولید و او از عبدالله بن عباس و او از مسعود که
رسول فرمود اشعریان انصاران منند و نازه رویان و خوب رویان و خوش
خوی و خوش بوی مرا یاری و قوت دادند ایشان را پس از من نیکو داری و مراعات
کنید و حرمت دارید و مراد بحقیقه لا اوکل
که عرب در انجا الاخذ و رشته و چنگال و دیگر انعام و طعام خورد اند و مشهور است
در میانه ایشان قوله تعالی و جفان کالجواب روایت کند ما را ابو عبدالله از عمر
عبد السلم و او از عبد العزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد و او از

خارج بن زید بن ثابت انصاری که رسول فرمود که در این شب پیش من آیند از مردمان
یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان بیامدند
و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابو موسی عبدالله بن قیس را و او در میان ایشان
از سال کهتر بود که پیش پیغامبر رو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده تا از برای
ما چیزی بفرستند تا بخوریم عبدالله بیامد تا در حجره رسالت چون به در حجره رسید
این آیه شنید وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا
عبدالله سخن بگفت و بازگردید گفت اکنون مانده و طعام شما بیاید و شما بی‌بر
نباید که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت چنانچه از بسیاری
گوشت و نان از آن می‌افتاد آن لاوک به پیش ایشان نهادند ایشان از آن مائده
فائده برداشتند بعد از آن پیغامبر از حجره بیرون آمد تا نماز گذارد چون مسجد رسید
انجماعت را دید فرمود که ای شما اشعریان اید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود
که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچه ما می‌خوردیم
از طعامهای مهمانخانه تو بود رسول فرمود شما چیزی خوردید گفتند بلی یا رسول
الله رسول فرمود شما مهمانان خدا اید و زهری و زید بن ثابت انصاری روایت کنند
از عایشه که او گفت آنچه از مائده اشعریان باز ماند تا که زنان رسول بودیم بر یکدیگر
قسمت کردیم و بدان تبرک و تیمن نمودیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجه
میکردیم و باسناد و روایت ابوبکر آمده است که چون اشعریان از یمن بمکه آمدند تا
رسول را ببینند رسول از بعضی ایشان پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن
می‌نشینید گفتند یا رسول الله ما بر جانب دو زبید و سحصه و سلیمه می‌نشینیم و این
هر چهار دیه اند و همچنین زبید و رمع و آن دو کوه اند متصل بدو یا رسول فرمود
اللهم بارک فی زبید یعنی خدایا و زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو
در رمع رسول فرمود خدایا و هم در رمع برکت کن چند گاهی بگذشت تا هرچه
در دست ایشان بود از نقد و جنس خرج کردند پس انجماعت یکی را از خود برسول
فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون نزدیک رسول رسید رسول

دیگر این آیه می‌خواند یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم
تفلحون چون این آیه را بشنید بازگردید و سخن نگفت چون روز سیم در آمد
دیگر باره کس فرستادند برسول چون برسید رسول هم این آیه می‌خواند بگریست
بازگردید و سخن نگفت چون روز سیم در آمد بگرایه چون رسول اشعریان نزدیک
رسول آمد و رسالت ایشان برسانید رسول برخواست و در حجره زنان خود گرد
بر آمد و چیزی می‌طلبید که از بهر ایشان بفرستد و هیچ چیز نیافت رسول اشعریان را
گفت تو برو در غضب آنچه باشد از برای ایشان بفرستم چون شب در آمد و کودکی
بغایت رسید مرد برادید ندکه می‌آید و لاوکی داشت پر از طعام و دود از سر آن
بر می‌آمد پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوک را برداشتند چون
در بامداد آمدند رسول خدا در پیش ایشان آمد و گفت در این شب هیچ خوردنی
یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول تو آمد و لاوکی پر از طعام می‌آورد که دود آن
به هوا بر میرفت بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن لاوک را با باقی طعام
برسول تو دادیم رسول فرمود آن رسول جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزد پادشاه
خدای آورده است بعد از آن فرمود بحق آن خدایی که نفس من بقبضه قدرت اوست
که اگر شما آن طعام بر عقب داشتید از آنجا بفراخی عیش میخوردید تا روز قیامت و
در روایتی دیگر رسول فرمود این مائده آوردن جبرئیل در میان امتان مثل مائده
عیسی است در بنی اسرائیل و فرزدق شاعر در این باب در قصیده که بلال بن ابی برده را
مدح کرده میگوید وانتم ولاة الحوض کل مشهد ومن جاء وهنا ینصف
محمد فاووه هذا للغزی ثم ارسلوا فاطعمهم ذو المن طعما مزردا و همچنین احمد
بن عبدالله بن ... گوید که در قصیده که معروفست بدو و در مدح قحطان و مفاخر
و جبرئیل قرانا اذ اتینا النبی المصطفی سنهینا فاتحفنا بمائدة فضلنا
بمعجزها جمیع المطعمینا وقال محمد هدی مثال بمائدة بن مریم وهو قبلنا
کما الله بهم فکلوا هنیئا من الرحمن خیر الرازقینا مؤلف مصنف این کتاب ابو حریرا
بغایت بزرگ یافتم و چنانچه یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله

اعلم بالصواب

مفاخر ایشان در ایام جاهلیت اسلام اول آنکه مالک بن عامر اشعری در ورود ابن
دو فرات را ندیش از هجرت یاد یکر مسلمانان بدو اقتدا کردند چنانچه گذشت دیگر
آنکه اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت
رسول آمدند و اسلام آوردند از سر ارادت و رغبت و قریش و دیگر عرب بر رسول
اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیلت کردند و رنج و تعب بوجود مبارک رسول
رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن
خبر میدهد قوله تعالی حتی ظهر امر الله وهم کارهون دیگر از مفاخر ایشان آنکه مالک
بن عامر از جمله مهاجرانست ابتدا کرده پیش از نزول آیه خمس خمس را قسمت کرد و این
معنی در وقتی بود که مالک بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول را
فرمود بگیر ازان از بهر خدا بنده مالک بن عامر گفت خمس آن از بهر خداست پس
حق سبحانه و تعالی بقسمت مالک بن عامر رضا داده و آن قسمت را امضا فرمود
آیه فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي
الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ دیگر از مفاخر ایشان فضیلتها
مرویست درباره ایشان از رسول و امیر المؤمنین و ائمه دیگر آنکه ده و از ده
پسران سعد بن عبدالله بن مالک بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده
اند از ابی عبدالله بن جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبد
الله و از فرزندان احوص و از فرزندان سائب بن مالک و از فرزندان نعیم بن سعد
روایت کنند کانند از دیگر ائمه چنانچه در باب علما یاد کرده دیگر از مفاخر ایشان
حدیث جفنه است و روایات که در باره اشعریان آمده اند از پیش گذشت در قصه
حدیث جفنه و اشعار شعرای مشهوره بذکران ناطق است والله اعلم دیگر از مفاخر
ایشان و مکه از حرفین که ایشان از یمن بوده و از وی شنیدند که حضرت رسول تکلم
خروج کرده و مالک بن عامر اشعری از دیگر مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول
بسبب آنکه نشانه اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول یاد کرده

دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر یکدوقت چنانچه او و از آب در هجرت جاهل
شد دیگر از مفاخر ایشان آنکه موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد
باظهار مذهب شیعه تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعه
کردند دیگر از مفاخر ایشان آنکه رضا علیه السلام در حق زکریا بن آدم بن عبدالله
بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا از اهل قم دفع میکند بدولت
بسبب وجود زکریا بن آدم چنانچه بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلام
بگردانید و دیگر فضایل مذکوره ایشان در باب علما و همچنین از مفاخر ایشان
آنکه از فرزندان مالک بن عامر اشعری مخصوص شدند باعتقاد مذهب شیعه تا آنجا که
دیگر مردمان این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بجائی
رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قائل شدند و هم از ایشان کار
برعکس آن انداختند بعد از آنکه ائمه علیهم السلام و شیعه ایشان مذهب شیعه
پنهان میداشتند و اظهار آن نمیکردند و تقیه مینمودند تا خون ایشان بناحق
ریخته نشود دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن آن گروه عربست که بقم بودند از ضیعها
و مزرعها و سراها تا غایت که بسیاری از ایشان هرچه مالک و متصرف آن بودند از
مال و منال و امتعه و عقار بائمه علیهم السلام بخشیدند و ایشان اول کسی اند
که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و بائمه علیهم السلام فرستادند
و خلفا این املاک را که ایشان بر قعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان
دیگر باره غیر آن املاک وقف کردند تا آن مقدار از آن بماند که دیگر باقطاع از او فراگرفتند
و خراج املاک موقوفه ایشان بچهار صد درم برسیده است دیگر از مفاخر ایشان
آنکه بعضی ایشان طالبیه را جای و مقام دادند چون بقم رسیدند و ضیعتها و مالهای
بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنکه خلفا ایشان را طلب میکردند و از وجه نفقه
ایشان را بظاهر میدادند دیگر از مفاخر ایشان ائمه علیهم السلام جمعی از اشعریان را
گرامی داشتند و بدیشان هدایا و تحفه فرستادند و بعضی را از ایشان کفنها فرستادند
مثل ابی جریر زکریا بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان

کریاد کردند اسامی ایشان بطول انجامید و بعضی دیگر را از ایشان مشرف کردانید
به تشریف فرستادن انگشتریها و جامها تا غایت که دیگر اشعریان از دعبل بن علی
خزاعی جبه ای بقیمت که حضرت رضا علیه السلام بدو بخشیده بود بمبلغ یک
هزار مثقال طلا بخریدند و هر یکی پاره ای از آن از بهر تیمن و طلب شفا بدان نمودن
برگرفتند و دیگر آنکه حضرت صادق علیه السلام عمران بن عبد الله را گفت
اظلک الله یوما لا ظل الا ظله یعنی حق سبحانه تعالی تو را در سایه رحمت خود فرود
آرد در روزی که هیچ سایه نباشد الا سایه رحمت او و دیگر از مفاخر ایشان
کوره کردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم است منبر در آن نهاد و
والی و حاکم شد از ایشان در شهر قم و قزوین و بیرون آوردن آب در زمین قزوین
که آبادان در عرصه قزوین جاری و روانست دیگر از مفاخر ایشان آنکه ابو الصبح
حسین بن علی بن آدم اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد دیگر
آنکه یحیی بن عمران بن عبد الله اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمایل کردند
بعد از آنکه یکی از خلفا بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشان را از آن
منع نموده بسبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر
حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیرها حمایل کنند یحیی بن عامر از
معتصم درخواه کرد بعد یک فتح شهر عموریه تا رخصت داد که عرب بحمایل شمشیر را
حمایل کردند و در کردن انداختند والله اعلم
دلیل کوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون تجارت میرفتند به بدرقه میرفتند الا
اشعریان که بی بدرقه میرفتند زیرا که عرب با ایشان را حرمت مینهادند و محل ایشان
پناهگاه عرب بوده است هر کس که پناه بدیشان میبرد ایشان او را در پناه خود
گرفتند و از برای حرمت ایشان متعرض ایشان نمیشدند و از این جهت است
که ابی طالب در آن وقت که قریش جمع شدند که حضرت ها شم را از مکه بیرون کنند این
شعر گفته است — وَلَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ لَا وُدَّ بَيْنَهُمْ — وَقَدْ طَاوَعُوا
أَمْرَ الْعَدُوِّ الْمُزَايِلِ — حَلَلْتُ فِنَاءَ اللهِ أَهْلِي وَمَعْشَرِي — وَأَمْسَكْتُ مِنْ

أَقْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ — فَقُمْنَا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ — لَدَى حَيْثُ يَقْضِي حَلْفَهُ
كُلُّ نَافِلِ — نَرَى الْأَوْدَعَ وَالْأَعْلَامَ وَالْعِهْنَ دونه — بِأَجْيَادِهَا
كَالْعَثَاكِلِ — وَحَيْثُ إِذَا مَا الْمُقْرِبَاتُ أَحْرَبَه — سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلِ
و پناه میگرفتند با شعریان چنانچه بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و عامر
بن لوی در این باب گوید — دیگر آنکه رواة اشعریم
از کلبی و زهری روایت کرده اند که رکن یمانی یمکرابو سالم اشعری بنا کرده است
و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده و گویند که رکن
یمانی مردی از یمن و حبیب کلب بنا کرده است و روایت اول صحیح تر است
بقول بزیعه و علی کلا التقدیرین هر دو مرد از یمن بوده اند و این فخر و شرف
ایشان را مسلم است والله اعلم و الحکم
دلیل ولید البحری وهب بن وهب قرشی حکایت کند که ضیعها و منازل اشعریان
در ایام جاهلیت میان کافه مردم مشترک بوده اند و رسول صلی الله علیه و آله
در ایام اسلام بر ایشان مقرر و مسلم داشت و با مضای آن حکم فرمود و بروایتی
دیگر چنانست که ضیعتهای خاصه ایشان را بوده اند و بغیر از این دو روایت است
که بدیشان بخشیده اند بعد از آن اشعریان و از دیگران در آن مخاصمه کردند و
نزدیک حضرت رسول آمدند و هر یک از این دو گروه میگفتند که از آن ما است
رسول خدا فرمود که کیست از شما نزدیک این مواضع بگوید تا من بعوض آن موضعی دیگر
بدو دهم اشعریان گفتند که ما چنان کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترکه
شما الیوم از ایشان بود و از بهر اشعریان موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد والله اعلم
ابو البحری در کتاب روایات و علما
یاد کرده است که رایات و علم اشعریان حضرت رسول الله روز فتح مکه بدست مبارک
خود از برای ایشان ساخت و مرتب کردانید و بروایتی دیگر از آن روز خیبر راست
کرد در آن وقت که ابی عامر را با وطاس میفرستاد بعد از مدتی اشعریان و عبد
القیس در آن رایت با همدیگر خصومت میکردند و هر یک میگفتند که از آن ما است

وما از ابو سعید ادریم بسبب انکه اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلم میشد شرف و منزلت او را میبود چون میان ایشان خصومت کشیده شد رسول ان علم را برهم بخرد و مسلم داشت و همه را دران شریک کردانید و صورت ان علم آنرا

بعد از ان حکم بن ایمن اشعری امیر یمامه بود در ایام دولت بنی عباس ان علم را با مهدی برداشت وان علم را دو طره بوده است یکی سیاه و یکی سفید بر بالا و طره سیاه در زیر مهدی گفت یا ابا مروان این چه خلافست چرا طره سفید بر بالای طره سیاه است بجواب گفت یا امیر المؤمنین این رایت و علم است که رسول بدست خود از برای ما راست کرده است مهدی گفت طره سیاه بر بالای طره سفید در او حکم بن ایمن طره دیگر سیاه بر بالای طره سفید بفرمود بدین صورت

و در روایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است بدین صورت

ابو البختری گوید که علم را قرار دادند که در قبیله بنی مجد باشد و بعد از ان علمها با او بیرون بودند وان کمتر از علم است وان را در بنی ذخران بنهادند و مرتبه ایشان بدان روی بود که اعلی مراتب ایشان قبیله علت را بود و بعد از ان قبیله اشعر و بعد از ان قبیله قریش و نوبت رایات و علمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است رایت بنی طی بعد از ان رایت اشعری پس از ان رایت غلیق و مرتبها و وظیفهای ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر انچه کتاب البختری یاد کرد ابو البختری گوید که جمله شعر را بسه قبیله نسبت کنند جنانکه وکبه و بنو ناحیه و از قبیله خبات منشعب شوند بدین شعوب مذکورند

قبایل مطوره جبله ابن سابه مراطه زعانج بنو مجید خبات سدوس ثار خدات جشان و ودانات بنی وکب منشعب میشوند و منشعب میکردند بدین قبایل بنو سلیم عشوره بنی عدی الجور بنو جحب از دوح عمران اوس الله خاجبه شرعب بنو عامر بنو ثابت بنو هایل بنو دبید بنو عبس احروب بنی حکم و بروایتی حکیم و بروایتی احکم اما ثلث ناحیه وائل عسامه صفامه بنو حرب بنو ذخران عکابه ناحیتین ناحیه

کلبی و هیثم بن عدی گویند که اشعریان و بنی علت بزبید و رمع فرود امدند وان هر دو شهرند میان دو رود خانه که این هر دو رودخانه میان صعید خبات و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع وان هر دو شهرند از ان اشعریان کلبی گوید چون عمرو بن عامر از دی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود و غیر او از وی بیرون امدند از میانه عرب بعلت حاجتی بکر بخت خواستند که بزمینی فرود ایند که میان بلاد اشعریان و بلاد علت بود ایشانرا اغسان میگویند بمثل میان دو رود خانه که ان را زبید و رمع گویند واول این هر دو رودخانه میان صعید خبات و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع هر کس که از ایشان از ان اب خورده باشد او را غسانی گویند پس بدین سبب اسم ان اب بر ایشان غالب شد وایشانرا میخوانند الاغسانی و شاعر ایشان حسان بن ثابت در این باب گوید اما سالت فانا معشر نجب الازد نسبتنا والماء غسان و عمرو را بدان سبب مزیقیا میخوانند که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی بنوعی که کسی دیگر از ان نپوشیدی و همچنین کلبی گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند زیرا که حق سبحانه تعالی ایشانرا در شهرها متفرق کردانید هر فرقه جائی و هر قومی بمنزلی بعد از انکه همه مجتمع بودند بیک منزل دیگر از منازل معروف ایشان شنفیه شنا العقناعه نرغد دذیره مخلان جیلان الفقد مرجانه مسلمه مشجره علاقمه دهلک زبید رمع و بعضی گویند که زبید و رمع از این منازل نیستند که این منازل

از زبید و ورع اند که رسول وحدیث مانده فرموده که اللهم بارک فی زبید
و ورع چنانچه گذشت   اشراف و وجوه اشعریان در ایام اسلام پس از ذکر
مالک بن عامر و فرزندان او و بعد از ذکر مهاجران مالک بن عامر ذکر او گذشت پدر او
سائب بن مالک از اشراف کوفه است و پدرش مالک بن عامر را او با ابو موسی اشعری
بگذشت ابو موسی او را گفت تو باید که با من روی گفت من میخواهم که از برای او از فرزندان
حاجب بن زراره دختری بخواهم که پسرم او را دوست کرده است ابو موسی گفت من
بپسرت سزاوارترم پس دختر خود عایشه را بدو داد و این عایشه در خانه عایشه
دختر ابی بکر در وجود آمده است و گویند که نام او عمره بوده است و او مادر بن محمد
سائب است کلبی گوید که سائب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان را بنصرت بنی
هاشم بهنگامی که مختار بن ابی عبید خروج کرد و طلب قصاص خون حسین بن علی
علیهما السلام کرد و دعوت نمود و سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند
اسباب و جهازهای کیسانیه بود که بر باد سبقت میبرد و کیسانی طایفه اند که قائل
اند بامامت محمد حنفیه و بغیبت و ظهور او بعد از غیبت را مدتی و جی بدو و
سائب تقویت و تثبیت مختار داد تا غایتی که چند بن غارت و کشش دست داد
چنانچه مشهور و معروف است و ابو مخنف گوید که چون عبدالله بن یزید انصاری عامل
کوفه از قبل عبدالله زبیر مختار را بند بر نهاد و سائب و نه ده مرد از وجوه و اشراف
کوفه اتفاق کردند و مختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبدالله مطیع در عزل
انصاری بکوفه آمد بالای منبر در آمد و حمد خدای و ثنا بگفت پس گفت
بدرستی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرا فرموده در ایام خلافت
خود که مال زکوة و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بر آن قرار نکرده
الا برضای شما الی آخر و تبع کردن بوصیت عمر که نزدیک وفات بر آن وصیت کرده
بسیرت عثمان در خلافت سائب بن مالک گفت امیرالمؤمنین نفرموده است که تو زیادت
غنایم ما بستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم نزدیک تو که ما راضی
نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی و راضی نیستیم که بود زیادتی ما فیئت

که الا بسیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در این شهرهای ما
بوقت وفات او علیه السلام و ما را هیچ احتیاج نیست به سیرت عثمان
در غنایم و نفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین
ما را احتیاج نیست بسیرت عمر اگرچه سیرت او بعضی و زیان از این دو
سیرت سبکتر و آسانتر است و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد
و خیر نفرمود بعد از آن یزید بن انس سلمی گفت که سائب راست میگوید و در
این سوگند اثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار
اوست و مردم از هر جانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهر سیرت که شما
خواهید و شما پسند کنید من در میان شما بران بروم و کار کنم پس از منبر فرود
آمد و یزید بن انس سائب بن مالک را گفت بدین فضیلت و کرامت که تو کردی
تو در میان مسلمانان ابدا مشکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زنده جاوید باشی
بعد در حال حیوة و وفات تو ترا بدعای خیر یاد کنند والله که بدین عمل خیر کردی
و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچه تو گفتی و چه دوست میداشتم
که خدای عزوجل از برای شیعه او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب
عجلی صاحب شرطه ابن مطیع پیش او در آمد و گفت که سائب بن مالک از رؤس و
اشراف اصحاب مختار است و من از وی ایمن نیستم کس فرست بدو و او را طلب
کن و چون بمجلس تو در آید او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بیطال
گردد بدرستی که کار و بار او بغایت منتجع و ساخته و پرداخته شده است
آگاه است که او در کوفه بر تو خروج میکند پس ابن مطیع زائده بن قدامه و
حسین بن عبدالله برسمی همدانی بدو فرستاد تا او را بخوانند پس بیامدند و
طلب سروری کردند تا بمجلس او در آیند چون در آمدند گفتند ای سائب امیر را
اجابت کن پس جامهای خود را بخواست و بفرمود تا مرکب او را زین کنند و تهیه
و کارسازی کرد که با ایشان برود چون زائده از وی عزیمت مشاهده کرد این آیه
برخواند که وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَ

ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین سائب از مفهوم این آیه بدانست که
پسر مطیع او را مطالبه و هلاک کند بنشست و جامها از خود بیرون انداخت و
کنیزان خود را گفت که قطیفه بر من اندازید که چنین احساس میکنم که وجود من
بهم برآمده است و در خود رعشه و لرزه ای در می یابم و بقول عبد العزیز
صهباء ازدی تمثیل زد اذا معشر ترکوا امرهم ولم یاتوا
الکریهة لم یهابوا پیش پسر مطیع روید و او را از این حالت که من دارم خبر
دهید پس زائده گفت من نگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز با اخا هلال
به نزد ملک و جهت من عذر خواه که تو را در آن فائده بود و تو را در آن خیر و صلاح
بود و اسمعیل بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کند که او گفت که من در
نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگر من پیغام سائب را برسانم بوجهی که او را
خوش نبود کرده باشم من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند من سائب را
گفتم که هرچه خواهی چنان کنم و به نزد ملک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و
بدانچه تو دوست داری و تو خواهی برسانم و سائب گفتم پس از نزد ملک سائب
بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند پس بجانب پسر مطیع
بازگردیدیم و در این میان زائده گفت من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این
آیه که واذ یمکر بک الذین کفروا الخ برخواند که تو را مراد بدان چه بود و بدانستم
که این را او را از بیرون آمدن بامداد در شک انداخت و حال آن بود که او کار
سازی کرده و جامها را پوشیده و مرکب را زین کرده و هم بدانستم که در آن وقت
که سائب بدان بیت تمثیل زد که او میخواهد که تو را آگاه کند که او مقصود
تو از خواندن این آیه هیچ از آن چه تو گمان برده مراد نبود پس من گفتم مثل من مجال ای
سوگند که من چیزی بتو و سائب را نخواهید و کار من با شما از شما نزد پسر
مطیع نگویم ابدا و من بحقیقت میدانم که مردی مشفقی و بدان میخواهی که مرد بیرون
عم خود خواهد یعنی بدو خیر و صلاح میخواهی پس ما و وی بصحبت پسر مطیع رفتیم
و او را از علت و مرض سائب خبر دادیم و او ما را تصدیق سخن کرده و ناورد ...

و از سائب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی و دیگری روایت کند که
سائب بن ملک و وجوه شیعه اشارت کردند بمختار تا ابرهیم اشتر را بخود
خواند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند
و این معنی با ابرهیم عرض کردند ابرهیم گفت من شما را اجابت کردم در طلب
این قصاص بشرط آنکه این کارها با من گذارید و ما را والی و حاکم گردانید
ایشان گفتند سزاوار آن هستی و اهلیت آن داری و لکن مختار از قبل محمد
حنفیه بما آمده است و او رسول اوست و امر است بر ما و ما را فرموده است
که فرمان او بریم و طاعت او را داریم پس ابرهیم اشتر درنگ کرد و برفت پس
ایشان بازگردیدند و قصه و ماجرا بازگفتند و مختار اشارت کردند که با ایشان
قصد ابرهیم کنید مختار قصد ابرهیم کرد تا ابرهیم سخن مختار اجابت کرد و کارها
او ممهد و ساخته گردانید و شیعه را بدو دعوت میکرد تا بر پسر مطیع خروج
کرد پس سائب امیر پیادگان شد و پسر مطیع را بهزیمت کرد و مختار متمکن شد
و ولاة و حکام را به شهرها فرستاد و عمر بن سائب بن ملک را والی ری و همدان
گردانید چون بری رسید درب شهر ری به بستند پس عمر بن سائب عنان
بجانب همدان بگردانید و بهمدان فرود آمد و مال از آنجا جمع کرد و ابن هاشم سلولی
شاعر در قصیده در مدح مختار و اصحاب او گفته است

و سلمان بن راشد از حمید بن
مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شیعه کردند بر مختار و سائب بن
ملک در میان لشکر مختار طلب کنندگان حضرت امام حسین علیه السلام
کرده تا از وجوه و اشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص و غیر او را بگرفت
و مختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من بگریختم و ابرهیم اشتر را بجنگ
عبد الله زیاد علیه اللعنه والعذاب فرستاد و خود نیز بجانب مداین روانه شد
تا خبر به پسر زیاد رسید که مختار خود نیز می آید و مداین و اسطه ابرهیم اشتر عبید الله
زیاد را بشکند و سائب بن ملک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانیده ای

بگویند چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد و اوری محاربه و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون امد و لشکر خود را باسائب بن مالک ضم کرد و او را در برابر محمد بن اشعث قیس کندی بداشت و مردان کاری و دلاور دیگر یاران سائب با مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته امد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و کفت شما در امان اید سائب قبول نکرد و امتناع نمود مختار کفت که فردا ما را بخواهند کشتن و تو مردی بزرگ و از اشراف عرب امان را قبول کن و نفس خود را برهان و تو را بدین نسبت نیست چه من کشتم این مردم در قصاص کردن خون حسین بن علی علیه السلام و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند پس سائب کفت من و ترا نیکو میدانم و با تو بدان بیعت کرده ام که من دست خود بدیشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجه شهادت یابم وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى انجهان از این جهان نیکوتر و بهتر است باد شمنان خدا و دشمنان رسول مصابرت نکنم و مدارا ننمایم. و در روایتی دیگر چنین امده است که چون کار بر مختار سخت شد اما بر وعرض کردند سائب بن مالک را کفت که تو در این چه میبینی سائب کفت من چه می بینم با خدای عز و جل تو دیدی روز ما را بوحی خبر میدادی و امروز چنین میکوئی مختار کفت بلی خداوند می بیند خدای میداند ند سینکه من چون بدیدم مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه کرد و مروان بشام من با ایشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من از این هر دو طائفه بر دین کمتر نبودم و نیستم و دین من کواهی داده است بدانکه خدا یکی است و محمد بنده وی و براو کرد بنی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده و رسوله بعد از ان بقول ابن ازبعری تمثل زد و کفت

سائب کفت تو امان

قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند برون. و تا ممنات کنیم با خود را حلال کنیم با کرمانه بمیریم و شربت شهادت بنوشیم پس مختار با سائب با نعه هفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون امد و این سخن میکفت قد علمت بیضاء حسناء الطلل واضحة الخدین عجزاء الکفل و همچنین سائب میکفت

مختار و ان جماعت که با او بودند کشتن

کردند و از اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشان را بموضع زیادتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روز از ماه رمضان کذشته سنه سبع و ستین هجریه بعد از انکه هیجده ماه سلطنت و امارت کرده بود ابتدای ان سه چهارشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ستین و دیکر اصحاب مختار امان را قبول کردند پس مصعب یک یک را بصعب واسازی بکشت الا محمد بن سائب بن مالک که او را خلاص کرد زیرا که نوجوان بود دیکر از شعرای ان پسر او محمد بن سائب و سواری نیکو و دلاور بوده است و از اقران متاز و جوانی قوی و مردانه و بالیده شد بعد از ان حجاج بن یوسف او را بشعر او با بجان در روایتی نیز دیدن و بعد از ان او را بکشت چنانچه در باب چهارم شرح داده ایم و قصه ان بکفتیم و دیکر از شعرای سعد بن مالک بن عامر اشعری که جد عرب قم است کلبی کوید که سعد بن مالک از وجوه و اشراف کوفه است و صاحب جاه و مرتبه و پایکاه بلند و اسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود روایت میکند که روزی بکوفه بصحبت سعد بن مالک رسیدم و هر دو پسر او عروه و سکین نیز نزدیک او نشسته بودند مردی از علمای کوفه بصحبت سعد در امد و سلام کرد بعد از ان زمانی تمام در ان هر دو غلام تامل کرد و تفکر نمود و سعد را کفت که این هر دو کودک کیستند سعد را کفت پسران من اند عالم کفت ایشان را چه نام است کفت یکی عروه و یکی سکین مرد عالم کفت یکی را عبدالله نام نه و ان دیکر را احوص بو حدانیت خدا سوکند که البته ایشان را شانی عظیم و درجه بلند خواهد بود پس سعد

ابو مالك الاشعري نام نهاد شیخ گوید که سعد بن مالک اشعری است که او با امام خلافت
عثمان بن عفان نزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه ولید عتبه بخمر خوردن تا
بر او حد شرعی براندند دیگر از اشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعد اند عبید
الله والاحوص و اخبار ایشان و برادران ایشان در باب هشتم یاد کرده ام و
ابو مالک اشعری آنکس است که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس
ذکر آن گذشت دیگر از اشعریان اشراف کوفه عبید بن هانی اشعری است و او از
جمله مهاجران است از بلاد یمن بمکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و از
خداوندان فضل بوده است و ابو عبد الله المدنی حدیث کند از مالک بن
انس از یحیی بن سعید مسیب از انس بن عجاز اشعری که او گفت که ابی عامر اشعری
نابینا شده بود رسول خدا کرد تا خدای تعالی دیگر باره روشنائی چشم بدو
داد و بدست مبارک خود علم برای او ساخت و او را بر لشکری بسیار از
مسلمانان امیر گردانید و در عقب طائفه هوازن و قبائل ایشان که قصد
اوطاس و مواضع آن کرده بودند بفرستاد و او را گفت اگر ترا حادثه افتد
ابو موسی امیر لشکر باشد پس ابو موسی باوطاس بهوازن رسیدند بسیاری از
ایشان بکشت و ایشان را بهزیمت کرد و از میان ایشان هر کس بکشت بعد از آن از ایشان
ایشان سلمة بن درید الجشمی تیری بینداخت بکاسه زانوی ابو عامر آمد و بروی نشست
بر سر پیشانی او و ابو عامر بیفتاد و ابو موسی رایت را برداشت و ابو موسی گوید
که من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که
ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود و بنو ... بدین سبب بما
نسبت کنند پس سلمه روی بابو موسی آورد و این شعر میخواند انا الذی بنی درید
سلمه اضرب بالسیف رؤس المسلمه پس من روی بدو آوردم و گفتم الاله
هیهنا یا سلمه الی الامر ... منك المجمه پس ابو موسی گوید که من او را ضربت
زدم و بکشتم و بروایتی سنان علم بر وزد و او را بکشت و ابو عامر چند روزی
نزدیک آل عطارد زنده بود پس وفات یافت و بجوار حق پیوست و در این حالت

بابی موسی وصیت کرد که سلام او به پیغامبر برساند بر حضرت رسالت پناه ابو
موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر هفتاد و بسیاری دیگر
از مواشی و مراعی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و باین
غنائم روی بحضرت رسالت نهاد و در آن زمان رسول طوائف را محاصره کرده
بود چون ابو موسی برسید رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری فرو
نینداخته بود و در نکهها در پشت و پهلوی او کوفته میشد سلام ابی عامر
بحضرت رسالت رسانید رسول آب خواست و وضو ساخت و دستهای خود
بهوا برداشت چنانچه سفیدی هر دو بغل او بدیدند و گفت اللهم صل علی
ابی عامر و اجعله فوق کثیر من الناس یوم القیمة یعنی خداوندا بر ابی عامر صلوات
و رحمت فرست و درجه او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم کرده
ان بعد از آن ابو موسی گفت یا رسول الله از برای من آمرزش بخواه رسول فرمود
اللهم اغفر لعبد الله بن قیس بعد از آن رسول آن برده ها را آزاد کرد و
غنیمتها را قسمت کرد والله اعلم دیگر از افاضل اشعریان ابو موسی عبد الله بن قیس
اشعری است کلبی گوید که از اشراف اشعریان در ایام اسلام ابو موسی است و در
بیشترین مواضع با رسول مصاحب بوده است و رسول او را با جمعی او را به یمن
فرستاد و ابو موسی بدر رفت رسولان پیغامبر جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود
در آن وقت که ایشان را پیش نجاشی میفرستاد و در قسمت با ابو بکر مصاحب و
شریک و والی قسمت بود و از سرای زبید و من هجرت کرد بمدینه پیغامبر با
هفتاد مرد و شانزده زن در هشت کشتی و ابو موسی در این باب گوید
اقول لاصحاب السفینة فرجوا لعل ابنة الذی منه الملجی و رسول خدا دعا
کرد برا و بر دیگر اشعریان و حدیث کرد ما راجز بن عبد الحمید الضبی از اسمعیل
بن ابی خالد از سعید بن ابی برده که او گفت که رسول ابو موسی ابو موسی اشعری و
معاذ جبل را والی یمن گردانید و ایشان را فرمود که با اهل یمن را اسلام بشارت
دهید و از اسلام نرمانید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید و عبد

ابو موسی ... از ابی یوسف از ابی برده بن ابی موسی روایت کنند که
ابو موسی اول کسیست که از میانه اشعریان نزد رسول بطرف حبشه انداخت
وان چنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب
مدینه رسول اتفاقا بادی برامد و کشتیهای ایشان را بعضی از جزیرهای
حبشه کار زار کردند و ابو موسی با ایشان بر انداخت و در این باب این اشعار
میگفت الا ابلغ رسول الله انی حیث صحابه بصدو رسلی اذود بها و اقم
دیارا بکل حزونة و بکل سهل فابعند دام فی عدو لیهم یا رسول الله
مثلی وبعضی دیگر گویند که این ابیات سعد بن ابی وقاص گفته است والله
اعلم وابو موسی یکی از اصحاب رسول خدا بود از انکسانیکه مردم بسبب فقه و
قراءة قران از جوانب پیش ایشان میامدند وفقه و قرآءت قران میخواندند
در ان زمان رسول از دار فنا بدار بقا رحلت کرد او یمن والی بود در ان زمان که
ابی بکر وفات یافت ایضا او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان ایضا
ان زمان علی امیر المؤمنین را خلیفه کردند او والی بود و رسول علم از برای او
بسته است و ابو بکر و عمر و عثمان ایضا نه علم از برای او بسته است و امیر المؤمنین
علی علیه السلام او را بر عرب حاکم کرده است و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در
حباله خود در اورد و از انجمله ام کلثوم دختر الفضل بن عباس بن عبد المطلب
بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام حسین بن علی بوده و امام او را طلاق داد
پس از ان عمران بن طلحه بن عبد الله بن عثمان التیمی او را بخواست وحق سبحانه و
تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج و اوجان فتح کرد
بعد از ان تمامی اصفهان و اهواز و ماه و حران و از زمینهای جزیره نصیبین
و مهرجان قذق و بعضی از کرمان و بسیار جای دیگر از شهرها فتح کرد و او را بمونه
شام در ان وقت که جعفر بن ابی طالب را شهید کردند اثری مشهور و خبری معروف
است و چون ابو موسی بعد از حکم نمودن در دو شهر کوفه و بصره و گشودن و
فتح کردن شهرها وفات یافت بعد از علم که رسول و خلق بدو داده بود ...

قرا و نهادند و در فشاندند راوی گوید که چون ابو بکر بن عیاش هذلی ابو بکر
هذلی نزد پسر ابن عیاش سفاح حاضر امدند و فضایل اهل بصره و کوفه را
میگفتند ابو بکر هذلی تعداد اشراف بصره و فقهای اصحاب رسول خدا کرده
انجا بود ذکر کرد تا انکاه که گفت انس بن مالک خادم رسول خدا از ان ما بود
ابو بکر عیاش گفت اگر در میان شما انس بن مالک است ما هفتاد مرد را از
اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن مالک که تو بدان مفاخرت
میکنی و از انکسانیکه بصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چندین
مناقبست و در اسناد و فضایل ابی موسی اشعری را که یاد کردیم مجموع بر
شمرد پس هذلی گفت که حسن بن حسن در میانه ما است سنین با
فضل و فقاهت ایشان ابو بکر عیاش گفت که تو این هرد و را بر شمردی و من بر
تو میشمرم اویس قرنی که برکت او و شفاعت او بعدد موبهای پشت گوسفندان
قبیله ربیعه و مضر عاصیان را از اتش دوزخ ازاد کنند و اسود بن زید و علقمه
بن قیس نخعی و ربیعه بن خثیم و مسروق بن اجدع همدانی و سعد بن حنیف و اسکه
و صبیه سلمانی و هیبن بن بریم و ابا معشر و ابا البختری الطائی و محمد بن شرحبیل
همدانی و یزید یمانی و حارث بن اعور و راویان و اهل حدیث ما را از امیر المؤمنین
علی علیه السلام و توکجا از فضیلت ابرهیم نخعی و حماد بن سلیمان اشعری
و اهل کوفه ابن سیرین را فضیلت کرد انستند و علم او خستند و همچنین تو چه خبر داری
و کجا دانی و کی خبر داری از بلاد بن ابی برده اشعری که او را کوفه و بصره جمع شد
و هم حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و فقاهت معتمد علیه بود و پیش از او و پس
از او هیچ کس را امارت و قضا جمع نشده است و در روایت وقت امیر و قاضی بوده
است محادثه و مکالمه هذلی و همدانی با یکدیگر انجا بود و ابو موسی اشعری را
در فقه او طاس چندین ذکر و فضیلت چنانچه من در حدیث ابی عامر شرح ان دادم
والله اعلم بالصواب
ابو عبیده معمر بن مثنی
تیمی روایت میکند در کتاب غزوه اهل ایضا روایت میکند از انکه

کرابوالحدیث کرد تا این خبر چنین آورد که عمر بن الخطاب ابو موسی اشعری را بر
مسلمانان امیر کرد تا بیند و بباحث   فرستاد که از جمله مواضع بصره ا
پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد   اهواز فتح کرد بصلح و مهاجر زیاد
بر انس بن دیان حارثی را فرمود تا حصار بر را ندبر کنند و فتح نماید اهل از ا
محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد از خیمه بیرون امد و او بروزه بود و خوا
از برای خود بخورد چیزی بخرد ابو موسی اشعری چون این بشنید بفرمود تا منادی
کردند که هیچ روزه داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید و بر مقدمه مهاجر
و مع کان بر بود که این عمل را در ثراست پس مهاجر شربت اب بیاشامید و روزه
خود را بخورد بحکم من اخذ سلعته فقد بری من الکبر بخود برفت و چیزی بخرید
و گفت که این شربت اب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت ان شاء الله
منع نکند بعد از ان در پیش لشکر بایستاد و کارزار بسیار کرد تا او را بکشتند
اهل مناذر سر او را ببریدند و میان دو شرف قلعه بصره و کبسوی او در اویختند
پس ابو موسی مناذر را فتح کرد و بگرفت و شقیق بن ثور سدوسی را انجا بگذاشت
و چون بسوس رسید ابو موسی اهل انرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر
رفتن و دهقان سوس بطویل انجامید با ابو موسی صلح کرد مبنی بر انکه هشتاد
مرد از شهر سوس بیرون ایند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و
دیگران بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد ابو موسی نامه نوشت بعمر و
او را ازین مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت   مصالحه امضا
امضا کرد و گفت این چنین کن پس ابو موسی دهقان را امان داد پس دهقان هشتاد
مرد از مدینه سوس بیرون اورد و خود را داخل ایشان نکرد بعد از ان در شهر را
بگشود ابو موسی او را گفت هرچه از من میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند
دهقان گفت بلی هرچه گفتی بجای اوردی واز الناس من هیچ باقی نماند ابو
موسی او را گفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم و از ایشان نیستی پس گردن
او بزد و در شهر رفت و هرچه در انجا بود مباح کرد و در اخر شهر قلعه دید

که از ماء دانیال میگفتند و در ان قلعه خزائن و نفایس اموال بود [illegible]
از خانه اموال و نفایس بها میشمرد و احتیاط میکرد تا بخانه رسید که بر در ان
قفلها نشسته بود و بر در ان خانه اثر چربی و روغن پیدا بود بفرمود تا در ان خانه
بگشایند اهل قلعه بدین خود سوگند خوردند که در این خانه مال نیست
ابو موسی سخن ایشان را تصدیق نکرد و باور نداشت و در انخانه بگشاد و در
انخانه دکانی دید از سنگ رخام بهیات و شکل قبری و بر و لبه تخته دیده از
زر خام بر بالای ان مرده بهیات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست
بر سر زانوی دست راست نهاده و در روایتی دیگر نقل از ابو موسی که او گفت
که من ان مرده را یافتم به پشت باز افتاده و پشت پای راست بشکوه ای چپ باز
رسانیده و در انگشت او انگشتری بود که بر ان دو صورت خروس نقش کرده
بودند   فرا پیش بردم ان دیگر بود و سر ان دیگر فرا پیش بردم این دیگر و
مردی از ما را او در پهلوی او خفته بود و سر ان مرد فرا پیش زانوی او مرده
بود پس ابو موسی از اهل ان قلعه احوال ان مرده پرسید گفتند این دانیال پیغمبر است
و ما مردم نصرانی ایم و در میانه ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی
که بر صحراها نبات و گیاه رسته نشد و در پستانهای مواشی شیر نماند و چهارپایان
خوشیدند و دانیال پیغمبر نزدیک قومی از انصار بناحیت اهواز و هرگاه که در
میانه ایشان گرانی و تنگی پیدا میشد دانیال پیغمبر استسقا میکردند و ما ها
نزدیک ایشان امدیم و از ایشان درخواه کردیم که دانیال را بفرستید چند روز
بما دهید ایشان امتناع نمودند و قبول نمیکردند پس ما اهل پنج خانه از مردمان
خود به پیش ایشان کردیم بر انکه دانیال را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم بعد
از ان دیگر باره پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون بدو استسقا
کردیم و در شهر و نواحی اب بسیار شد و قحط سالی بفراخ سالی مبدل گشت
برکت وجود دانیال دیدیم او را بجای خود او بجل کردیم و او را به پیش خود باز داشتیم و
نخواستیم که از میانه ما برود پس ابو موسی بعمر نامه نوشت و او را ازین خبر اعلام

اعلام داد و او از عمر درخواه کرد که انگشتری دانیال بدو بخشد پس از عمر بعضی از جهود
که نزدیک حاضر بودند از اهل کتاب از احوال دانیال پرسید گفتند دانیال
پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل و بخت النصر در آن زمان که بیت المقدس را
و اهل آن بردگی بیاورد و اهل دانیال را اسیر کرد بگرفت و در دست نصر اسیر
بود تا انگاه که بخت النصر وفات یافت پس عمر بدین سبب نامه نوشت با بی موسی
و انگشتری دانیال بدو بخشید و فرمود با او حنوط و کفن کند و او را بشوید و
بشبا و را دفن کند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ
کس بران مطلع نشود تا انگاه که حق سبحانه و تعالی خلایق را از قبور برانگیزاند
و نتوانند اهل کتاب بهر جا که خواهند او را نقل کنند پس ابو موسی اشعری نهری
بزرگ از شهر سوس نام آن نهر انور امد و بفرمود تا آب را از آن باز بستند و
از آن خشک گردانیدند و گفت من میخواهم که این جوی را بروم و پاک کنم و اصلاح
کنم پس در میانه آن جوی قبری از برای دانیال بفرمودند تا بکندند و بعد از آن
تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب از اهل ثقه و اعضا داو را برداشت و پنهان در شب
در میان آن دفن کرد و بنا ساخت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روان
کردند و هیچ کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند الا بعضی از اهل ثقه که بود
بودند از اهل سوس روایت کردند که دانیال در آن نهر مدفون است و آب بر سر
آن میگذرد و نزدیک قبر او میلی است مثل منار [illegible] و آب سبب
کثرت و انبوهی آن میل را پوشانیده است و بر بالای آن [illegible] و هر که شناورست
داند در آن آب میرود و آن میل را در بر میگیرد و برابر آن میل آن مسجدی است
و مردم در آن نماز میگذارند و آن مسجد با بو موسی منسوبست
بعد از آن ابو موسی اشعری بشهر تستر روانه شد و هرمزان صاحب اهواز در آن شهر
بسته بود و در آن وحصار خود ساخته بود ابو موسی او را محاصره
کرد و در آن شهر بر سر میل قلعه بود و آن شهر و قلعه در میان دجله بودند
و هیچ کس قادر نبود که بران آب گذر کند بهنگامی که آب آن غلبه شدی و موج

زدی پس دهقانی از جمله بزرگان شوش نام او سینه نزدیک قصاب ابی موسی
امد و آن قصاب از نخبه بکر بن وائل بود و نام او بود چنین آن دهقان قصاب را
گفت که تو در حق من چه میخواهی کردن اگر من دلالت و راه نمائی کنم بنقب و سوراخ
این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابو موسی گفت بهر چه تو
حکم کنی گفت دو هزار دینار و از برای هر فرزندی از آن من فرض و تعیین کن تا خراج
که بر ما معین شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچه فاضل اید بر دادی و
خراج تا چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال با بو
موسی رسانید و ابو موسی نامه نوشت بعمر تا چه حکم کند عمر جواب نوشت
که هر چه او خواسته است او را بدهد پس ابو موسی دهقان را طلب کرد و هر
چه درخواه کرده بود بدو داد دهقان گفت با ابو موسی مردی را با من فرست
تا او را مخفیه در شهر برم و پاسبانان و دربانان و جای و مقام هرمزان
بدو نمایم و من سپیش تو او را این مرد رهنمی نهم اگر بسلامت ما پیش تو باز
سواران قدر اندازه مکنمرا [illegible] پس ابو موسی اصحاب خود را گفت که
از شما که نفس خود را در راه خدای عز و جل فروشد و با دهقان برود اشرس بن عوف
شیبانی گفت من میروم در حال دهقان با او روانه شد و چون خود را نزدیک
ابو موسی برداشت پس از مرد جامهای عجم و مردمان خود و موزهای ایشان بپوشید
و کلاهی بدوش او در داد و او را گفت که هر کجا که من میروم تو در پی من باش و تو
چنان فرا نمائی که از خدمتکاران مائی پس او را از آن نقب که میدانست در شهر
برد و آن نقب سوراخی بود که مردم آب را از آن بر میداشتند پس در میان شهر
با آن مرد میرفت و بمجالس و محافل ایشان میگذشت و هیچ کس او را انکار نمیکرد
پس امد تا بر سر هرمزان بوقت شام بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر امد و
پاسبانان را بدو نمود پس او را برداشت و نزدیک ابو موسی امد پس ابو موسی
چهل سوار با او بفرستاد و بروانید و پشت سوار و مختار بن ثور بکری را
بر ایشان امیر گردانید و او انکسی است که عمران بن حطان او را مدح کرده است

پیغمبست فضالة مجزاة بن ثور کان اشجع من اسامه اورا کفته اسراف و
مبالغه کرده در وصف او کفت من مجزاة بن ثور را دیدم که بتنها شهر را فتح کرد
و بکرفت و هیچ شیر را ندیدم که بران قادر باشد پس بدانستم که او از شیر اشجع و
دلیرتر است پس دهقان با ان چهل سوار باد و بیست از کوی در میانه دجله روا
شد و هیچ کس از ان غرق نشد الا کودکی که بر اسب بد نشسته بود ان اسب او را
بجانب اب کشید تا اب خورد ان کودک او را بکشید اسب بلرزید و بان غلام غرق
شد وسی و نه دیکر سالم بودند پس دهقان ایشان را در شب از ان سوراخ در
شهر برد و با ایشان برفت و پاسبانان بدیشان سپرد ایشان همه را کردن
بزدند و بر بارو بر ان مدینه و نواحی ان باواز بلند تکبیر کفتند چون هرمزان
در لشکر اواز تکبیر شنیدند بر قلعه کریخت و در ان قلعه خزائن و اموال اهل
ان شهر بردند و همه الات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ و نیز و استبا
تمام اهل قلعه را بوقت جنگ انچه در بایست بوده باشد موجود بودند پس
هرمزان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و از ان تحصین و حصار خود
ساخت و شهر و اموال با مسلمانان کذاشت چون قصه شهر و تشتر و
کریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید دهقان نزد یک ابی موسی امد و او را
از ان خبر کرد پس ابو موسی با همه مسلمانان بر اثر ان که دکر در امد تا بدر شهر شتر
مجزاة در شهر بکشاد تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر امدند و کرد بر کرد
قلعه در امدند و محاصره کردند و جنازها را بجوا بستند چون کرفتن ان قلعه
بر ابو موسی دشوار امد نامه نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد چون
نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و
او را بفرمود پیاده مدد فرستد عمار بن یاسر جریر بن عبدالله را
مقرن المزنی را باد و هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد دیکر باره
ابو موسی نامه نوشت بعمر و مدد خواست عمر نامه نوشت بعمار و بفرمود که
بخود بمدد رود پس عمار با چهار هزار مرد بجانب تشتر روانه شد و عبدالله

بکوفه نکذاشت و خلیفه کرد انید چون عمار برسید چند ماهی
انجا ماندچون مدت مقام کردن عمار انجا کشیده شد ابو موسی را کفت نمی
بینم و نمیدانم مدد خواستن تو الا باطل و خلاف ثواب کرانی در میانه
لشکر پیدا شده و مسلمانان سخت در زحمت اند اکر امیر المؤمنین معلوم
کند که ایشان اینجا در زحمت اند و سبب کرانی و کم قوتی بجان رسیده اند
ایشان را جمع نکند ابو موسی کفت ما هم بنشینیم و فکر کنیم در این باب عمار
لشکر خود را بقبیله سرق فرستاد تا در سر ایشان افتادند و مال و منال
ایشان تاراج کردند و برده اوردند ابو موسی بر عمار دعوی کرد و کفت که
من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشان را عهد و پیمان داد و شش ماه
مهلت خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابو موسی و عمار در
این باب با یکدیکر منازعت کردند و سخن کفتند عمار ابو موسی را کفت تو بر
اهل کوفه حسد میبری میخواهی که ایشان را اوازی و شهرتی باشد که ایشا
در عهد و پیمان اند و خلاف واقع است و هیچ عهدی میان تو و میان
ایشان نبوده است ابو موسی کفت با عمار تعجیل مکن من چیزی که نبوده باشد
نمیکویم بعد از ان نامه نوشت بعمر در این باب پس عمر جواب نوشت
بمعقل بن مقرن و قرظه بن کعب سعد بن عمرو
انصاری اکر ابو موسی ایشان را عهد و پیمان بخشیده است
و شش ماه مهلت چنانچه میکوید او را بر صدق این دعوی موکند دهند
بعد سرق باز پس دهند و انچه از ایشان کشته شده با
و اهل کوفه از اموال سرق هر انچه در دست ایشان باشد باز کردانند
نمایند و اکر زنی از قبیله سرق از مسلمانی ایشان باشد ان زن را پیش خود
باز دارند تا انکاه که وضع حمل او بباشد بعد از ان ان زن را مخیر کردانند
اکر خواهد که پیش صاحبش مقام کند تجدید عقد شرعی به بندند و مهر
معین کنند و اکر خواهد بنزدیک اهل خود باز رود پس همه جمع شدند و از

ابوموسی سوگند درخواست کردند ابوموسی سوگند خورد که ایشان در
وعده شش ماه اند چون ابوموسی بصدق دعوی خود سوگند یاد کرد مردم
کوفه بردهای سرق باز پس دادند الا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میان
مسلمانان بوده اند و برفتند و هرچه عمر فرموده بود امضای آن کردند و از
آن تجاوز ننمودند چون محاصره بر هرمزان دراز شد مردم قلعه اهل و
عیال و فرزندان خود را میکشتند و مال و متاع ایشان را در دجله میانداختند
تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسد و همچنین
در دجله می انداختند انبانها از زر و نقره و دیگر
که بر صلح با شرطی فرود آیند   عمر حکم کند پس ابوموسی
فرود نیامد   فرود می آیم پس بر این قرار دادند و ابوموسی
عمر جواب نوشت و فرمود این چنین کن
و هر کس که با او در این قرار راضی بود از قلعه   بیرون نیامدند
ه را بکشتند   پس ابوموسی هرمزان را   بصره و
کوفه روانه کرد به پیش عمر و انس بن مالک را بر ایشان امیر گردانید مردمان بصره
سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه و احنف بن قیس در میان ایشان بود و
بیش از اهل کوفه نزدیک عمر آمدند چون نظر ایشان بر عمر آمد تکبیر گفتند پس
عمر سه بار تکبیر گفت بعد از این گفتند که ما از اهل بصره ایم و بسیاری گفتند
و احنف هیچ سخن نمیگفت بعد از آن برخاست یا امیرالمؤمنین اهل دیگر شهرها
در موضعها محفوظ مانند حد فرش فرود آمد چشمه بود در میان چشمها
آب شیرین خوش طعم و بستانها پر درخت و جویها کرده برابند در آن و روزیها
لذیذ و طعامهای تازه بدیشان میرسید و اهل بصره از یک جانب ایشان
بیابان بود و از یک جانب دیگر دریای شور تلخ اندرون آن پر از نمک و بیرون
آن پر از سنگ و ریگ و روزی ایشان تنگ و مخصص بدیشان می آمد مثل
انقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود و اگر تو با ما بخششی نکنی و مارا

برب الکعبه که تو با من راست گفتی پس
احنف گفت که من نیامده ام که بیا با نهار ابرم
و از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من
خود از تو چیزی خواهم نه از برای عامه چون این سخن او را بشنیدند بمنزلی بازداشتند
و محبوس گردانیدند و   مدت یکسال در زندان
بود و از او بعمر نرسانیدند در این مدت   میداشت از مدح
و ستایش و در این یکسال بهیچ وقت از زبان او مدت عمر نشنیدند پس عمر
احنف را بمجلس خود خواند و او را گفت هیچ میدانی که بچه سبب ترا حبس کردم
گفت نه عمر گفت رسول خدا ما را تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا
و من میترسیدم که تو از جمله ایشان باشی و حال آنکه تو از ایشان نیستی پس
با او عطا کرد و بر اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و او را با معقل بن یسار
روانه گردانید و معقل بن یسار آنکس است که نهری که معروفست ببصره به
نهر معقل کنده است راوی گوید که جماعتی که با   بردند هرمزان را در
شهر آوردند تا عمر را به بینند جامههای دیباج زربافته درپوشانیدند
و تاجی مکلل بیاقوت و مرصع بزمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره
در گوش کرده و دستاورنجها در دست کرده و انگشتری در انگشتها
ملوک عجم تا عمر که اغابه و عمر   بر چه نوع است
چون در شهر آمدند از جای   میگذشت هرمزان گفت
که این   و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردم بدان
گفتند آری و لیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در
کند و حاجتهای که او را باشد بخود بدان قیام   تکلیف نکند
پس عمر را طلب کردند او را در وسنائی از آن در مسجد رسول دیدند خفته و
قبه خالی جمع کرده و سر بر آن نهاده   خود گردانید چون
او را بدیدند هر یک سخنی میگفتند و حرکتی میکردند هرمزان گفت چیست

شمار اکفتند این امیرالمؤمنین است هرمزان کفت بواب وخراس وحجابه
وحجاب او کجا اند کفتند او را ازان هیچ نیست هرمزان در عمر نظر میکرد وعجب
میبمود و بر وهیچ زینتی از زینتهای ملوک ندید وا و ملوک را دید مشاهده
میکرد ومردم بهرمزان نظر میکردند واز ان زینت وزر وتاج پادشاهانه
او تعجب مینمودند چون نظر عمر بهرمزان امد کفت اعوذ بالله من النار وپناه می
کیرم بخدای از اتش دوزخ بعد ازان اب در چشم اورد بکریست وکفت الحمد لله
الذی اذل بالاسلام هذا واشباهه شکر ان خدای را که این مرد واتباع او را
خار و ذلیل کردانید باسلام عمر را کفتند که ملک اهواز است با او سخن کو عمر کفت
لا والله من با او سخن نکویم تا هرچه پوشیده است وان زیب و زینت
کند پس ان جامها از هرمزان برکندند
در پیش عمر اوردند پس عمر با او سخن نکفت وا و را
ابا کرد وامتناع نمود وقبول نکرد عمر کفت اکر تو اسلام
کفت مرا بکش تا بکشم اب باز خورم عمر قدحی بخواست چون نظر
هرمزان بران قدح امد کفت اکر من اب
نخورم پس قدحی از اب کنید برای او بیاورد هرمزان لرزید عمر کفت تو را چه بوده
است کفت میترسم که پیش از انکه اب باز خورم تو مرا بکشی عمر کفت لا باس علیک
من تو را نکشم اب از این قدح باز خوری پس قدح برداشت که کوئیا که من میخواهم
ازان اب خورم پس ان قدح را از دست در انداخت وبشکست عمر کفت ابی بیاورید
تا باز خورد که بر وتشنکی وکشتن با هم جمع نکنم هرمزان کفت که امروز مرا حاجت
باب نیست پس عمر کفت من تو را بکشم هرمزان کفت من دین خود ترک نکنم دو مرا
از کشتن امان داده عمر کفت تو دروغ میکوئی انس بن مالک کفت بلی والله یا
امیرالمؤمنین تو او را از کشتن امان دادی عمر کفت اکر تو این سخن روشن نکنی
واز عهده بیرون نیائی البته من تو را عقوبت کنم انس کفت که تو او را کفتی لا باس
علیک اندیشه مدار من تو را نکشم الا که تو از این قدح اب بخوری واو ازان قدح

که تو این سخن با هرمزان کفتی
مشکل کشت پس هرمزان را حبس کرد تا بعد از مدتی
بر دست عباس بن عبد عمر از برای او در غنیمت حصه
معین کرد ودر مدینه مقیم بود او را بکشت
بعد از انکه ابولؤلؤ غلام هرمزان شکم
در باب تواریخ از این کتاب ذکر ان کردم عبد الملک
روایت کند که ابو موسی با هواز چهار هزار سوار یزدجرد
بن شهریار بنهاوند رسیدند ابو موسی ان فتح کرده بود خواستند که با ابو موسی
کارزار کنند چون در لشکر ابو موسی نکاه کردند دیدند که مجموع شهرهای ایشان
بر بستانده بود از نبی که انجا مقام کرده بودند عقلای ایشان کفتند ای قوم حالی
است که شما را بدان پند میبابد کرفت وکار و بار ایشان خواست وهر کروهی
از ایشان در این باب سخن میکفتند پس عامه ایشان بابی موسی سلام اوردند
ومسلمان شدند وابی موسی بر ایشان شرط کرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند
بر بعضی دیکر پس ازان جمعی را پیش عمر فرستاد ودر میان ایشان مردی بود نام
ان سیاه ورئیس ومهتر ایشان بود ومردی دیکر نام ان ماه فرودین او نیز
رئیس ایشان بود اما زیردست سیاه بود چون نزدیک رسیدند عمر نظر
کرد بسیار اندازان ایشان یکی یکی حله اوردند چون عمر سوال
سیاه وماه فرودین در رياست ومهتری ایشان
ومیانه ایشان کفت وکوی واقع امد ماه فرودین کفت
وازانجا پادشاهان وسلاطین بوده اند وسیاه از اهل
سزاوار تر سیاه کفت ماه فرودین راست میکوید
ولیکن از سفلهای ایشان است ومن از اهل
پادشاهان همیشه ایشان را امیر ومهتر ورئیس
سر وقوم کردانیده اند وبا ایشان وصلت وخویشی کرده اند وباران من که

برابو مفضل نهاده اند و مهتر کردانید بمال من و حال و دانا زاند و نیکو سیاستی
پس عمر ایشان را بمرتبه خود بگذاشت و نامه نوشت بابی موسی که از مهر ایشان
دو هزار درم یا رطلا در غنیمت معین کند والله اعلم و روایت کنند ابو عبیده که چون
ابو موسی شهر تستر را فتح کرد او را و هفتاد کردند بر شصت کودک از فرزندان
رؤسا و مهتران ابو موسی ایشان را از یکدیگر بهر جا جدا کردند و مخصوص کرد
پس از آن این جماعت را چون پیش عمر میفرستاد مردی از اهل عنزه نام او ضبه
بن محصن از ابی موسی وسوری خواست که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می
امدند بیامد ابو موسی او را اجازت نداد و اباکرد پس او عصیان و نافرمانی
ابو موسی کرد و علی رغم او با ایشان
او نامه نوشت بعمر چون ضبه
نو کیستی گفت من ضبه ام عمر
گفت مرحبا از جانب خداست واما اهل
باز پس کردید واز پیش عمر بیرون امد و هر روز بامداد و شبانگاه پیش عمر میرفتند
و با او سلام میکردند و عمر او را هران سخن میگفت
گفته بود باز میگفت چون ضبه بسیاری ملازمت
سخن میکرد شد عمر او را گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از ابی موسی و
او بجای تو چه بدی کرده است ضبه گفت شصت غلام از پسران رؤسا و مهتران
از برای خود اختیار کرده است و دیگر آنکه او را کنیزکی است عقیله نام از نام تا شام
با او معاشرت میکند و صحبت میدارد و هیچ کس را زهره نه در غیبت برانچه او فادرا
و دیگر آنکه او را هر روز دو قفیز گندم است و دو انگشتری دارد و زیاد بن عبید را
نایب خود کرده است و کارها بدو تفویض نموده و خود بنعیم و عشرت مشغول
و بر اهل کوفه بدروغ سوگند خورد که با قبیله سری عهد کرده است و ایشان را
شش ماه مهلت داد پس عمر نامه نوشت بابی موسی و او را طلب کرد چون ابو موسی
بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار نمیداد بعد از آن او را بخواند

و در منصب خود بنشاند پس ضبه را گفت ابراز کن برانچه از ابو موسی شکایت
خود بر گزید ابو موسی گفت
امدند و نه من قفیز بستدم
و بر مسلمانان کردم بعد از آن ضبه ذکر
هر دو قفیز کرد از آن من و اهل و عیال
من و ایشان میدانند میفرمودم و نان قفیز از
عمال و کارگزاران و مسلمانان عقیله نام کرد ابو موسی گفت که آن کنیزک است
و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری نیست و مرا
از آن هیچ عذری نباشد والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب













